خزائن

الاشعار

مال حسن

بزمايون فقط

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۴۵۲۶/۱

کتاب

کلیات هفت

جلدی

خزائن الاشعار

در توحید و مناقب و نصایح و اخلاق

و نوحه های سینه زنی

و ترجیع بندها

چاپ گراور بخط اعلا

محل فروش طهران

بین الحرمین کتابفروشی احمد فرهومند

حق چاپ کتاب و گراورها

محفوظ

بطلبید ، در کاظمین : از صاحب
کتابخانه مفید : محمود عبدالله کاظمی

63700
7760
7265

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کلیات

هفت جلدی

دیوان خزائن الاشعار

من افکار عباس الحسینی الملقب بجوهری والمتخلص بذاکر

مشتملة علی سبعة خزائن

بسم الله الرحمن الرحیم

ای باثر ز ذات تو در ذرات کائنات — ذات مقدس تو مؤثر بممکنات
بر کائنات جود تو سرچشمهٔ وجود — بر ممکنات فیض تو سرمایهٔ حیات
مجموعهٔ صفات کمالیه ذات کیست — جز ذات بیزوال تو اجمع صفات
او از عشق است که پیچیده روز و شب — کاهی میان کعبه و کاهی بسومنات
آثار صنع تست که پیداست در جهان — از مهر و ماه و انجم و سیار و ماثبات
از ذره تا بدره در افلاک تا نفوس — مصداق تست اینهمه آیات بینات
از عقل جستجوی تو کردم که کیستی — دیدم بکنه معرفتت عقل مانده مات
از عقل در گذشتم و از عشق خواستم — فریاد زد که دل علی ذاته بذات
حی محیط را نه شبیه است و نی مثال — ذات بسیط را نه حدود است و نی جهات
ما ممکنیم و حادث او واجب و قدیم — او باقی بذاته ما فانی الذوات

فی توحید وصفات الله تعالی شانه العزیز

ای که پس از لا همه الا تو نی — لم یلد و واحد و یکتا تو نی
وتر و احد باقی و حی قدیم — فرد و صمد حاکم و عدل و حکیم
خالق و دیان و حکیم و خبیر — رازق و رحمن و سمیع و بصیر
دائم و قیوم بغیر از تو کیست — قادر و قیوم کسی جز تو نیست
خلق جهان پرتوی از ذات تو — کون و مکان مظهر آیات تو
یک اثر از مهر تو دار النعیم — یک شرر از قهر تو نار جحیم
شمس و قمر شمسهٔ ایوان تو — جن و بشر بندهٔ فرمان تو
هستی عالم همه از هست تست — خلقت آدم رقم دست تست
بوالبشر از خاک هویدا کنی — جانور از نطفه تو انا کنی
مدرک ذات تو نه اوهام ماست — درک تو بالاتر از افهام ماست
وهم که باشد که بداند تورا — فهم چه باشد که شناسد تورا

در کنه ذات حق همه مخلوق عاجزند — جز آنکه ذات او بشناسد ز صفات
یا خالق العباد و یا محیی البلاد — یا جامع النشات و یا مخرج النبات
دیموم لایزالی و قیوم لم یزل — هم ذات بیزوالی او هم حی بیممات
خالق توئی و ما همه مخلوق عاجزیم — باقی توئی و ما همه فانیم در فنات
ما بندگان زچون و چرا دم نمیزنیم — هر چیز خواستی تو رضائیم بر رضات
مارا ز خوان نعمت تو قوت لایموت — چون میرسد نه طالب خمیم و نی زکوة
هر صبح و شام ذاکر عاصی بذکر تست — کز بهر اوست ذکر تو سرمایهٔ نجات

خلق ندانند تو را حد ذات | جز بشناسند ز فعل و صفات
راه بسویت ز مظاهر برند | پی ز اثر سوی مؤثر برند
ور نه کسی مدرک ذات تو نیست | بلکه کماهی بصفات تو نیست
گفتم با عقل بکن جست و جو | تا بشناسی تو مگر ذات او
رفت و باندازه طاقت شناخت | مانده شد و راه بذاتش نیافت
گشت ز خود بیخود و در همه راه | گفت که لا معبود الا الله
راه بذاتش نبرد هیچکس | در ته دریا نرسد خار و خس
ای بوجود تو همه بود ما | خاک درت مقصد و مقصود ما
ما همه بیچاره تو نی چاره ساز | ما همه محتاج و تو نی بی نیاز
دست تهی با دل و روی سیاه | بر در تو آمده ام عذرخواه
از کرم خویش کنا هم ببخش | بر دل پر ناله و آهم ببخش
ذاکر عاجز شده از فکر تو | شام و سحر ساخته با ذکر تو

فی نعت نبی الخاتم صلی الله علیه و آله و سلم

ماه فلک پرتو جمال محمد | خیل ملک بنده بلال محمد
آینه ذات بیمثال الهی است | آینه ذات بیمثال محمد
دفتر قرآن که در کمال کمالست | هست یکی دفتر از کمال محمد
روز قیامت پس از جلال خداوند | نیست جلالی بجز جلال محمد
گوشه نشین گشته ماه نو که ببیند | گوشه ابروی چون هلال محمد
لوح و قلم عرش و فرش و جنت و افلاک | خلق شد از نور بیزوال محمد

فخر نمایند امتش بقیامت | بر همه امتان ز اتصال محمد
خلق دو عالم همه ز اول و آخر | سایه نشینند در ظلال محمد
بهر تو ذاکر ز بعد ذکر خداوند | ذکر محمد بس است و آل محمد

فی نعت الرسول صلی الله علیه و آله

ای خواجه عالم همه عالم بفدایت | چون کرده خدا خلقت عالم ز برایت
ذات تو بود علت و عالم همه معلول | در حق تو لولاک از آن گفته خدایت
شد ختم رسالت بتو این جامه زیبا | خیاط ازل دوخته بر قد رسایت
در روز جزا جمله رسولان ملکرم | از آدم و عیسی همه در تحت لوایت
هنگام سخا چون بعطا دست گشائی | صد حاتم طائی شده درویش گدایت
در طور پریشان شد و از پای درآمد | موسی چو شنید از شجر نور صدایت
تا بار دیگر بگذری از چرخ چهارم | عیسی بفلک کرده اقامت بهوایت
مردم همه مشتاق بفردوس برینند | فردوس برین تا شده مشتاق لقایت
راضی برضا گشتی و صابر بمصائب | تا صبر و رضا مات شد از صبر و رضایت
با آنکه تهی دست تو از برگ و نوا بود | آفاق همه پر شده از برگ و نوایت
عاجز شده ذاکر ز ثنای تو که از حق | ناز لشده قرآن همه در مدح و ثنایت

فی ولادت امیر المومنین علی علیه السلام

ز پشت پرده تا بی پرده یار من نمایان شد | ز شرم روی او خورشید اندر پرده پنهان شد

ولادت یافت اندر کعبه آن مولود مسعودی
که ذات پاک او مرات ذات پاک یزدان شد

تجلی کرد تا نور رخش اندر حریم حق
حرم حرمت گرفت و قبله گاه اهل ایمان شد

همان نوری که موسی دید اندر سینه سینا
مگر بار دیگر در کعبه باز آن نور تابان شد

همانا کعبه آمد در شرف بالاتر از سینا
که آنجا نور او اینجا وجود او درخشان شد

زداز ملک عدم شاهی قدم در عالم هستی
که ملک هستی از یمن قدومش شاد و خندان شد

ندانم کیست این مولود اما آنقدر دانم
که عقل دوربین در کنه ذاتش محو و حیران شد

چه مولودی که اندر مدرسش ادریس بالقمان
یکی شاگرد ابجدخوان یکی طفل دبستان شد

معلم بر تمام انبیاء از آدم و عیسی
مقوم بر تمام ماسوا از جن و انسان شد

خرد گفتا نبیند چشم ممکن روی واجب را
ز میلاد علی اندر جهان این مشکل آسان شد

گرو بی ممکنش دانند و جمعی واجب الامکان
میان ممکن و واجب همه فکرم بپایان شد

که گر واجب چرا فرموده پیغمبر ولم یولد
اگر ممکن چرا یکتا چو یکتا ذات یزدان شد

اگر ممکن صفات واجبی در او چرا ظاهر
اگر ممکن چرا پیدا از اد اسرار پنهان شد

که ناگه هاتف غیبی بگوش دل سروشم زد
یکی راز نهانی از زبان عشق پیدا شد

که ممکن نیست ممکن خواندن این سر او چرا
ولی در صورت ممکن در این عالم نمایان شد

وجودش گر نبودی واجب اندر عالم امکان
چرا علت وجود او شد و معلول ایکان شد

چرا عاجز نباشد ذاکر از مدح و ثنای او
که از حق هل اتی در مدح او نازل بقرآن شد

فی مدح مولانا امیر المؤمنین علیه السلام

۶

ملکو که ذات خداوند عین ذات علیست
بگو صفات خدائی همه صفات علیست

ز عقل معرفتش خواستن ز بیعقلیست
ز عشق پرسش او کن که عقل مات علیست

بحکم انکه من الماء کل شیئ حی
حیوة و هستی هر چیز از حیوة علیست

خدا پرستی حق راست چهارده آیت
بجز نبی همه آیات بینات علیست

کتاب محکم منزل که خوانیش قرآن
بحکم حق همه احکام محکمات علیست

وجود آدم و شیث و انوش مهلائیل
برای خلقت اصلاب شامخات علیست

شنیدهٔ تو اگر معجزات خضر و خلیل
حکایتی ز کرامات و معجزات علیست

کف کلیم نشانی ز دست قدرت اوست
دم مسیح ز انفاس طیبات علیست

بحق حق که ز نار جحیم آزاد است
بحشر هر کس در دست او برات علیست

صفات ذاتش ذاکر چگونه وصف کند
که آیه آیهٔ قرآن صفات ذات علیست

فی ولادة البنیة الحورا فاطمة الزهراء

۷

شنید گوش دلم مژده از ولادت زهرا
گشود بلبل نطقم زبان بمدحت زهرا

فضای کعبه منور شد از فروغ جمالش
صفا گرفت صفا از صفای صورت زهرا

بزیر ابر نهان شد ز شرم مهر درخشان
طلوع کرد چه نور خدا ز طلعت زهرا

خدای اکبر و اعظم نکرده خلق بعالم
ز نسل حضرت آدم زنی بشوکت زهرا

بجز خدیجه کبری که هست مظهر عصمت
نزاده مادر دیگر زنی بعصمت زهرا

بخوان حدیث کسا و ببین که خالق یکتا
نموده خلقت دنیا برای خلقت زهرا

فزونشد از همه زنها جلال مریم کبری
جلال مریم چرنیست از جلالت زهرا

نهاده ساره سر بندگی بپای سریرش
ستاده هاجر چون خادمان بخدمت زهرا

شراب کوثر یک رشحه ز آب دانش
درخت طوبی یکشاخه ز قامت زهرا

تمام طینت مردم ملک سرشته و لیکن
خدای باید قدرت سرشته طینت زهرا

بساق عرش معلق چه شد سراج وجودش
فروغ یافت دو عالم ز نور بینش زهرا

چه اوست نور حق و حق در او نموده تجلی
بغیر حق نشناسد کسی حقیقت زهرا

ولی چه سود که با اینهمه جلالت و شوکت
زمانه بود مدام از پی اذیت زهرا

چنان بدرد و مصیبت نموده صبر و تحمل
که صبر شد متحیر ز صبر و طاقت زهرا

برای گریه چه بیت الحزن مقام وی آمد
گریست دیده هر مرد و زن بحالت زهرا

نشسته گرد یتیمی هنوز از مدرسه اش
ز نسیلی نیلی نموده صورت زهرا

ز جرم خویش تو ذاکر غمین مباش که شاید
بروز حشر ببخشند از شفاعت زهرا

فی مدیحة الزهرا سلام الله علیها

ای قبلهٔ مقبلان عالم
ای روح جهان و جان عالم

ای علت خلقت خلایق
معلول تو انس و جان عالم

ای سر حدیث کنت کنزا
از ظاهر و از نهان عالم

مقصود خدا مگر تو بودی
از خلقت مردمان عالم

ای جسته بقرب تو تقرب
سر خیل مقربان عالم

احمد ز تو افتخار دارد
بر جمله پیمبران عالم

در دهر نزاده و نزاید
دختر چو تو مادران عالم

از مثل تو زن سزد ببالد
نازند همه زنان عالم

ای ناطق علم منطق الطیر
ای ناطقه لسان عالم

ای سیدهٔ نساء جنت
وی مهتر دختران عالم

ای مایهٔ اعتبار آدم
ای نور دو دیدگان عالم

۸

ذاکر چو بذکر تست مشغول
فخر نیست به ذاکران عالم

ایضاً فی مدیحتها سلام الله علیها

همت و توفیق خواهم از خدای فاطمه
تا بگویم روز و شب مدح و ثنای فاطمه

گر نمی شد خلقت نور علی در روزگار
همسری پیدا نمی شد از برای فاطمه

حضرت روح الامین با آنهمه شان و مقام
بود دربان بر در دولت سرای فاطمه

خلعت خیر النسائی از خداوند جهان
جامهٔ زیباست بر قد رسای فاطمه

در مقام صبر و تسلیم و رضا شد پایدار
زان سبب آمد رضای حق رضای فاطمه

از خلقت الخلق من اجلک توان اثبات کرد
آنکه عالم گشته مخلوق از برای فاطمه

خلق عالم سر بسر مشتاق فردوس برین
جنت و فردوس مشتاق لقای فاطمه

ذاکرا رخواهی شوی اندر دو عالم رستگار
دست زن بر دامن مهر و ولای فاطمه

ایضاً فی ولادتها سلام الله علیها

برده دلم را ز برم دلبری
کز غم او کشته ام از دل بری

دیدهٔ ایام ندارد نشان
مهر چنین در فلک دلبری

شمس و قمر داده بر خسار او
خط کنیزی رقم نوکری

کس نشنیده است که جنس بشر
به ز ملک باشد و حور و پری

خدا گواه است که دارد بسی
دلبر من بر همه کس برتری

در برم آمد شبی آن دلنواز
با قد چون سرو رخ انوری

۹

گفت زجا خیز که امشب گرفت — عالم ایجاد ز نو زیوری
خیز و بده مژده که بر روی خلق — باز شد از روضهٔ رضوان دری
خیز و بده مژده که شد آشکار — از پس این پرده مه دیگری
خیز و بده مژده که آمد پدید — از فلک مجد و علا اختری
داد خداوند بختم رسول — از کرم خویش یکی دختری
گوهر دریای نبوت که کرد — در صدف عصمت حق گوهری
داد خدا بر همهٔ انبیا — این زن را رتبهٔ بالاتری
حضرت زهرا که بخاک درش — زهره شد از چرخ برین مشتری
گر پدرش خاتم و او زن نبود — بود یقین لایق پیغمبری
دختر هرگز نشنیده کسی — بر پدر خویش کند مادری
خواست خدا تا که تجلی کند — در بشری با صفت داوری
داد ظهور این گوهر تابناک — تا کند او را بجهان مظهری
چون زنی اندر همه عالم نبود — بهر علی تا کندش شوهری
کرد خدا خلقت آن نور پاک — تا که نماید بعلی همسری
روح الامین با همه شان و مقام — نسبت خود داده با و چاکری
نیست تو را راه بدرگاه او — تا نکنی چاکری ای جوهری
فخر کند هر کسی از رتبه — جوهری از مرتبهٔ ذاکری

فی مدح السبط الاول والامام الثانی حسن بن علی ع

۱۰

باغم عشق تو تا یار دل زارمن است — بهتر از خلد برین گوشهٔ بیت الحزن است
نه غم خورد و نه اندیشهٔ جنت دارم — از زمانی که مرا بر سر کویت وطنست
قصهٔ عشق من و حسن تو ای مایهٔ ناز — نقل هر مجلس و زینت ده هر انجمنست
بعد از این یاد کس از لیلی و مجنون نکند — حسن اگر حسن تو و عشق اگر عشق منست
من نه تنها که تو لای تو از روز ازل — جامهٔ دوخته بر قامت هر مرد و زنست
توئی آن یوسف ثانی که ز یک جلوهٔ حسن — محو دیدار تو صد یوسف گل پیرهنست
از پی دیدن رخسار تو موسی کلیم — سالها بر سر کویت بعصا تکیه زنست
آدم و نوح و سلیمان و مسیحا و خلیل — همه را مهر و ولای تو بگردن رسن است
خلق گویند بگو دلبر و معشوق تو کیست — که ترا در غم او اینهمه رنج و محن است
گو که این سر و خرامان ز کدام چمنست — گو که این مهر درخشان ز کدام فلکست
چه بگویم که نه از یم تو ان وصف کند — ذره را ذره نداند چه بها و ثمن است
بهر بخشش تو ان گفت که آنماه جبین — سرو سیمین بدن و خسرو شیرین سخنست
لیک اینقدر تو ان گفت که آنشاه زمان — سبب خلقت ایجاد زمین و زمنست
ثمر باغ رسالت گهر بحر وجود — والی ملک ولایت ولی مؤتمنست
اولین سبط و دویم حجت و سیم سالار — چارمین عصمت حق و یکی از پنج تنست
آنشهنشاه فلک قدر که از خلقت او — بر همه خلق جهان منتی از ذو المنن است
نام نامیش حسن خلق گرامیش حسن — پای تا فرق حسن بلکه حسن در حسنست
روحسن موی حسن بوی حسن خوی حسن — یک جهان جوهر حسن است که در یک بدنست
ذاکرا از مدح همه خلق فرو بسته زبان — لیک در مدح حسن طوطی شکر شکنست

فی ولادة خامس آل عبا ابی عبد الله الحسین علیه السلام

۱۱

زپشت پرده تابی پرده یارم آشکارا شد
نهان از شرم رویش آفتاب عالم آرا شد

زعکس پرتو رویش شعاعی روز نورانی
به پیش تار گیسویش غلامی شام یلدا شد

ولادت یافت در یثرب یکی فرخنده مولودی
که از نور جمالش خاک یثرب رشک سینا شد

نه تنها خاک یثرب بلکه از نور جمال او
مزین روضهٔ خلد برین تا عرش اعلا شد

بروز تسیم شعبان تمام رحمت یزدان
بسان زهره تابان ز زهرا آشکارا شد

اگر در طور سینا نور یزدان جلوه گر آمد
تجلی للجبل و اندک سینا خر موسی شد

ببازم چشم احمد را که اندر حجرهٔ زهرا
همان نور مبارک دید و ایمن زان تجلی شد

بملک عالم امکان مکانی نیست وجب را
اگر میبود میگفتم مکانش دوش زهرا شد

بظاهر گرچه اسما بهر او خدمتگذار آمد
بباطن از برای خدمتش مامور لعیا شد

خدارا بود از خلقت اگر سر و معمائی
ز مولود حسین ابن علی حل معما شد

ز عقل و عشق پرسیدم که این مولود شیدا کیست
جواب از عقل نشنودم ولیکن عشق گویا شد

که این مولود چون سر لیست از سر ربانی
وجود اقدسش مصداق قول ما عرفناشد

ندانم کیست این مولود اما اینقدر دانم
که ذات پاک او مرات ذات پاک یکتا شد

خدارا حجت اکبر نبی را آیت مظهر
دلیل انبیا یکسر ز آدم تا بعیسی شد

کجا ذاکر تواند دم زند از مدح آن شاهی
که مداحش خدا مدحش همه اسما حسنی شد

فی مدح الحسین علیه السلام

ای آنکه اقدم از همه ماسوی توئی
محرم بجلوت حرم کبریا توئی

ذات تو گر نبود ز هستی نشان نبود
مقصود حق ز هستی هر من و ما توئی

در فهم و عقل ممکنی و واجب الصفات
در درد هم عشق واجب ممکن نما توئی

ای مظهر خدا تو خدا نیستی ولی
اندر محیط علم خدا نا خدا توئی

عالم بخلق کائن و ماکان و مایکون
از ما نیزی گرفته ز مالا یزی توئی

هم مالک الرقابی و هم صاحب اختیار
از جانب خدا بهمه ماسوی توئی

عارف بحکم علت و معلول عالم است
بر آنکه مبتدا بهمه منتهی توئی

تا وصف طلعت تو شنیدم بخویشتن
گفتم که معنی قسم و الضحی توئی

تا نقش بست صورت تو در خیال من
معلوم شد حقیقت بدر الدجی توئی

واجب ولای تو بهمه اولیا بود
باب النجات سلسلهٔ انبیا توئی

بر عصمت تو آیه تطهیر شاهد است
با آنکه عین عصمت سر تا بپا توئی

شاها توئی که تاج تبارک بفرق تست
فرزند یا و سین خلف طاها توئی

هم جسم مصطفی و هم روح مصطفی
سرات و مظهر علی مرتضی توئی

نور دو چشم و زادهٔ زهرا ی یحسین
یکتا برادر حسن مجتبی توئی

وصف صفات ذات تو برتر ز فهم ماست
مدح تو بس که خاص آل عبا توئی

مخصوص رتبه لقب لافتی علی است
بعد از علی فتی پسر لافتی توئی

غیر تو کس نگشته مشرف باین شرف
این فخر بس ترا که شه کربلا توئی

هم مکه و منائی و هم زمزم و صفا
حاشا که زیب مکه صفای صفا توئی

جان تمام امت عاصی فدای تو
ای آنکه بهر امت عاصی فدا توئی

غیر از خدا کسی نبود خو بنهای تو
خون خدا و زادهٔ خون خدا توئی

ای شاه ذات فانی و باقی توئی ازانک
در راه دوست فانی و عین بقا توئی

یا للعجب که با همه شاهی و سروری
در کربلا غریب و بغم مبتلا توئی

با آنکه بود در لب تو آب زندگی
با کام تشنه کشته تیغ جفا توئی

داده است حق لوای شفاعت بدست تو
اید ست حق که دست خدا را لوا توئی

روز جزا بذاکر عاصی شفیع باش | از بهر آنکه شافع روز جزا توئی

رباعی فی مدح الحسین علیه السلام

والشمس قسم بروی نیکوی حسین | والّیل سواد طرّهٔ موی حسین
آن سوره که بی بسمله در قرآنست | بسم اللهش هلال ابروی حسین

فی مدح الامام الرابع زین العابدین علیه السلام

درشب آدینه بخفتم با سعادت شد قرین | آمد اندر خواب نازم آن نگار نازنین
بخت من بیدار شد چون او ببالینم نشست | گفتی آمد در کنارم آسمانی بر زمین
نی غلط گفتم ندارد نسبتی با آسمان | آسمان من به پیش چشم عقل دوربین
آسمان یکشب هلال آرد پدیدار از افق | درشب دیگر قمر آرد برون از آستین
آسمان من چه نیکو بنگری از یک افق | کرده در یکشب هلال و ماه را با هم قرین
زلف هندوئیش شب و رویش مه و ابرو هلال | قامتش طوبی لبش کوثر دلش خلد برین
هرچه در وصفش بگویم باز حیرانم که من | وصف الحضرت کنم یا مدح صورت آفرین
گفت تا کی خواب خیز از جا بگو ابیات چند | در مدیح سید سجاد کهف العارفین
نور چشم زادهٔ زهرا علی ابن الحسین | شافع روز جزا یعنی امام چارمین
سرّ امکان نوریزدان قبلهٔ اهل جهان | شاه دوران قلب ایمان کعبهٔ اهل یقین
آن شهنشاهی که ابلیس لعین چون او ندید | عابد و زاهد ز خلق اوّلین و آخرین
آنکه شد اندر زمان فلک هدیت را امان | وانکه شد اندر زمین ملک ولایت را امین

در عبودیت شباهت داشت با جدش رسول | در عبادت بود تالی بر امیر المؤمنین
در فنون بندگی استاد شد کز آسمان | هاتف غیبی سرودش انت زین العابدین
عقل از کوشش گذر چونکه خواند این آیه را | هذه جنات عدن فادخلوها خالدین
دیدهٔ ایام کی دیده است اندر روزگار | این چنین انسان کامل از سلالهٔ ماء وطین
هیچ میدانی بروی ما واین کلفت زچیست | نزد رخسارش زده داغ غلامی بر جبین
ذاکر اندر کنج عزلت امشب اندر ذکر اوست | تا شمارندش به محشر در شمار ذاکرین

فی مدح الامام الخامس باقر العلوم علیه السلام

شاهنشهی که خلقت عالم برای اوست | عالم تمام سایه نشین لوای اوست
نوشیروان بدرگه او کمترین غلام | هنگام جود حاتم طائی گدای اوست
گویند خلق نور مجسم نمی شود | این جسم بین که نور ز سر تا بپای اوست
در روزگار جسم مجرد کسی ندید | جز این بدن که جسم مجرد قبای اوست
مردم کنند وصف قیامت برا ستی | گویا قیامت آن قد طوبی نمای اوست
خلق خدا تمام بجز سیزده نفر | چشم امید شان همه سوی عطای اوست
پیغمبران مرسل از آدم و خلیل | باب الامانشان در دولتسرای اوست
مقصود گر ز خلق خلایق عباد تست | شرط قبول و عین عبادت ولای اوست
دست خدا که آن ید بیضای موسویست | ستا بنه زینجه مشکل گشای اوست
بودار دم مسیح شفا بهر هر مریض | عیسی یکی طبیب ز دار الشفای اوست
پنجم امام حضرت باقر که از ازل | علم و کمال و شوکت و عزت ردای اوست
نامش محمد و لقبش باقر العلوم | این خاص جامه در خور قدر رسای اوست

هر مدعی که دم زند از علم با کمال
آن ادعا نمونه از مدعای اوست
ذاکر ثنا عران عجم فخر میکنند
از بهر آنکه ذاکر و مدحت سرای اوست

فی مدح الامام السادس جعفر الصادق ع

زیشت پرده تا مه من آشکار شد
ماه و فلک ز مهر رخش شرمسار شد
یارم گره گشود چه از موی عنبرین
از هم گشوده نافه مشک تتار شد
آن موی مشکبار ز دلهای بیقرار
از بسکه تاب بر دلبی تابدار شد
قامت قیامتی است ز قدر رسای او
طوبی بر استی خجل و شرمسار شد
لعل لبش نمونه از آب زندگی
ابروی او نشانه از ذوالفقار شد
گویند مجتمع نشود لیل با نهار
آن روی بین که مجمع لیل و نهار شد
لیل و نهار آیتی از موی و روی اوست
رویش چه روز و مویش چو شام تار شد
آن فخر ممکنات که بر جمله کائنات
مهر ولای او سبب افتخار شد
بر عفو عام خویش چنان بار عام داد
کابلیس هم ز عفو وی امیدوار شد
شاه ملک خدم که بدر بار حضرتش
موسی غلام و عیسی خدمتگذار شد
خورشید طلعتی است ز نور جمال او
شش آفتاب از پی هم آشکار شد
نور شش امام ششم حجت ششم
کز پنج حجت او خلف و یادگار شد
شش حجة از قضای ولی و پنج از علو
او در میانه مرکز هفت و چهار شد
سبط رسول جعفر صادق که ذات او
مرات ذات حضرت پروردگار شد
آن ناخدای قلزم امکان که چو نخدا
بر کل ما سوای خدا شهریار شد
آن مظهر صفات جلال و جمال حق
کز او بنای دین خدا استوار شد

رونق گرفت مذهب ملت ز مذهبش
شرع نبی ز همت او پایدار شد
هم مخزن علوم ز ماکان و مایکون
هم معدن سکینه و عز و وقار شد
ذاکر ازاین مدیحه که امروز گفته
فردا قرار گاه تو دار القرار شد

فی مدح الامام السابع موسی بن جعفر علیه السلام

امشب بر استی شبم از روز بهتر است
کاندر برابرم رخ فیروز دلبر است
در شب کسی ندیده عیان کرد آفتاب
جز آفتاب من که رخش مهر انور است
تنها نه بزم من ز جمالش فروغ یافت
کز نور روی او همه عالم منور است
رویش چه جنت است و لبش عین سلسبیل
بویش نسیم خلد و دهان حوض کوثر است
حیرانم از قدش که ندانم بر استی
سرو است یا ز سرو خرامان نکوتر است
یکتا ز دو کیسوی دلشاه تاجدار
بهتر هزار مرتبه از مشک و عنبر است
روح مجسم عقل مصور کسی ندید
جز یار من که هر دو بذاتش مصور است
پرسید عارفی که بگو کیست یار تو
کز عشق او ترا دل پر غم در آذر است
گفتم با و نشین و بشنو که یار من
نور خدا و مظهر حق عین داور است
هم زاده نبی بود و بضعه بتول
سبط نبی ولی خداوند اکبر است
سر علی مقام جلی نور مجتلی
هفتم امام حضرت موسی بن جعفر است
آنموسی که موسی در طور کوی او
منزل گرفته محو تجلای دیگر است
از آدم و مسیح بدرگاه جود او
چشم امید شان همه چو خلقه بر در است
هفتم گهر که بعد از شش گوهر ثمین
صلب مطهرش صدف پنج گوهر است
ای پادشاه ملک امامت که ذات تو
ذات و صفات حق را مرات و مظهر است

ای آفتاب برج ولایت که آفتاب
در پیش مهر رویت از ذره کمتر است

آدم طفیل و اصل وجود تو زینسبب
معلوم شد که علت غائی مؤخر است

سردار از جلو گذرد شاه از عقب
اوّل درخت اگرچه ولی میوه آخر است

شاها بنیر صادر اوّل که جد تو است
عالم تمام مشتق و ذات تو مصدر است

ذاکر تهی نموده دل از ذکر ما سوی
جز ذکر تو که ذکر خدا و پیمبر است

فی مدح الامام الثامن علیّ ابن موسی الرضا علیه السلام

کو قاصدی که سوی خراسان سفر کند
یا ذره سان بسوی خراسان گذر کند

از حال بینوائی سکان ملک ری
سلطان ارض طوس رضا را خبر کند

از ما برد بحضرت او عرض التماس
تا بیشتر بما نظر از بیشتر کند

چون بنده بر رنج و بلا مبتلا شود
باید که التجا به شه دادگر کند

لاسیما شهی که توانا و قادر است
در لحظه جهان همه زیر و زبر کند

شاهی که ذات اقدس او از اراده
کار خدا با مر خدا جلوه گر کند

جز ایجهان جهان دگر آورد پدید
ایجاد آسمان و زمین دگر کند

چون امر امر اوست تواند بلفظ کن
از نو دوباره خلقت شمس و قمر کند

چون دست دست اوست تواند بدست خود
از آب و گل دوباره عیان بوالبشر کند

تا چشم روزگار به بیند که ممکنست
اندر جهان پسر پدری بر پدر کند

گویند فخر هر پسری از پدر بود
صد گونه فخر آن پدر از این پسر کند

هشتم امام قبله هفتم که ذات او
در روزگار مظهری از داد گر کند

سلطان دین رضا که رضا در جهان ندید
از او کسی مقام رضا بیشتر کند

گر پرده افکند زرخ همچو آفتاب
خورشید را بزیر زمین مستتر کند

در نیمه ره بماند و بی بال و پر شود
جبریل عقل گر بخیالش سفر کند

کردد هزار مرتبه بالاتر از ملک
از راه لطف گر سوی شیطان نظر کند

ذاکر کجا و وصف جلال و جمال او
چون عاجز است به که سخن مختصر کند

تا بشنود مگر سخنی از بیان او
شکر فروش قطع نظر از شکر کند

فی مدح الامام التاسع محمّد التقی علیه السلام

ای آنکه بر تمام خلایق تو رهبری
بر ممکنات سیّد و سالار و سروری

ای ناخدای قلزم هستی که ذات تو
بر ذات ما سوای خدا کرده مصدری

بعد از خدا مگر تو خدائی بما سوی
کز روی تست پیدا آثار داوری

از کثرت لطافت جسم مجرّدی
با یک جهان شرافت روح مصوّری

قومی دهند نسبت رویت بآفتاب
گویند فرقه که تو ماه منوری

هر کس بقدر وهم کند فهم مدّعا
در وصف طلعت تو چه خوشگفت جوهری

آنجا که آفتاب رخت جلوه گر شود
خورشید زهره میشود و ماه مشتری

شاه نهم امام نهم حجّت نهم
نور نهم ز نور خدا و خدا کبری

هم جانشین هشت امامی بروزگار
هم از شرف امام دهم را تو مظهری

آمد تو را جواد لقب زانکه جود تو
از یاد برد حاتم و آن جود جعفری

شاها تو یادگار رسولی که چون رسول
خلق عظیم داری و خلق پیمبری

از آدم و خلیل هم از یوسف و مسیح
در خلق و خلق صورت و سیرت نکوتری

با آنهمه کرامت و آیات بیّنات
هرگز کلیم با تو نیارد برابری

آن معجزات کز تو بعالم شنیده شد
مشکل مسیح با تو ز ندلاف همسری

چو نکیمیا دلای تو و مس وجود ماست
آسان بود بخلق جهان کیمیا گری

ذاکر از این مدیحه بسی فخر میکند
بر حافظ و سنائی و سعدی و انوری

فی مدح الامام العاشر علی النقی صلوات الله علیه

شهی که معنی والشمس روی انور اوست
سواد سورهٔ والّلیل موی از سر اوست

درازی شب یلدا و بوی مشک تتار
علامتی است که در گیسوی معنبر اوست

به پیش نور رخش نور آفتاب کجا
که آفتاب خجل از رخ منور اوست

به ماه نسبت رویش ز عین بیخردیست
مه چارده آئینه برابر اوست

لبش چو حقهٔ یاقوت پر ز دُر و گهر
رخش چو خلد برین و دهان چو کوثر اوست

غلام درگه آن شاه عرش مقدارم
که جبرئیل امین چون غلام بر در اوست

شه ملک خدم و حشر و فرشته سپاه
که نه رواق فلک عرصه گاه لشگر اوست

ز کهکشان فلک عاذفی زمن پرسید
جواب دادم کاین خط ره معبر اوست

دهم امام که او راست یازده معصوم
تمام جدّ و پدر جز یکی که مادر اوست

ولی مطلق آن حجت و خلیفهٔ حق
که هفت کاخ مطبق رواق منظر اوست

ابو الحسن خلف متقی علی نقی
که این لقب شرف تاج و زیب افسر اوست

فدای قدر و جلالش که تا خدمت خدا
لباس عزت و شوکت قبای پیکر اوست

اگر قبا دو اگر قیصر و اگر کسری
غلام درگهش از نیست خاک بر سر اوست

برای ذاکر غیر از درش پناهی نیست
که خاک درگه او آبروی محشر اوست

فی مدح الامام الحادی عشر حسن العسکری علیه السلام

مهی که مهر ملکت پرتوی ز رخسارش
تمام جن و ملک محو و مات دیدارش

شهی که پرده ز رخسار اگر بر اندازد
هزار یوسف مصری شود خریدارش

بطور قرب الهی قدم چو بگذارد
کلیم باید بیضا شود عصا دارش

خلیل خلعت خلت بتن نمی پوشید
اگر بدوستی او نبود اقرارش

ذبیح با همه صرمت فدائی کویش
مسیح حافظ صحت علیل و بیمارش

یگانه مرشد کامل که سروران جهان
سپرده اند سر بندگی بدربارش

نهاده جان گرامی بکف بجای کلاف
ستاده میرم کبری کمر بازارش

مگر بهشت برین صورت منور اوست
که کوثر است دهان و دو چشم انهارش

مگر قیامت کبری است قد و قامت او
محشور آمده در او بهشت و آثارش

گهر فروش نداند چگونه جمع کند
ز هم گشوده شود گر لب گهربارش

امام یازدهم یادگار ده حجت
که نه سپهر بود سقف و چار دیوارش

ولی حق حسن عسکری که کرده خدا
بخلق اوّل و آخر امیر و سالارش

بدان سبب لقب عسکری باو دادند
که بود خیل ملک عسکر و مدد کارش

چه اوست مخزن سر و خزانه دار علوم
خدا سپرده باو هر چه بود اسرارش

سزد که بر شعرا سروری کند ذاکر
اگر نبزد وی افتد قبول اشعارش

توسّل بامام عصر عجّل الله تعالی فرجه

ای ولی عصر و امام زمان
ای سبب خلقت کون و مکان

ای بولای تو تولای ما — مهر تو آئینه دلهای ما

۱۰ ای تن تو پاکتر از جان پاک — روح تو پرورده روحی فداک

۲ ای شب گیسوی تو روز نجات — آتش سودای تو آب حیات

۳ نقطه که خامهٔ رحمت توئی — خاصه ده نقطهٔ رحمت توئی

۴ عقل شده شیفتهٔ روی تو — سلسلهٔ شیفتگان موی تو

۵ چرخ ز طرف کمرت بسته — صبح ز خورشید درخت خنده

۶ راه روان عربی را تو راه — تاجوران عجمی را تو شاه

۷ لب بگشا تا همه شکر خورند — ز آب دهانت رطب تر خورند

۸ خاک دلیلان تو گلشن شود — چشم عزیزان تو روشن شود

تا تو ز ما روی نهان کرده — خون بدل پیر و جوان کرده

خیز ببین ای شه دنیا و دین — کفر گرفته همه روی زمین

عالم ما عالم دیگر شده — آینه دهر مکدر شده

شرع نبی یکسره برباد رفت — دین ز کف بنده و آزاد رفت

خانهٔ ایمان همه ویران ببین — گبر و مسلمان همه یکسان ببین

۹ خانه پر عیب سد این بارگاه — خود بکنی هیچ بعیبش نگاه

۱۰ ای کهر تاج فرستادگان — تاج ده گوهر آزادگان

۱۱ ای لفحت نطق زبان لگان — مرهم سودای جگر خستگان

۱۲ ز آفت این گنبد آفت پذیر — دست برآر و همه را دست گیر

۱۳ گر نظر از راه عنایت کنی — جمله مهمات کفایت کنی

ای بتو امید همه خاکیان — بلکه امید همه افلاکیان

شمس و فلک شمسه ایوان تست — جن و ملک بندهٔ دربان تست

مطلع والشمس بود روی تو — مظهر واللیل دو گیسوی تو

دیدهٔ خلقی همه در انتظار — کز پس این پرده شوی آشکار

هر چه ز بیگانه و خیل تواند — جمله در این راه طفیل تواند

محتجب از خلق جهان تا بکی — در پس این پرده نهان تا بکی

ما که نداریم بغیر از تو کس — ای شه خوبان تو بفریاد رس

خیز و بکش تیغ دوسر از نیام — ای شه منصور پی انتقام

خیز و جهان پاک ز ناپاک کن — روی زمین پاک ز خاشاک کن

ذاکر بیچاره همه صبح و شام — میکند از دور بکویت سلام

فی ولادت امام العصر عجل الله تعالی فرجه

سحر از هاتف غیبی بگوشم این ندا آمد — تو گفتی کان ندا چون وحی منزل از سما آمد

که ای بیمار درد و غم ز جا برخیز و شادی کن — که از دارالشفا مرد تو را امشب دوا آمد

ولادت یافت در سامره آنمولود مسعودی — که ذاتش مظهر ذات و صفات کبریا آمد

بملک عالم امکان بروز نیمهٔ شعبان — وجود واجب اندر ذات ممکن خود نما آمد

نبودی بیم تکفیر ار مرا بی پرده میگفتم — که اندر حجرهٔ نرجس نبی مالا ئری آمد

امام قائم و قائم مقام احمد مرسل — که موجود از وجودش مبتدا تا منتها آمد

غرض از آفرینش چون پیمبر بود و اولادش — پس اینمولود هم علت بخلق ماسوی آمد

خدایش من نمیخوانم ولی آنقدر میدانم — که اندر قلزم هستی خدا را ناخدا آمد

صفات و اجبی چون در وجودش بود دانستم — که ذات پاک او آئینه یزدان نما آمد

اگر جدش نبی آمد بکل انبیاء خاتم — ولیکن این پسر خاتم بکل اولیا آمد

خدا را رایت رحمت نبی را بهترین آیت
قسیم دوزخ و جنت چو بابش مرتضی آمد

بهشت جاودان کویش شب یلدا ست گیسویش
هلال عید ابرویش رخش بدر الدجی آمد

معمائی ز موی اوست واللیل اذا یغشی
بنور روی او سوگند والشمس از خدا آمد

لباس عزت و شوکت بجز بر انقد و قامت
باندام تمام ماسوی الله نارسا آمد

چسان ذاکر کند اندیشه مدح و ثنای او
که او خود عین مدح و ذات او عین ثنا آمد

تمت الخزینة الاولی

بعنایت حضرت احدیت جل شأنه برحسب فرمایش آقای حاج میرزا احمد فرهومند در ماه ربیع الاول ۱۳۶۷ هجری تحریر دگر اور گردید ولله الحمد اولاً و آخراً

نویسنده حسین چاوشی

(تبصره)

در حدیث است هرکس در مناقب محمد و آل محمد صلعم شعری انشاد نماید خداوند تعالی بهر بیتی یک بیت در بهشت باو عطا فرماید.

امید از درگاه ایزد متعال انکه بصلهٔ این مدایح و مناقب ناظم مرحوم خلد مقام حاج سید عباس جوهری طاب ثراه را در جنت فردوس قصور عالیه کرامت فرماید روحش را شاد و نامش را در طومار ذاکرین حضرت ابیعبدالله الحسین علیه السلام ثبت و ضبط نماید.

بر همه کس آشکار است که این اشعار تمام با اخبار صحیحه مطابق و یک حالتی مخصوص دارد رحمة الله علیه تاریخ وفات آن مرحوم در سحر جمعه ۱۶ محرم الحرام ۱۳۶۷ه واقع گردیده

جلد دوم

الخزینة الثانیه

فی المواعظ والنصایح والاخلاق المسماة بخصایص الاخیار فی العبودیة

بسم الله الرحمن الرحیم

در دو عالم خواهی ار پایندگی
بر در حق بندگی کن بندگی

بنده شو تا بر همه مولا شوی
چون خدا فرمانده اشیا شوی

بندهٔ حق چون شوی سر تا بپا
میشوی انسان و بنده حق نما

بی زبان از گفتنت گویا شود
بی روان از رفتنت پویا شود

هست فرمان تو چون فرمان او
جاری اندر ماسوی بی گفتگو

در فنای دوست چون فانی شدی
فانی اندر ذات سبحانی شدی

از رموز امر کن آگه شوی
هم ید الله هم لسان الله شوی

بندگی را گر بپایان آوری
میکنی مولای خود را مظهری

امر او امر تو دستش دست تست
هستی عالم همه از هست تست

شخص در آئینه چون رو میکند
هر چه آن صورت کند او میکند

هستی آن صورت از این صورتست
ظاهراً کثرت بباطن وحدتست

فی المثل گر بشکنی مرآت را — متحد بینی صفات و ذات را

ای پسر در این بیان باریک رو — بندگی کن با خدا نزدیک شو

با تأمل فهم کن تقریر من — در نفهمیدی مکن تکفیر من

زانکه پیش چشم عقل دوربین — عکس و عاکس متحد بود یقین

عکس باشد صورت و شبه و مثال — هست عاکس ذات خالی از زوال

عکس در عاکس اگر فانی شود — حال او آنسان که میدانی شود

راه تاریکست باریک ای پسر — رخش همت را مران زین سو شتر

یا بیا بر درگه حق بنده باش — یا که از این بندگی شرمنده باش

میبرد ذاکر بذات او پناه — دارد از این بندگی رونی سیاه

فی الموعظة و النصیحة و تزکیة النفس

تا بکی ای نفس پر سودای من — قید هستی بسته ای بر پای من

یکدم از هستی رهانی ده مرا — نیستی را آشنائی ده مرا

بگذر از هستی فنا کن اختیار — تا بمانی در دو عالم پایدار

تا بکی بر هستی خود مایلی — سعی کن بر نیستی گر عاقلی

نیست شو تا سر بسر هستی شوی — از بلندی مایل پستی شوی

گر بجوئی از برای ای پسر — شرح این معنی بگویم بیشتر

یکدم از خواب گران بیدار شو — تا بکی مستی دمی هشیار شو

هستی ما سر بسر نقصان ماست — هستی ما در دو بیدرمان ماست

کبر و نخوت مایهٔ هستی بود — حرص و شهوت عین بدمستی بود

هستی و مستی ز جانت دور کن — بعد از آن فریاد چون منصور کن

گر تو هم از خود پرستی بگذری — با همه مستی ز هستی بگذری

نیست چون گشتی بحق ملحق شوی — عین هستی هستی مطلق شوی

گر بدنیا میل هستی میکنی — خود پرستی یا که مستی میکنی

ور چو شیطان کوس انانیت زنی — گام اندر راه شهوت میزنی

عاقبت ابلیس را ثانی شوی — رانده درگاه یزدانی شوی

لب ببند ای ذاکر شوریده حال — در گذر از شرح و بسط این مقال

جاهلان ترسم که انکارت کنند — یا که چون منصور بردارت کنند

فی ذکر الله تبارک و تعالی شأنه

دوست چون در دوستی شد پایدار — لب فرو بند دیجز از ذکر یار

خلق را چون بهتر از حق نیست دوست — بهترین ذکرها پس ذکر اوست

مایهٔ عز و شرف ذکر خداست — که انیس انبیا و اولیاست

کاشف غم دافع رنج و بلاست — بلکه بر هر درد بیدرمان دواست

ذکر را خواهی اگر شرح و بیان — از کرونی از کلام حق بخوان

تا تو را ورد زبان ذکر جلی است — زان جلا آئینهٔ دل منجلی است

ور تو با ذکر خفی همدم شوی — در حریم کبریا محرم شوی

هر دو را با هم اگر جمع آوری — در حقیقت ذاکری ای گوهری

زین سه بیرون نیست ذکر ای خوش صفات — ذکر آلا ذکر اسماء ذکر ذات

ذکر آلا شکر نعمتهای حق — ذکر اسم اسماء ذو المجتبای حق

ذکر ذاتش فکر در افعال اوست
کان صنایع ناشی از اقوال اوست

کار ذاکر روز و شب ذکر خداست
گرچه ذکر او بسی بی منتهاست

فی تهذیب الاخلاق وتصفیة الباطن

بندگی کن تا که سلطانت کنند
تن رها کن تا همه جانت کنند

خوی حیوانی سزاوار تو نیست
ترک این خو کن که انسانت کنند

چون نداری درد درمان هم مخواه
درد پیدا کن که درمانت کنند

بندهٔ شیطانی و داری امید
که ستایش همچو یزدانت کنند

سوی حق نارفته چون داری طمع
همسر موسی بن عمرانت کنند

شکر و تسلیم سلیمانیت کو
ایکه میخواهی سلیمانت کنند

از چه شهوت قدم بیرون گذار
تا عزیز مصر کنعانت کنند

بگذر از فرزند و مال و جان خویش
تا خلیل الله دورانت کنند

سر بنه در کف برو در کوی دوست
تا چو اسماعیل قربانت کنند

در ضلالت مانده چون سامری
آرزو داری که لقمانت کنند

جسم لاهوتی اگر داری بیا
تا بزم قرب مهمانت کنند

چون علی در عالم مردانگی
فرد شو تا شاه مردانت کنند

قابل این رتبه چون نیستی
سعی کن شاید مسلمانت کنند

همچو سلمان در مسلمانی بکوش
ای سلمان تا که سلمانت کنند

تا توانی در گلستان جهان
خار شو تا گل بدامانت کنند

همچو خاک افتادگی کن پیش از آن
تا بزیر خاک پنهانت کنند

خواندهٔ گر تو یحب الصابرین
صبر کن تا از مجانت کنند

با یتیمان مهربانی پیشه کن
تا پس از تو با یتیمانت کنند

همچو ذاکر ذکر حق کن روز و شب
تا مگر از اهل ایمانت کنند

فی الخوف والخشیة من الله تعالی

نیست بهر عارفان با صفا
رتبه بالاتر از خوف خدا

خوف حق سرمایهٔ هر طاعتست
هر عبادت را نشان و علتست

بر مراتب چونکه جاذب آمده
زان سبب ام المراتب آمده

خوف حق در هر دلی چون جا کند
حق در آن دل منزل و ماوا کند

آن دلی کاین رتبه را قابل نشد
ذات حق را منظر و منزل نشد

خوف حق هر کس ندارد مرد نیست
لایق این درد هر بیدرد نیست

چون کسی این رتبه را دارا شود
تا جدار انما یخشی شود

ایکه گوئی خوف دارم از خدا
فرق دارد ادعا با مدعا

قول محض و ادعا هیچ بود
خوف و خشیه را علامتها بود

آن علامت دیدهٔ گریان تست
رنگ زرد و ناله و افغان تست

خوف آن باشد که شبهای دراز
با خدای خویشتن گوئی تو راز

خوف آن باشد که از بیم حساب
کم کنی از خورد و خواب و نان و آب

بر ریاضت نفس را عادت دهی
روز تا شب مشق هر طاعت دهی

ایکه دم از خوف و خشیت میزنی
با خدا لاف محبت میزنی

یا بیا بر مدعا پاینده باش
یا که از این ادعا شرمنده باش

ذاکر از روز جزا اندیشه کن — تا توانی خوف حق را پیشه کن

فی فضل العلم و فضیلة العلماء العاملین

علم اگر موجود در عالم نبود — امتیازی در بنی آدم نبود
علم را ناشی بدان از ذات حق — عالمان را مظهر و مرآت حق
این صفت چون عین ذات داور است — هر که دارا شد خدا را مظهر است
گر تو خواهی فضل علم عالمان — انی اعلم از کلام حق بخوان
آدم از خاک و ملک از نور بود — سجدهٔ خاک از ملایک دور بود
علم اسما چون باو تعلیم شد — قابل آن سجده و تعظیم شد
سعی کن تا علم را دارا شوی — تا جدار انما یخشی شوی
عالم عامل ز عابد افضل است — اوست عاقل لیک عالم اعقل است
پستی عباد از اهل علوم — فهم کن از نسبت شمس و نجوم
عالمان از عارفان بالاترند — عارفان مشتق و ایشان مصدرند
عارفی گر در جهان پیدا شود — مرشد درویش نابینا شود
لاف اول از شهنشاهی زند — عاقبت کوس انا اللهی زند
عالم کامل ز عارف اعرفست — با وجود آنکه از او اشرفست
رتبهٔ [illegible] برتر میشود — کبر و خودبینیش کمتر میشود
عالمان [illegible] باب عقول — آیة الله اند و آیات الرسول
[illegible] عالمان [illegible] — کاندر ایشان نیست جز جهل و دغل
[illegible] — خودپرستی شیوه کردارشان

کدخدا را از خدا نشناخته — دین و عقبی را بدنیا باخته
میکند از بهر دخل ده فلوس — یکجهان مسلم اسیر روم و روس
خوش به بیدینی قناعت کرده اند — خویش را یکباره راحت کرده اند
کارشان جز حیله و تدلیس نیست — اینچنین عالم کم از ابلیس نیست
ذاکر از کبر و منیت کاسته — از خدا علم و عمل را خواسته

فی بیان الزهد و التقوی

ایکه بر روز جزا داری یقین — زهد کن شاید شوی از متقین
معنی تقوی است زهد ای ذوفنون — اجر این زهد است جنات عیون
زهد کن تا فارغ از ذلت شوی — ترک لذت کن که با عزت شوی
زهد چبود آشنائی با خدا — بی نیازی از تمام ماسوی
زهد چبود ترک دنیا کردنست — کشتن نفس و قناعت کردنست
زهد چبود ترک جسم و جان تو — از علایق های بی پایان تو
زهد آن باشد که با رنج و تعب — صائم و قائم تو باشی روز و شب
روز افطارت بنانی پر سبوس — شام خوابت همچو خواب نو عروس
ظاهرا این زهد گرچه ذلت است — باطن او عز فوق العزت است
زهد را با علم اگر دارا شوی — تارک دنیا و ما فیها شوی
لیک آن زهدی که مطلوب خداست — زهد هر کس نیست زهد اولیاست
کیست آن زاهد که چون عیسی کند — زهد چون ادریس یا یحیی کند
بعد ایشان کیست زاهد اینچنین — در جهان غیر از امیر المؤمنین

گر کسی زهد ریائی میکند / بت پرستی خودنمائی میکند
بهر دنیا ترک خالق کرده است / زهد از بهر خلایق کرده است
کار او جز حیله و تدلیس نیست / این چنین زاهد کم از ابلیس نیست
زهد گر اینست زاهد کافر است / زاهد از این زهد کردن قاصر است

فی بیان الفقر الی الله تعالی شأنه

در دو عالم گر تو خواهی اعتبار / فقر را از بهر خود کن اختیار
بی نیازی از خلایق فقر تست / مایهٔ عز و غنا و فخر تست
با همه قدر و جلال و سروری / با وجود رتبهٔ پیغمبری
خواجهٔ عالم رسول معتمد / نعرهٔ الفقر فخری میزند
گفت دارم فخر از فقری چنین / بر تمام انبیا و مرسلین
فقر فرقت را اگر افسر شود / با تو فقر ار مونس و یاور شود
زهد چون عیسی بن مریم میکنی / سلطنت بر خلق عالم میکنی
هر کجا شاهی گدایت میشود / کیمیا سر تا بپایت میشود
لیک آن فقری که محبوب خداست / افتخار انبیا و اولیاست
در خور هر مرشد و درویش نیست / بینوا درویش گاوی بیش نیست
کار درویش از شریعت رستنست / بلکه از قید طریقت جستنست
هر دمی دم از طریقت می زند / لاف از سر محبت میزند
دین و آئین را بدنیا باخته / آخرت را پشت سر انداخته
از خدا هرگز نمی گوید سخن / یا علی را کرده ورد خویشتن

با یکی چون خویش بیعت میکند / لعن بر اهل شریعت میکند
مرشد و او هر دو ز اهل بدعتند / اهل بدعت مستحق لعنت اند
فقر آن دارد که تن ویران کند / ترک دنیا در ره جانان کند
از عبادت صاحب عزت شود / وز قناعت فارغ از ذلت شود
نان جو خشکیده از بهر قوت / می خورد از بهر قوت لایموت
کیست این درویش با فقر و غنا / مرشد کامل علی مرتضی
کرد فانی خویش را در ذات حق / گشت ذاتش مظهر و مرآت حق
گر چنین درویش دیدی ای عمو / سر بنه بر پای او بی گفتگو
همچو ذاکر فارغ از تشویش باش / خاک راه اینچنین درویش باش

فی البلاء وهو موکل علی الانبیاء

بنده را دوست دارد چون خدا / میزند در هر بلا او را صلا
ابتلاء انبیا آمد دلیل / که بلا بر اولیا باشد سبیل
زین سبب فرمود خیر الانبیاء / اولیا را خوشترین راحت بلا
اولیا را فرض کن همچون ذهب / امتحانشان بالبلاء و باللهب
هر قدر مومن قدم زد بیشتر / می شود درد و بلایش بیشتر
چون بلا از نزد خلاق مبین / هدیه آمد بر تمام مرسلین
انبیا را بهترین آیه بلاست / اولیا را خوشترین راحت بلاست
پس از او هر کس گریزد مرد نیست / هر مریضی قابل این درد نیست
همچو ذاکر در بلا مردانه باش / وز خوشیهای جهان بیگانه باش

فی الصبر وهو ثلثة اقسام

صبر فی البلاء وصبر عند ترک المعصیة وصبر فی المصیبة

در حقیقت گر خدا را بنده
در بلا داری لب پر خنده

گر تو دعوای ولای حق کنی
صبر باید بر بلای حق کنی

صابران را روز محشر بی حساب
حق تعالی میدهد اجر و ثواب

صبر سوی کشف هر سر رهبر است
صبر اگر تلخ است بارش شکر است

صبر از نزد خداوند مبین
هدیه آمد بر تمام مرسلین

صبر هر کس در بلا بالاتر است
رتبه اش در نزد حق والاتر است

آخر و العصر را گر دیده
صبر را تو ام بحق فهمیده

صابران را حق بشارت داده است
رحمت و نور هدایت داده است

در کتاب خویش خلاق مبین
گفت الله یحب الصابرین

تا توانی صبر کن در هر بلا
تا شوی از صبر محبوب خدا

بر بلائی کو ترا باشد صلاح
صبر کن کالصبر مفتاح الفلاح

صبر اگر کردی خدا محبوب تست
هر چه خواهی طالب مطلوب تست

چون بلا خواهی نخواهی میرسد
آنچه می باید کماهی میرسد

پس بیا و این مثل بشنو ز من
گوش دل بگشا و بشنو این سخن

پیش نیش عقرب جرارهٔ
نیست غیر از صبر کردن چاره

در بلا ماذا اگر شوریده حال
صبر خواهد از خدای ذوالجلال

فی الرضا ومصیبة الرضا علیه السلام

هر که راضی بر رضای داور است
رتبه اش از سایران بالاتر است

صبر چون بنده رضا سلطان اوست
صبر چون ابر و رضا باران اوست

نسبت صبر و رضا را عقل میر
گفته هیچون کوکب و بدر منیر

نسبت صبر و رضای هوشیار
فهم کن از حد جبر و اختیار

صبر مجبور را رضا بر هر قضاست
لیک مختار قضا نامش رضاست

جان فدای آنکه در رنج و محن
هست راضی بر رضای ذوالمنن

در بر او نعمت و محنت یکی است
در و غم با شادی و عشرت یکی است

عزت و ذلت برش یکسان بود
بی تفاوت باغ یا زندان بود

چون رضای حق رضای جان اوست
نار سوزان روضهٔ رضوان اوست

بر سر او زخم تاج و افسر است
در گلویش زهر شهد و شکر است

کس نشد اینگونه راضی بر قضا
جز امام اشتین یعنی رضا

بر قضای حق رضا شد روز و شب
زین سبب آمد رضا اورا لقب

شد چو راضی بر رضای کردگار
چون شکر نوشید زهر ناگوار

آه از ساعت که با حال خراب
شد برون از بزم مامون شتاب

از جهان و آنچه در او شد دست
گاه می افتاد و گاهی می نشست

آمد اندر خانه آن لاردین
با ابا صلت حزین گفت این چنین

کی ابا صلت ای بهر غم یار من
دیدی آخر ساخت مامون کار من

روز روشن پیش چشمم شام شد
آفتاب عمر من بر بام شد

ساعت دیگر من دور از وطن
میشوم آسوده از رنج و محن

سوی جنت از خراسان میروم / شاد و خندان نزد جانان میروم
وقت مردن چون ندارم یاوری / نه برادر نه پدر نه مادری
خوشتر آن باشد بقلب سوزناک / چون غریبان سر گذارم روی خاک
تا بیاید وقت مردن بر سرم / از مدینه نور چشمان ترم
تا کشاند سوی قبله پای من / یا ببندد چشم خون پالای من
سر نهاد آن شاه بر روی تراب / هر زمان میگفت با چشم پر آب
ای تقی مردم ز درد انتظار / تا بکی باشم ز هجرت بی قرار
الفراق ای شاه خوبان الفراق / الفراق ای راحت جان الفراق
در کجائی ای مرا نخل امید / چشم من در انتظارت شد سفید
گر به بینم بار دیگر روی تو / سر گذارم بر سر زانوی تو
بعد من از مردن من ای پسر / خواهرم معصومه را کن باخبر
تا برای من عزاداری کند / طفلهایم را پرستاری کند
گو مکش ای خواهر افکار من / انتظار و حسرت دیدار من
وعدهٔ ما و تو ای آرام جان / روز محشر در بهشت جاودان
چونکه ذاکر از غلامان منست / گاه گریان گه ثناخوان منست

فی حقیقة الشکر وکیفیاته

شکر را با ذکر اگر سازی قرین / بندگی را نیست شرطی غیر از این
شکر منعم واجب آمد از ازل / خاصه آن منعم که باشد لم یزل
شکر از اقسام ذکر است ای عمو / بلکه عین او بود بی گفتگو

شکر تنها گفتن الحمد نیست / شرح این معنی بیانی گفتنی است
شکر نعمت قدر او دانستن است / شکر صحت دل بطاعت بستن است
شکر دولت بذل آن دولت بود / شکر عزت رحم با رافت بود
شکر تن باشد ریاضتهای تن / در عبادت رنج و محنتهای تن
شکر چشمت دیدن هر دید نیست / شکر گوش امساک از نشنید نیست
شکر لب لب بستن از هر غیبت است / اجتناب از ناسزا و تهمت است
چیست دانی مر تورا شکر زبان / ذکر قرآن و نماز ای خوش لسان
شکر دست آن باشد ای روشن ضمیر / که شوی افتادگان را دستگیر
شکر پاهایت بهر لیل و نهار / سوی مسجد رفتنست ای هوشیار
شکر ایزد گر تو اینسان میکنی / خویش را از اهل ایمان میکنی
غیر از این باشد اگر رفتار تو / لفظ بی معنی بود گفتار تو
لفظ با معنی اگر توأم شود / ذکر و شکرت گر قرین با هم شود
این تشکر مایهٔ قرب خداست / زین تشکر حق شکر او اداست
از برای ذاکر شیرین سخن / نیست کاری غیر شکر ذوالمنن

فی البکاء من خشیة الله جل شانه

در کتاب خویش چون حی قدیر / بندگانرا گفت و لیبکوا کثیر
خیز و شبها چشم دل بیدار کن / گریه از خوف خدا بسیار کن
زانکه در نزد خدای دادگر / نیست چیزی بهتر از اشک بصر
بنده را مستوجب غفران کند / درد بیدرمان او درمان کند

قیمت یکقطره از این اشک شور
کس نداند جز خداوند غفور

چون بگرید مؤمن از خوف خدا
لرزه می افتد بعرش کبریا

بنده چون گریه و زاری کند
آتش از آن بنده بیزاری کند

چشم گریان چون نشان بندگیست
لاجرم بهتر ز چشمه زندگیست

در اشکت رشک در و گوهر است
بلکه بالاتر ز آب کوثر است

گریه تو مایه شادی بود
هر کجا آب است آبادی بود

منزل حق چون دل هر بینواست
منبع هر گریه پس عرش خداست

دوش با من عارفی گفت این سخن
نکته نشنیده بشنو ز من

آتش دنیا اگر از آب و خاک
میشود خاموش و میگردد هلاک

خاک او خاک زمین کربلاست
آب او آب دو چشم پر بکاست

ذاکر از خوف عذاب کردگار
روز و شب دارد دو چشم اشکبار

فی العشق و حالاته و صفاته

مرحبا بر عشق و بر سودای عشق
آفرین بر همت والای عشق

عشق را شرح و بیان ناگفتنی است
برتر از کیف و کم و ما و منی است

وصف او بالاتر از اوهام ماست
برتر از ادراک و از افهام ماست

عقلها ماتست در توصیف عشق
عشق می باید کند تعریف عشق

حالیا گر عشق امدادم کند
در مدیح خویش ارشادم کند

آنچه میدانم بحد وصف خویش
با تو میگویم بقدر فهم خویش

عشق بر هر منتهائی مبتدا است
علت ایجاد کل ماسوی است

از ظهور عالم غیب و شهود
جز ظهور عشق مقصودی نبود

کنز مخفی بود ذات کردگار
عشق پیدا شد که حق شد آشکار

گر نه آگه از این سر نهان
پس برو احببت ان اعرف بخوان

عشق با هر ذره چون خورشید هست
خلق عالم را از او تایید هست

عشق در آدم اگر پیدا نبود
راز دان علم الاسما نبود

هیچ سر خالی ز سوز عشق نیست
نیری بهتر ز نور عشق نیست

عشق آدم را صفی الله کرد
وز رموز عاشقی آگاه کرد

نوح اگر این عشق را هادی نداشت
کشتیش از غرق آزادی نداشت

عشق اگر همراه با موسی نبود
قابل طور و ید بیضا نبود

گر نمی شد عشق با عیسی قرین
راه کی بودش بچرخ چارمین

عشق او را مظهر الایات بود
ورنه او کی محیی الاموات بود

عشق همراهی با براهیم کرد
کز پی قتل پسر تسلیم کرد

خوشتر آن باشد سخن کوته شود
کفر اگر نبود دو ته یک ته شود

عشق و عاشق هر دو با هم توام اند
تا ابد این عشق و عاشق با هم اند

عشق خود هم مظهر و هم مظهر است
هم محمد هم علی هم داور است

گر بذ اگر عشق همراهی نداشت
از رموز عشق آگاهی نداشت

فی القلب و مقامه و صفاته

خانه حق را بیا آباد کن
تا توانی قلب مؤمن شاد کن

قلب مؤمن خلوت خاص خداست
قلب مؤمن قبله اهل صفاست

قلب مؤمن مخزن اسرار حق — منظر و آئینهٔ دیدار حق
با نبی فرمود خلاق جهان — من نگنجم در زمین و آسمان
قلب مؤمن منزل و جای منست — در دل شکسته ماوای منست
خوشتر آن باشد که بی کبر و دغل — کعبهٔ گل را بدل سازی بدل
کعبه گر از سنگ و از گل آمده — کعبهٔ هم نام او دل آمده
بانی آن کعبه گر باشد خلیل — خالق این کعبه خلاق جلیل
کعبهٔ گل شد مطاف مؤمنین — کعبهٔ دل قبلهٔ اهل یقین
زائر آن کعبه هر شاه و گداست — زائر این کعبه ذات کبریاست
کعبهٔ گل خلق را مسجود شد — کعبهٔ دل مقصد مقصود شد
قلب مؤمن چونکه عرش اکبر است — لاجرم از طور سینا برتر است
طور را نور تجلی آب کرد — زان تجلی بیخود و بیتاب کرد
قلب را نازم که روزی چند بار — می کند در او تجلی کردگار
هرچه با حق می شود نزدیکتر — میشود صبر و قرارش بیشتر
کن تهی دل را ز حب ماسوی — تا به بینی اندر او نور خدا
یا چو ذاکر با صفا کن خویش را — روز یارت کن دل درویش را

فی الصلوة و آدابها

قابل درگاه حی بی نیاز — هیچ طاعت نیست بهتر از نماز
این عبادت مایهٔ قرب خداست — مونس شبهای تار اولیاست
این عبادت مایهٔ غفران ماست — ناجی و کفارهٔ عصیان ماست

گر تعجب میکنی از این بیان — پس برو تنهی عن الفحشا بخوان
این عبادت چون عمود دین تست — شرط ملت مذهب و آئین تست
متقین را زین و منهاج آمده — مؤمنین را عین معراج آمده
سعی کن قسمی که میباید کنی — نی دلت هر قسم میخواهد کنی
چون شدی آماده غسل و وضو — از معاصی دست و دل اول بشو
خویش را خالی تو از تزویر کن — پس بلند آوازه تکبیر کن
از خدایان مجازی عذرخواه — بعد از آن گو لا اله الا الله
لفظ الا با دل آگاه گو — پس محمد را رسول الله گو
خویشتن را مؤمن موقن ببین — پس علی را گو امیر المؤمنین
دل تهی کن از همه کفر و دغل — پس بگو حی علی خیر العمل
چشم بردار از تمام ممکنات — بعد از آن برگو که قد قام الصلوة
پشت سر انداز خاص و عام را — پس بگو تکبیرة الاحرام را
چون ستادی در حضور کردگار — باش قائم با سکون و با وقار
فهم کن تا با که میگوئی سخن — با خدا یا با خیال خویشتن
در نمازی یا که دعوا میکنی — یا جوال و مال پیدا میکنی
در رکوعی یا بفکر نان آب — یا معلق میزنی با صد شتاب
در سجودی یا مگر همچون کلاغ — میزنی بر خاک منقار و دماغ
یکدقیقه هشت رکعت خوانده — زین ریاضت چون خر وامانده
نصف عمرت از ریاضت کاسته — این نماز از تو خدا کی خواسته
شرم کن از این نمازی بی ادب — هان مکش بیهوده این رنج و تعب
این نماز از بی نمازی بدتر است — مائه قهر خدای اکبر است

گر نماز خویش خواندی با حضور
هست مقبول خداوند غفور

بی حضور قلب اگر خواندی نماز
حق بود از این نمازت بی نیاز

ذاکر غمدیده هر صبح و مسا
کسب این توفیق خواهد از خدا

فی السجود و آدابه

از برای بنده در دار الشهود
منتهای بندگی باشد سجود

سجده از هر طاعتی بالاتر است
مایه قرب خدای اکبر است

این عبادت چون هنر از ریاست
زین سبب مخصوص از بهر خداست

گر فرشته سجده بر آدم نمود
سجده بهر حق و آدم قبله بود

بنده چون در سجده پستی میکند
ترک کبر و خود پرستی میکند

از علامات و صفات مؤمنین
شد یکی زان پنج تعفیر جبین

مؤمن اندر سجده چون گیرد قرار
می شود همراز با پروردگار

پس اگر در سجده خودداری کند
اشک ریزد ناله وزاری کند

سجده او مایه غفران شود
در دو بی درمان او درمان شود

بنده چون با دل اندوهگین
بهر سجده سر گذارد بر زمین

آنزمین آنروز تا روز شمار
می کند بر هر زمینی افتخار

که بروی من خدا سجود شد
خاک پاکم معبد معبود شد

چون گذارد مؤمنی سر در سجود
میزند فریاد شیطان عنود

که ز ترک و فعل سجده کردگار
من شدم مردود او شد رستگار

گر نداری این خبر باور قبول
وز بیان من اگر گشتی ملول

از کلام حق بخوان ای ذوفنون
معنی الساجدون الحامدون

با خدای خویش ذاکر گو نماز
گاه اندر سجده گاهی در نماز

فی الصوم و کیفیاته

میکند چون روزه دل را صیقلی
زان سبب فرمود حق الصوم لی

وز زبان او رسول مؤتمن
گفت الصوم زکوة للبدن

باغ جنت گر بهای روزه نیست
سر الصوم بهاء آنجنه چیست

دردمندان را دوای بیش است
برگنه کاران سپر از آتش است

روزه داران راست مزد بیشمار
کس نداند غیر ذات کردگار

رو بخوان تفسیر قرآن و ببین
شرح الله نعیم الصابرین

صبر باشد روزه نفس و بدن
از معاصی خدای ذو المنن

روزهٔ عام از شراب و نان بود
روزهٔ خاص از همه عصیان بود

هست صوم عاشقان صوم الوصال
بر جمال لایزال ذو الجلال

برتر از این صوم صوم اولیاست
وصف او بیرون ز حد فهم ماست

تو شکم را پر ز نعمت میکنی
صبح تا شب خواب راحت میکنی

خوشدلی از اینکه هستی روزه دار
باید از این روزه باشی شرمسار

روزه آن باشد که تن ویران کنی
ترک راحت در ره جانان کنی

نفس خود را عادت طاعت دهی
در ریاضت زحمت و محنت دهی

دل تهی کن از همه خلق جهان
تا در آئی در شمار صالحان

چون نداری اختیار نفس خویش
می نخواهد رفت ایکارت ز پیش

اوّل اید اگر دل و جان پاک کن | بعد از آن از آب و نان امساک کن

فی الصمت و السکوت

بانبی فرمود حق لایموت | افضل الاعمال صمت است و سکوت
گر سخن هوشست تو بیهوش باش | لب فرو بند از سخن خاموش باش
چون سخن سیم است و خاموشی ذهب | سیم بیش از زر بکن هرگز طلب
گنج خاموشی به از گنج آمده | عارفان را گنج بیسنج آمده
خاموشی سرمایه ذکر حق است | هم کلید رازهای مختفی است
حکمت و دانائی از خاموشی است | خودستائی ناشی از نادانی است
هر که خاموش است عقلش کامل است | پر سخن گفتن نشان جاهل است
گوش دو آمد زبان داری یکی | بشنوی بسیار و گوئی اندکی
گفتنت یا بهتست و یا نامست راست | یا سراسر غیبت خلق خداست
صدق گوئی ابله و دیوانه | کذب اگر گوئی رحق بیگانه
گر بگوئی راست آزارت کنند | فاش چون منصور بر دارت کنند
ور بگوئی کذب بی عزت شوی | از خدا مستوجب لعنت شوی
پس بیا چون ذاکر زار و نگار | لب ببند از غیر ذکر کردگار

فی الجود و السخاء

خواجه اکرم رسول ذوالکرم | بارها گفت الکریم خیر الشیم

مایهٔ حب خدا جود و سخاست | بهترین اخلاق در خلق انبیاست
صاحب جود و سخا خوش طینست | خلقت ذاتش ز آب جنت است
هیچ دانی از چه خلاق مبین | گفت والله یحب المحسنین
چونکه احسان و کرم مطلوب اوست | طالب مطلوب او محبوب اوست
مقصد واجب ز خلقت جود بود | ورنه ممکن از کجا موجود بود
گر نداری باور از من امتثال | گوش کن بشنو مقام ذوالجلال
من نکردم خلق تا سودی کنم | خواستم بر بندگان جودی کنم
جود و احسان و کرم گر کار تست | هر که بینی طالب دیدار تست
جود کن تا صاحب عزت شوی | محترم در نزد هر ملت شوی
کافری گر جود را دارا شود | همچو حاتم بر همه مولا شود
هر درختی کو نباشد میوه دار | در بر مردم ندارد اعتبار
هر که را جود و سخاوت یار نیست | پیش مخلوقش جوی مقدار نیست
مال اگر داری سخا و جود کن | بینوایان را ز خود خشنود کن
ور نداری مال خوش گفتار باش | با زبان خوش بهر دم یار باش
زانکه بی خلق نکو و بذل مال | عزت دنیا بود امر محال
یا چو ذاکر چشم از عالم بپوش | آنقدر در عزت دنیا مکوش

فی ذم الدنیا و فنائها

ایها المغرور فی دار الغرور | فاعتبر من حال اصحاب القبور
دل منه غافل بدنیای دنی | چون دراو آخر نباشی ماندنی

انما الدنیا کبیت العنکبوت — دار فانی کل من فیها یموت

راحت دنیا سراسر زحمتست — حاصل او درد و رنج و محنتست

ظاهراً محبوب هر شاه و گداست — باطنا مغضوب درگاه خداست

هست دنیا همچو دریای عمیق — خلق عالم اندرین دریا غریق

جمله محو دمات و سرگردان او — در سراغ ساحل و پایان او

چند روزی بیش نبود دست و پا — تا بمیرند اندرین دار فنا

نزد عاقل نیست دنیا جز پلی — بر سر پل جا نسازد عاقلی

پیر زالی عرق زیبش زیوراست — یا مگر دیوی کریه المنظراست

هست باغی خالی از تخم مراد — یا چراغی روشن اندر راه باد

پس بیا بشنو ز من ای پوهمند — تا توانی دل بمهر او مبند

دل بدنیا بستن عین جاهلی است — عشق با دیوانه دور از عاقلی است

یا بیا همچون علی مرتضی — دو طلاق این عجوز بی وفا

یا برو چون زاهدان از بهر قوت — کهتفا میکن بقوت لایموت

جان و دل ز آلایش او پاک کن — گاه افطار و گهی امساک کن

یا چو ذاکر فکر ذکر خویش باش — گاه مستغنی گهی درویش باش

فی الموت و کیفیاته

عاقلا از مرگ تا کی غافلی — تا بکی بر عیش دنیا مایلی

گوش دل بگشا و بشنو اینکلام — از لسان حق که الناس نیام

نیست دنیا غیر خوابی بس طویل — چون نوازد مرگ کوس الرحیل

باید از این خواب خوش بیدار شد — سوی منزل با رفیقان یار شد

نیستی تا کی بفکر این سفر — کین سفر دارد بسی خوف و خطر

اندر این رو رنج و غم بسیار هست — در دو رهزن شیر آدم خوار هست

راه دشوار و بسی پر زحمتست — چشم بگشا ظلمت اندر ظلمت است

عمر اگر چون نوح طولانی کنی — خویش را محبوس و زندانی کنی

گر خوری چون خضر آب زندگی — تا قیامت گر کنی پایندگی

گر بچرخ چارمین بالا شوی — همدم خورشید چون عیسی شوی

عاقبت زهر اجل خواهی چشید — دست از این زندگی باید کشید

گر سلیمانی و گر اسکندری — چون اجل آید زموری کمتری

زور رستم قوت اسفندیار — در دم مردن نمی آید بکار

خلق عالم از سفید و از سیاه — عالم و جاهل گداد پادشاه

از زن و از مرد و از برنا و پیر — هیچکس رازین سفر نبود گزیر

کس نماند زنده الا ذات او — کل شیئ هالک الا وجه

لازم ممکن نباشد جز زوال — غیر واجب کیست حی لایزال

هر مرکب فاسد و فانی بود — گرچه در او روح حیوانی بود

بر بنی آدم همه خط الممات — کالقلاده که علی جید الفتاة

ذاکر غمدیده یعنی جوهری — کرده بر فرزندز هرا نوکری

در دم مردن بود امیدوار — کز وفا آید حسینش در کنار

فی الرحمة و الشفقة

گفت پیغمبر که خلاق کریم — — دوست دارد بنده کو باشد رحیم

النصیحت چون از صفات داور است
هر که دارا شد خدا را مظهر است

رحم در دل چون نداری پس چرا
روز و شب خواهان رحمی از خدا

خالق عالم خدای ذوالمنن
گفت با موسی کلیم خویشتن

هیچ میدانی برای چه تو را
از تمام خلق کردم مصطفی

از برای آنکه بی تشویش و ریب
چوپانبان بودی تو از بهر شعیب

نیمروزی گوسفندی بی قرار
کرد از گله سوی صحرا فرار

در قفای او دویدی با شتاب
پا برهنه در میان آفتاب

زحمت بیحد کشیدی زین عمل
تا که آنگیوان گرفتی در بغل

گفتی ایگیوان مرا باخویشتن
بی سبب دادی چرا رنج و محن

مهربانی کردی و صد گونه ناز
تا رسانیدیش اندر گله باز

رحم چون کردی بر آنگیوان زار
زانشدی بر خلق صاحب اختیار

رحم بر حیوان اگر انسان کند
چونکسیکه رحم بر انسان کند

اجر او البته بالاتر بود
مایهٔ خوشنودی داور بود

رحم اگر داری چرا پس ای پسر
هستی از همسایگانت بی خبر

هیچ شب پرسیده احوالشان
یا ترحم کرده بر حالشان

دستگیری از یتیمان کرده
یا غریبی را تو مهمان کرده

گر نخوانده رفت اینکارت زپیش
پس بیا و رحم کن بر حال خویش

آنقدر اصرار بر عصیان مکن
خویش را مستوجب نیران مکن

گر نداری رحم در دل پس بگو
از مسلمانی چه داری ای عمو

در دم جاندادن ای جان آفرین
رحم کن بر ذاکر زار حزین

فی الغربة و اکرام الغریب

چون غریبی از وطن آواره شد
در غریبی بیکس و بیچاره شد

گر تو اورا ساعتی یاری کنی
در گرفتاریش غمخواری کنی

اجر اینخدمت ترا ای هوشیار
هست در محشر رضای کردگار

گفت با قنبر امیر المومنین
چون غریبی گشت بی یار و معین

یاری او یاری پیغمبر است
بلکه یاری خدای اکبر است

چون غریب افتد بحال احتضار
میکند باز آنده چشم اشکبار

چون نمی بیند پدر یا مادری
اهل و اولاد و معین و یاوری

میگذارد سر بروی خشت و خاک
میکشد از سینه آه سوزناک

مزد هر آهش خداوند مجید
میدهد اجر و ثواب یک شهید

خالق اکبر خدای ذوالمنن
گفت با موسی کلیم خویشتن

چون بمیرد در جهان شخص غریب
بی پرستار و مدد کار و طبیب

از غمش چشم ملک گریان شود
نه فلک در ماتمش لرزان شود

جرم او هر چند باشد بیحساب
میشود یکسر مبدل با ثواب

اجر او اجر شهیدان میشود
منزل او باغ رضوان میشود

ذاکر از این خلق وحشت میکند
میل تنهائی و غربت میکند

فی اکرام الیتیم

ای که میخوانی ز قرآن کریم
آیهٔ لا تقربوا مال الیتیم

پس چرا داری طمع در مالشان
کو نمی پرسی چرا احوالشان

از یتیم خویشتن اندیشه کن
با یتیمان مهربانی پیشه کن

خواجه عالم رسول مؤتمن
بارها فرمود کی اصحاب من

گر شود طفل یتیمی اشکبار
لرزه می افتد بعرش کردگار

گر کسی سیلی زند بر رویشان
یا کند نیلی رخ نیکویشان

عین آن سیلی خورد بر مال او
یا بجان یا بر رخ اطفال او

وز یتیمی گر تو دلجوئی کنی
خوی بد بینی و خوشخوئی کنی

اجر این زحمت رضای داور است
کز تمام اجرها بالاتر است

گر شوی روزی یتیمی را کفیل
حق ترا بخشد جزائی بس جزیل

ور بایشان لقمه نانی دهی
بر تن بی جانشان جانی دهی

اجر آن یک لقمه باغ جنت است
کاندر آن صد گونه ناز و نعمت است

پس بیا تو با یتیمان یار باش
یا چو ذاکر بهرشان غمخوار باش

فی فضیلة السادات

آل پیغمبر که دین را زیورند
شافع امت بروز محشرند

ذاتشان بهتر ز هر ذات آمده
عقل اندر وصفشان مات آمده

از همه خوبان بد انشان خوبتر
وز فرشته خوبشان محبوب تر

حب ایشان موجب حب خداست
بغضشان سرمایه رنج و عناست

دوستیشان دوستی داور است
اجر و مزد زحمت پیغمبر است

ذلت در گاهشان عزت بود
محنت اندر راهشان راحت بود

گر کنی سیم و زری افشاشان
یا نمائی عزت و اکرامشان

روز محشر صاحب عزت شوی
از خدا مستوجب رحمت شوی

ور تو میخواهی دعای مستجاب
از در ایشان بجو این فتح باب

اینسخن بشنو بکن از من قبول
دست زن بر دامن آل رسول

زانکه ما را اینست در حال حیات
غیر ایشان کشتی بحر نجات

نیستی گر قابل درگاهشان
هیچ ذاکر باش خاک راهشان

فی فضیلة امة الرسول ص

امت پیغمبر آخر زمان
افضل آمد از تمام امتان

نص فرمان خدا منصوصشان
رحمت خاص خدا مخصوصشان

گر تو گفتم خیر امت دیده
رتبه و مقدارشان فهمیده

زین سبب دارند در روز شمار
بر تمام خلق عالم افتخار

بهر این امت اگر عزت نبود
ور بسر شان سایه رحمت نبود

پس چرا پیغمبران محترم
ز آدم و نوح و کلیم با کرم

سر بسر مشتاق این منصب شدند
از خدا خواهان این مطلب شدند

از برای عز و قرب خویشتن
بارها گفتند با خود این سخن

کاکمش ما را قدر این امت بدی
قسمتی ما را ازاین نعمت بدی

ذاکر از محشر ندارد اضطراب
گر از این امت نمایندش حساب

فی فضل الاولاد

زینت دنیات ای بیکو صفات — مال و اولاد است در حال حیات
بعد مردن هم بنی در حقشان — گفت هم الباقیات الصالحات
گرچه دولت مایهٔ آزادیست — بهتر از دولت بنو بنت و بنات
نعمتی بالاتر از اولاد نیست — از برای مؤمنین و مؤمنات
مهرشان در هر دلی چون بنگرفت — میشود خالی ز مهر ممکنات
این محبت از محبتها جداست — عقل از این مهر و محبت مانده مات
مرد بی اولاد باشد فی المثل — چو ندرختی خشک فی الارض الفلات
روبخوان اولاد دنا کبا دنا — در حدیث از قول فخر کاینات
در جهان اولاد صالح بهر تواست — مایهٔ غفران و اسباب نجات
مونس هر کس اگر اولاد اوست — مونس ذاکر بود ذکر و صلوة

فی الماء وفضل الفرات

گرچه حق را نعمت بی منتهاست — آب اوّل نعمت خاص خداست
خلقت هر نعمت از این نعمتست — زانکه در ایجاد اول خلقتست
هستی هر ممکن از آب آمده — ممکن بی آب نایاب آمده
هر ترا هر چیز آید در خیال — جمله محتاجند بر آب زلال
کل شیئی حی ز قرآن کریم — دارم از بهرت دلیلی مستقیم
گر نمی شد خلقت ماء معین — ور نگشتی آب با خاکه عجین

کی تو از ویرانه گتم عدم — میزدی در عالم هستی قدم
هر کجا آبست آبادانی است — آب اگر نبود خراب و فانی است
آب یک نسبت اما در صفات — هست بهتر از همه آب فرات
قدر او بالاتر از زمزم بود — چون بخاک کربلا مدغم بود
در جهان خوشتر بود از رود نیل — در جنان بهتر بود از سلسبیل
چونکه مهر دختر پیغمبر است — لاجرم از آب حیوان بهتر است
شربتی زان هر مریضی را شفاست — در دو بیدرمان عالم را دواست
ای دریغا در کنار این فرات — زاده زهرا بهنگام ممات
گاه از سوز عطش میکرد غش — گاه میفرمود ای قوم العطش
ای ستمگر فرقه بی نام و ننگ — از چه میگیرید بر من کار تنگ
من مگر فرزند زهرا نیستم — یا مگر از آل طه نیستم

فی فراق الاحبة والاولاد

عاشقی گفتا بلقمان از وفا — راست بر گو ای طبیب دردها
گو کدامین درد بیدرمان بود — گفت بیدرمان غم هجران بود
عاشقان با دلفگاران در مذاق — نیست دردی بدتر از در فراق
درد هجران بدترین دردهاست — رنج بی پایان و دردی بی دواست
عاشق از معشوق خود چون دور شد — وز غم هجران او مهجور شد
مرگ خوشتر بهر او از زندگیست — مردن او بهتر از پایندگیست
زین سبب فرمود شاه لافتی — از پس الموت صعب للفتی

گر برای مؤمنان در اینجهان	مرگ بهتر از فراق دوستان
خواجه عبد الله از راه صفا	کرده باحق این مناجات دعا
کی خدا از بهر عاصی لنسیم	خلق کردستی چرا نار رحیم
در سزای آتش عصیانشان	آتش هجران بزن برجانشان
آتش نیران بسوزد جسم و سر	آتش هجران بسوزاند جگر
عاشق صادق بهرغم مایلست	وزغم دوری صبوری مشکلست
هرکسی را هست یاری با وفا	یارذاکر نیست کس غیر از خدا

خداوند تبارک وتعالی توفیق عطا فرماید برای دنیا ترک دین نکنیم

بعنایت حضرت ایزد منان

جل شانه

بکوشش واهتمام آقای حاج میرزا احمد فرهومند

احسن الله حاله ونور لهد قلبه

جلد سوم خزائن الاشعار

الخزینة الثالثة

فی المراثی - المسماة بمصائب الاطهار

بسم الله الرحمن الرحیم

در وفات رسول اکرم صلی الله علیه وآله

ایدل بیا که موسم آه وفغان رسید	یعنی عزای خاتم پیغمبران رسید
اسلام خوار وعزت ایمان بباد رفت	ازاین مصیبتی که باسلامیان رسید
عالم بچشم مادر گیتی چو شام شد	چون روز رحلت پدرانتان رسید
دودی ز آه مردم شرب بلند گشت	برصورت منور کروبیان رسید
خاک عزا بفرق همه خاکیان نشست	هنگام ماتم همه افلاکیان رسید
زافلاکیان گذشته مگر کرد اینملال	بردامن جلال خدای جهان رسید
گفتی مگر بپا فلکی از تراب شد	یا پایه زمین بسر آسمان رسید
واحسرتا که حضرت زهرا یتیم شد	ازماتم پدر بلبش نیمه جان رسید
آنماه چارده بدنش چونهلال شد	ظلم وستم زبسکه برآن ناتوان رسید
رنج والم زبعد پدر دید و صدمه ها	برجسم انورش زجفای خسان رسید
ذاکر ازاین ملال نباشد چرا ملول	کامروز سرو گلشن دین زاخزان رسید

زبانحال فاطمه علیها السلام سر قبر رسولخدا

شنیدستم که زهرای حزینه — سر قبر پدر اندر مدینه
چو بلبل ناله و آه و فغان داشت — شکایتها ز امت بر زبان داشت
که ای خورشید ایوان نبوت — پدر جان الامان از دست امت
پدر بعد از تو با غم یار گشتم — ز پیش چشم امت خوار گشتم
پس از تو عزت و نیروی من رفت — ز مرگت قوت از زانوی من رفت
خلایق سر بسر از من رمیدند — همه از خانه ما پا کشیدند
ز هجرت روز تا شب اشکبارم — نمی پرسد کسی از حال زارم
در این محنت چه محنتها کشیدم — ز مرد و زن شماتتها شنیدم
یکی گفتا که زهرا دل دونیم است — ندارد احترامی چون یتیم است
یکی گفتا دیگر یاور ندارد — غریبست و کسی بر سر ندارد
تو چون رفتی از این دنیای فانی — بسوی آن سرای جاودانی
ز مرگت دشمنانت شاد گشتند — ز قید درد و غم آزاد گشتند
بنای ظلم و کین بنیاد کردند — همه با یکدگر امداد کردند
سفارشهای تو از یاد بردند — وصیتهای تو کوچک شمردند
بجای حرمت کاشانه من — زدند آتش ذکین در خانه من
تن زارم را از کینه خستند — دل و پهلوی من با هم شکستند
عدو زد سیلی کین بر عذارم — که پر خون شد دو چشم اشکبارم
ز بعد سیلی آن ننگ زمانه — ببازویم چنان زد تازیانه
که از تاب الم هوش از سرم رفت — نه هوش از سر که روح از پیکرم رفت

از این غم ذاکر زار پریشان — ندارد روز و شب جز چشم گریان

مرثیه در مصائب فاطمه زهرا سلام الله علیها

گریه کن ای دیده بر احوال زار فاطمه — بر دل پر خون و چشم اشکبار فاطمه
روز و شب جز گریه و آه و فغان کاری نداشت — رفت از دنیا چو باب تاجدار فاطمه
در عزای باب خود از بسکه اشک از دیده ریخت — چرخ گفتا رود جیحون شد کنار فاطمه
کاش میکردی بهار عمر ما رود خزان — از سموم کین خزان شد چون بهار فاطمه
تا پیمبر بود زهرا داشت قدر و احترام — رفت بعد از او همه عز و وقار فاطمه
بعد پیغمبر ز دست مردم بی اعتبار — ریخت بر خاک مذلت اعتبار فاطمه
بر در دولت سرایش آتش سوزان زدند — سوخت از آن سوختن قلب فگار فاطمه
چهره خورشید نیلی شد ز شرم انفعال — چون عدو زد سیلی کین بر عذار فاطمه
روز محشر غم ندارد ذاکر از بار گناه — زانکه باشد چاکر و خدمتگذار فاطمه

نوحه زبانحال زهرا با علی مرتضی هنگام رحلت

دردم مرگ زهرای اطهر — با دل زار و با حال مضطر
گفت با ابن عم پیمبر — ای پسر عم امان از جدائی
یا علی عمر من بر سر آمد — قاصد مرگم از در در آمد
روز هجر و شب آخر آمد — ای پسر عم امان از جدائی
ای شهنشاه ملک امامت — از غم من سر تو سلامت

وعدهٔ ما و تو در قیامت — ای پسر عم امان از جدائی
من چو رفتم ازاین دار فانی — بعد مرگم بکن مهربانی
با یتیمان من تا توانی — ای پسر عم امان از جدائی
از فراق حسن نور عینم — در غم و ناله و شور و شینم
وقت مردن بفکر حسینم — ای پسر عم امان از جدائی
زینب من یتیم و فگار است — بیکس و مضطر و خوار و زار است
او ز من نزد تو یادگار است — ای پسر عم امان از جدائی
سالها شربت غم چشیدم — خواری و رنج و محنت کشیدم
جز اذیت ز امت ندیدم — ای پسر عم امان از جدائی
رفت بعد از پدر آبرویم — پر شد از زهر ماتم گلویم
نزد عدو سیلی از کین برویم — ای پسر عم امان از جدائی
عرشهٔ عرش داور شکستند — بلکه قلب پیمبر شکستند
پشت و پهلویم از در شکستند — ای پسر عم امان از جدائی
ذاکر بینوا ای پسر عم — با دل خسته و جان پر غم
دارد از این عزا چشم پر نم — ای پسر عم امان از جدائی

وداع حضرت فاطمه با امیرالمؤمنین

بیا یکدم ببالینم پسر عمو خداحافظ — ترا دیگر نمی بینم پسر عمو خداحافظ
خدارا شکر این نعمت که من از دست یکتائیت — شدم آسوده و راحت پسر عمو خداحافظ
دم مرگست و گریانم بسی زار و پریشانم — ز بهر این یتیمانم پسر عمو خداحافظ

حسن از راه بی یاری کند گر گریه و زاری — بده اورا تو دلداری پسر عمو خداحافظ
من اندر زیر خاک شب پریشانم از این مطلب — که بی مادر شده زینب پسر عمو خداحافظ
دیگر آسوده شد زهرا تو ماندی اندرین دنیا — غریب و بیکس و تنها پسر عمو خداحافظ
سر اسر این مصیبتها بود اسان بمن اما — امان از ظهر عاشورا پسر عمو خداحافظ
چه محنتها کشیدم من شماتتها شنیدم من — چه گویم ز آنچه دیدم من پسر عمو خداحافظ
عدو زد در پهلویم شکست از کینه بازویم — از آن سیلی نگویم پسر عمو خداحافظ
ازاین غم ذاکر محزون پریشان گشته و محزون — دو چشمش چشمه جیحون پسر عمو خداحافظ

نوحه زبانحال حضرت زهرا ع

ای ابن عم بزرگوارم — ای راحت جان بی قرارم
هنگام جدائی وفراقت — یکدم بنشین تو در کنارم
دارم بتو من وصیتی چند — اکنون که بحال احتضارم
نه سال بخانه تو بودم — بودی تو انیس و غمگسارم
تقصیری اگر ز من تو دیدی — رفتست ز دست اختیارم
اکنون ز وفا بکن حلالم — از بهر رضای کردگارم
دیدار من و تو روز محشر — در خدمت باب تاجدارم
رفتم چو از این جهان فانی — جان تو و طفلهای زارم
جان تو و زینب عزیزم — کلثوم یتیم بی قرارم
هجر حسن آن مه دو هفته — کرده است سیاه روزگارم
هر چند که صدمه ها کشیدم — بعد از پدر بزرگوارم

هرچند عدو زراه بیداد | زد سیلی کینه بر عذارم
هرچند زضرب تازیانه | نیلی شده پیکر نگارم
سهلست تمام این جفاها | یک غم زده بر جگر شرارم
از بهر غریبی حسینم | از دیده چو ابر اشکبارم
ناچارم ازاین سفر ولیکن | در زیر لحد به انتظارم
شادست دلم که بعد مردن | آئی زوفا تو بر مزارم
ذاکر مکن ازگناه تشویش | من شافع هر گناهکارم

مرثیه در شهادت حضرت امیرالمومنین

امشب لوای جور و جفا مشرکین زدند | از آن جفا شکست بارکان دین زدند
گفتی مگر که خانهٔ ایمان خراب شد | زان صدمه که بر پدر مومنین زدند
اسکان آسمان همه در ماتم علی | تاج کرامت از سر خود بر زمین زدند
آب روان بکام جهان تلخ شد مگر | زهر جفا بچشمهٔ ماء معین زدند
اهل ستم زکشتن داماد طاها | تیر الم بجان و دل یاسمین زدند
ازاین مصیبت وغم واندوه آتشی | برساکنان روضهٔ خلد برین زدند
خیل ملک تمام ملول و مکدرند | زخمی مگر بسر شد روح الامین زدند
یا از برای خاطر قطام مشرکین | شمشیر کین بفرق امام مبین زدند
تنها نه فرق حیدر صفدر شگافتند | کان تیغ را بدست جهان آفرین زدند
زاندم که تیغ کین بجبین علی رسید | خورشید و ماه داغ الم بر جبین زدند
شق القمر دوباره بعالم شد آشکار | زان ضربتی که بر سر سلطان دین زدند

آه و فغان زینب و کلثوم شد بلند | عمامه چون حسین و حسن بر زمین زدند
تا نه چشم ذاکر ازاین غم گریسته | کاین قرعه را بنام همه مسلمین زدند

وداع علی مرتضی با سید الشهداء علیه السلام

ای حسین ای شه شرقینم | کشتهٔ تیغ و تیر و سینم
ای سرور دل و نور عینم | الوداع الوداع ای حسینم
از یتیمی مکن آه وزاری | آنقدر ناله و بی قراری
گریه بسیار در پیش داری | الوداع الوداع ای حسینم
میکنی گریه ای ماه انور | میزنی صیحه با حال مضطر
بر سر نعش عباس و اکبر | الوداع الوداع ای حسینم
درد من گرچه از حد برونست | از غم تو دلم پر زخونست
چون غمت از غم من فزونست | الوداع الوداع ای حسینم
من که زخمی به پیکر ندارم | جز یکی زخم بر سر ندارم
ناوک تیر و خنجر ندارم | الوداع الوداع ای حسینم
پیش چشم ترخواهر تو | میبرد شمر از تن سر تو
میکند غرقه خون پیکر تو | الوداع الوداع ای حسینم
من پرستار بسیار دارم | چون حسن یار و غمخوار دارم
مثل زینب عزادار دارم | الوداع الوداع ای حسینم
بر تو گریم که یاور نداری | یاوری غیر خواهر نداری
در دم مرگ مادر نداری | الوداع الوداع ای حسینم

وقت مردن من زار مضطر — شش پسر دارم اندر برابر
در دل تو بود داغ اکبر — الوداع الوداع ای حسینم
متن اگر روی بستر دهم جان — میدهی جان تو با آه و افغان
کربلا زیر سم ستوران — الوداع الوداع ای حسینم
گر مرا آب از شیر باشد — آب تو آب شمشیر باشد
بدمت نیزه و تیر باشد — الوداع الوداع ای حسینم
ذاکر خسته زار محزون — دارد از بهر تو قلب پرخون
چشم او گشته چو نرود جیحون — الوداع الوداع ای حسینم

زبانحال امیر المومنین با فرزندش حسین علیهما السلام

سر و رسینه و نور دو عینم — شهید خنجر اعدا حسینم
تو امروز از غم من اشکباری — خبر از روز عاشورا نداری
ترا درد و محن از من فزونست — دل من از برایت غرق خونست
مرا یک زخم بر سر بیشتر نیست — دگر بر پیکرم زخم دگر نیست
ولی زخم تو بیرون از حسابست — تن مجروح تو در اقتابست
مرا آب روان از شیر باشد — تو را آب از دم شمشیر باشد
من اندر بستر راحت دهم جان — تو روی خاک و زیر سم اسبان
مرا سر بر تن ای آرام جانست — ترا تن بر زمین سر بر سنانست
تن من بعد مردن بیکفن نیست — ترا اندر بدن یک پیرهن نیست
مرا در خاک با عزت سپارند — ترا روی زمین عریان گذارند

بود دست من اندر گردن تو — ببرد ساربان دست آهرمن تو
ترا سر هم اگر بر سر گذارند — ترا سر روی خاکستر گذارند
لب من گر تو را قوت روانست — لب تو زیر چوب خیزرانست
اگر زینب ز داغ من غمین است — به پشت پرده عزت مکین است
ولی بعد از تو زینب خوار گردد — بدور کوچه و بازار گردد
ز حال ذاکر و شور و نوایش — کسی آگه نباشد جز خدایش
کهی بهر حسن در شور و شین است — کهی اندر نوا بهر حسین است

زبانحال حضرت امیر (ع) با دخترش زینب (ع)

در دم آخر علی مرتضی — گفت با زینب بصد شور و نوا
زینبا عمرم بپایان آمده — وعده دیدار جانان آمده
الوداع ای زینب غم پرورم — الوداع ای دختر بی یاورم
گر شدی امروز ای خونین جگر — از جفای ابن ملجم بی پدر
از یتیمی آنقدر افغان مکن — خانه صبر مرا ویران مکن
صبر کن ای زینب زار حزین — گریه ها در پیش داری بعد ازین
گریه ها خواهی نمود ای بینوا — روز عاشورا بدشت کربلا
گریه ها خواهی نمود ای ناتوان — از فراق روی عباس جوان
گریه خواهی کرد چون ابر بهار — روی نعش اکبر نازنین عذار
کربلا را میکنی ماتم سرا — در عزای قاسم نوگد خدا
گریه را بگذار ای نور دو عین — از برای جسم عریان حسین

زینبا دارم وصیت با تو من
گوش دل بگشا و بشنو اینسخن

چون حسینم از جفا بی سر شود
پیکرش صد پاره از خنجر شود

چون در آن صحرا ندارد مادری
طفلهایش را بکن جمع آوری

با اسیران بلا ای بی پناه
چون رسیدی در میان قتلگاه

جای من روی نکویش را ببوس
گر ندارد سر گلویش را ببوس

از پس قتل من ای ماه تمام
داری اندر کوفه عز و احترام

هر چه خواهی گریه و زاری کنی
از برای من عزاداری کنی

لیک اندر کربلا ای جان پاک
گر کشی از سینه آه دردناک

آنقدر کعب سنانت میزنند
کز الم آتش بجانت میزنند

از پس مرگ من ای زار حزین
هستی اندر پرده عصمت مکین

چون حسین شاهی ترا اندر برست
سایه لطف حسینت بر سر است

لیک اندر کربلا مضطر شوی
از جفا بی چادر و معجر شوی

چون اسیران فرنگ و زنگبار
میشوی بر ناقه عریان سوار

از قفایت شامیان از یکطرف
خولی و شمر و سنان از یکطرف

گو نیامی بینم ای آرام جان
در همین کوفه ز جور کوفیان

با دف و چنگ و نی مضمارها
می برندت بر سر بازارها

دیگرای ذاکر مکو از شهر شام
قصه کوته ختم کن اینجا کلام

مرثیه در شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام

شهر امروز پر از شیون سر مرد و زن است
مگر ای غمزدگان روز عزای حسن است

قصه جعده ملعونه و آن زهر جفا
گفتگو نیست که در هر گذر و انجمن است

نوبت عشرت اسماء و معاویه رسید
شاد از مرگ سلیمان زمان اهرمن است

همه دلهاست پر از غم مگر امروز حسین
از غم مرگ حسن همدم رنج و محن است

بهر زهرای حزین از خبر مرگ حسن
باغ فردوس برین گوشه بیت الحزن است

گفت با زینب غمدیده حسن در دم مرگ
بنشین در بر من تا که مرا جان بتن است

خواهر از هر جفا کار مرا کرده تمام
اول درد تو و آخر عمر حسن است

میروم یکدم دیگر من ازین دار فنا
بسوی جنت فردوس که ماوای من است

بعد ازین جان تو و قاسم نیکو سیرم
زانکه داماد حسین آن شه کل پیرهن است

زینبا روز فراق است اگر صبر کنی
سخنی با تو مرا هست که آخر سخن است

خواهر اخیز ز جا زود بر و طشت بیار
که مرا خون دل از جور فلک در دهن است

می ندانم که در آنحال بزینب چه گذشت
دید چون لخت جگر از جگرش در لگن است

گفت ای وای که شد خاک غم اندر سر من
که حسن از بر من عازم شهر و وطن است

نوحه وداع حسنین علیهما السلام

چون حسن با اجل شد برابر
در دم مرگ با حال مضطر

گفت از سوز دل با برادر
ای برادر امان از جدائی

ای حسین ای مه بیقرینه
دیدی آخر ز بیداد کینه

بی برادر شدی در مدینه
ای برادر امان از جدائی

وعده وصل جانان رسیده
موسم دادن جان رسیده

روز عمرم بپایان رسیده
ای برادر امان از جدائی

دردم مرگ مادر ندارم — جز تو غمخوار دیگر ندارم
ای دریغا که مادر ندارم — ای برادر امان از جدائی
مادرم کو که گرید برایم — سوی قبله کشد دست و پایم
یا به بندد دمی چشمهایم — ای برادر امان از جدائی
من چو رفتم از این دار فانی — بعد مرگم بکن مهربانی
با یتیمان من تا توانی — ای برادر امان از جدائی
قاسم من یتیم و فگار است — بیکس و مضطر و خوار و زار است
نزد تو از حسن یادگار است — ای برادر امان از جدائی
بعد ازاین ای مه سرو قامت — من نخواهم بدنیا اقامت
وعدهٔ ما و تو در قیامت — ای برادر امان از جدائی
از زبان من زار و مضطر — گو بزینب که ای جان خواهر
خیز و طشتی برایم بیاور — ای برادر امان از جدائی
خواهر ار رخت ماتم ببر کن — اندرین طشت پر خون نظر کن
بعد ازین خاک عالم بسر کن — ای برادر امان از جدائی
گر تو را ذاکر از چاکر انست — امشب از بهر من در فغانست
اجر او با خدای جهان است — ای برادر امان از جدائی

رُباعی

افسوس که رفت از دل آرام حسن — لبریز شد از خون جگر جام حسن
چونکه بعمر خورد امروز انخون — برگشت دوباره باز از کام حسن

مرثیه در شهادت جناب مسلم ابن عقیل

از جفای فلک و گردش دوران مسلم — ماند در کوفه چه سر گشته و حیران مسلم
با تن خسته لب تشنه و احوال فگار — گشت ناچار گرفتار لعینان مسلم
سر هر کوچه و بازار بخواری گردید — سر عریان بسر استر عریان مسلم
ز غم غربت و از دوری فرزند و عیال — اشک میریخت بر رخسار چو باران مسلم
باز و بی بسته چو آمد بر ابن زیاد — بود با ناله و غم سر بگریبان مسلم
آه و فریاد که از زاده مرجانه شنید — بی سبب اینهمه دشنام فراوان مسلم
از پی کشتن او تیغ چو جلاد کشید — زیر شمشیر بصد ناله و افغان مسلم
گفت ای باد صبا زود برو نزد حسین — گو با و کشته شد از خنجر عدوان مسلم
کو میا کوفه که اینقوم ندارند وفا — همه را جور و جفا دید از ایشان مسلم
خواست تا از شهد ارتد بسبقت گیرد — داد جانرا بره شاه شهیدان مسلم
ذاکر از عرصهٔ محشر ببرندت بهشت — گر شفیع تو شود در بر یزدان مسلم

زبانحال مسلم از بالای بام

مسلم اندر کوفه چون بی یار شد — دستگیر فرقهٔ کفار شد
آنزمان کز زندگانی شست دست — گردن کج زیر تیغ کین نشست
باز بان حال از بالای بام — گفت ایشاه شهیدان السلام
السلام ای زاده زهرا حسین — السلام ای پادشاه عالمین
ای حسین ای زاده خیر البشر — خوب داری از پسر عمت خبر

ورود مسلم بکوفه

شکوه ها دارم ز دست کوفیان — الامان از ظلم کوفی الامان
آمدم در کوفه با صد احتشام — کوفیان کردند اول احترام
چند روزی بخت با من یار بود — سی هزارم یاور و غمخوار بود
آخر از جور و جفای مشرکین — ماندم اندر کوفه بی یار و معین
چون نبودم منزل و کاشانه — آشنائی محرمی در خانه
مدتی در این دیار پر بلا — در بدر بودم میان کوچه ها
چون غریبان سر بزیر افکنده ختم — پشت هر دیوار منزل ساختم
زین جماعت کس مرا یاری نکرد — یکنفر از من پرستاری نکرد
عاقبت بیچاره و مضطر شدم — دستگیر فرقه کافر شدم
پیکرم خستند از سنگ جفا — بازویم بستند محکم از قفا
پس مرا بردند از راه عناد — دست بسته در بر ابن زیاد
گر بخواهم شرح حال خویشتن — سر بسر گویم من دور از وطن
آنقدر مشکل اجل فرصت دهد — قاتل بیرحم کی مهلت دهد
ای پسر غم وقت رفتن آمده — قاتلم از بهر کشتن آمده
جان مسلم شد فدای جان تو — در غریبی من شدم قربان تو
الحسین از کوفه کن قطع نظر — زین سفر ایشاه خوبان درگذر
گر بیائی کوفه بی یاور شوی — بی برادر بی علی اکبر شوی
گر بیائی کوفه ای شاه زمان — میشوی چون من اسیر کوفیان
گر بیائی کوفه قربانت کنند — وقت مردن سنگ بارانت کنند
گر بیائی کوفه ای فخر بشر — میشود از کین سکینه بی پدر
گر بیائی کوفه ای شاه کبار — میشود زینب اسیر و خوار و زار

گر بیائی کوفه ای سلطان دین
از جفای کوفیان دارم یقین

باید اول ترک جان و سر کنی
منزل آخر روی خاکستر کنی

بگذرای ذاکر ز شرح این سخن
سوختی از غم روان مرد و زن

زبان حال مسلم با حسین مظلوم علیه السلام

در کوفه بزیر تیغ خونبار
میگفت بناله مسلم زار

کی ابن عم غریب بی یار
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدا نگهدار

ای مایهٔ افتخار مسلم
دیگر مکش انتظار مسلم

در کوفه گذشت کار مسلم
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدا نگهدار

زنهار تو ترک این سفر کن
از فتنهٔ کوفیان حذر کن

رو جانب کشور دیگر کن
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدا نگهدار

کوفی خبر از خدا ندارد
رحم و صفت و وفا ندارد

کاری بجز از جفا ندارد
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدا نگهدار

اول بمن احترام کردند
برد و رمن از دحام کردند

مهمان داری تمام کردند
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدا نگهدار

آخر همه عهد ما شکستند
از سنگ جفا تنم چو خستند

با زوی مرا ز کینه بستند
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدا نگهدار

جلاد ستاده در برمن
با خنجر کین برابر من

خواهد که جدا کند سر من
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدا نگهدار

ای ابن عم بزرگوارم
چون جان برد تو می سپارم

جان تو و طفلهای زارم
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدا نگهدار

ذاکر که ز عترت رسول است
در ماتم من بسی ملول است

این خدمت او مرا قبول است
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدا نگهدار

مرثیه در ورود بزمین کربلا

چون شاه کربلا بصف کربلا رسید
هنگام درد و محنت و کرب و بلا رسید

از پشت زین بروی زمین چون نزول کرد
پای زمین بدامن عرش علا رسید

انشاه چون پیاده شد از اسب پیلتن
بر گوش او ز هاتف غیب این ندا رسید

کامروز روز وعده و عهد الست نیست
آماده شو که موسم صبر و رضا رسید

در نینوا چه منزل شاه حجاز شد
اهل عراق را مگر از نو نوا رسید

چون کوفیان ز آمدنش باخبر شدند
گفتند البشاره که مهمان ما رسید

پس شه بنا له گفت بعباس نوجوان
برپا کنید خیمه که حکم قضا رسید

یثرب کجا حجاز کجا کربلا کجا
انجام کار ما ز کجا تا کجا رسید

بر گو بخواهرت که بمنزل رسیده ایم
آسوده باش رنج ترا انتها رسید

امروز بهر زاده مرجانه عید شد
بهر حسینیان همه شام عزا رسید

اینجاست وعده گاه تو و قتلگاه من
از بهر من بلا و ترا ابتلا رسید

از اینزمین بمنزل دیگر نمیرویم
هرچند ز اهل کوفه بما نامه ها رسید

ذاکر خموش باش که اجر تو با خدا
عفو گناه و بخشش جرم و خطا رسید

زبانحال سید الشهدا هنگام ورود بکربلا

باز افتاده عجب شور و نوا در سر من
که در اینشت بلا گشت قضا بهر من

نام اینشت بلا کربقین کربلاست
تا صف حشر همین خاک بود بستر من

اندر اینشت بلا کشته ز شمشیر شوند
یاورانم همه در پیش دو چشم تر من

اندر اینشت بلا از پی یک قطره آب
تیر بیداد رسد بر گلوی اصغر من

اندر اینشت بلا گریه بسیار کند
ام لیلا بسر نعش علی اکبر من

اندر اینشت بیفتد زدم تیغ ستم
دست از پیکر عباس وفا گستر من

بالب تشنه در اینشت بسر در فقا
شمر از خنجر بیداد سر از پیکر من

اندر اینشت شود در عوض غسل و کفن
پایمال سم اسبان بدن اطهر من

اندر اینشت بلا از دم شمشیر جفا
ساربان قطع کند دست من از پیکر من

از پس قتل من این قوم از اینشت بلا
چون اسیران بسوی شام رود خواهر من

اندر اینشت بلا از ستم شمر و سنان
میخورد سیلی کین در بر من دختر من

مخور ای ذاکر غمدیده غم روز حساب
که منم دادرس خلق و توئی نوکر من

زبانحال سید الشهدا هنگام ورود بزمین کربلا

شه فرود آمد بدشت کربلا
گفت پس با آنزمین پر بلا

ای زمین ای تربت عنبر سرشت
ای بر تبت برتر از خاک بهشت

ای زمین از عرش اعلا برتری
چون مقام زاده پیغمبری

بعد از این خاک تو باشد مدفنم
تا قیامت در تو باشد مسکنم

خرمی کن ای زمین شاهت رسید
فخر کن بر آسمان ماهت رسید

سوی تو از قتلگه تازان آمدم
خود نه تنها با جوانان آمدم

آمدم تا در تو جان فانی کنم
در تو هفتاد و دو قربانی کنم

این من و این اکبر و این اصغرم
قاسم و عباس و عون و جعفرم

حالیا بر گو مرا مدفن کجاست
مدفن قربانیان من کجاست

راست برگو ایزمین اندر کجا | دست عباسم شود از تن جدا
در کجا بر جان من آذر زنند | تیر بر حلق علی اصغر زنند
گو بمن قبر علی اکبر کجاست | حجله گاه قاسم مضطر کجاست
بر گلوی من کجا خنجر کشند | از سر زینب کجا معجر کشند
در کجا جسم مرا عریان کنند | پایمالم از سم اسبان کنند
در کجا شمر از قفا بر دم زند | ساربان آید کجا اندر برم
بس کن ایذاکر مگو دیگر سخن | کز زدی آتش بجان مرد و زن

در مدح اصحاب حضرت سید الشهدا علیه السلام

مرحبا همت قومی که چو دل بر گیرند | بجز از دلبر خود از همه دل بر گیرند
بسر کوی وفا از سر هستی گذرند | جان فدا کرده تا هستی دلبر گیرند
ای خوش القوم که در معرکه کربلا | سر سپردند که از حق سر و افسر گیرند
چشم از دار فنا بسته بدان فکر محال | که باقلیم بقا زندگی از سر گیرند
بلب آب روان تشنه لبان جان دادند | تا که آب از قدح ساقی کوثر گیرند
دفتری را که بنام شهدا ثبت کنند | نام هفتاد و دو تن زینت دفتر گیرند
که جز اینطایفه هرگز نشنیدم قومی | امتیاز از همه مردان هنر ور گیرند
از پی بندگی درگه شاه شهداء | تاج شاهنشهی از خسرو و قیصر گیرند
ببلا صبر نمودند که در روز جزا | رتبه برتری از بوذر و قنبر گیرند
همه جانها بفداشان که بیکداد جان | نزد جانان شرف از خلق سراسر گیرند
ذاکر از پای فتاده است ز بس کرده گنا | مگر اینطایفه دستش صف محشر گیرند

زبانحال حضرت علی اکبر با اسب عقاب

عقاب ای رفرف اوج سعادت | عقاب ای یک معراج سعادت
عقابا روز در چشمم چه شامست | یقین دارم که عمر من تمامست
ببین در دست اعدا دستگیرم | مشو راضی در اینصحرا بمیرم
شتابی کن که وقت خدمتت هست | گذشت از من زمان همتت هست
خلاصی ده ز دست این سپاهم | ازین میدان ببر تا خیمه گاهم
که لیلا مادرم چشمش براه است | نشسته منتظر با اشک و آه است
ببر در خیمه جسم نازنینم | که شاید مادر زار حزینم
دم مردن به بندد چشمهایم | کشاند سوی قبله دست و پایم
اگر مردم من اندر این بیابان | ز بعد مرگ من از ماه لبنان
بمن همراهی از بهر خدا کن | چو هدهد روسوی شهر سبا کن
برو از کربلا سوی مدینه | بگو از من بصغرای حزینه
که ای صغرای محزون فکارم | مکش خواهر تو دیگر انتظارم
که من در کربلا ناکام مردم | بفصل نوجوانی جان سپردم
بیا ذاکر سخن را مختصر کن | ازین غم جامه ماتم ببر کن

نوحه وداع حضرت علی اکبر با مادرش

مادر فگار زار مضطر من | آخرین وداع است روز آخر من
نوبت فراق و موسم جدائی است | گشته سوی جانان عشق رهبر من

آنقدر کشیدی در دو رنج و محنت
تا که پروریدی جسم انور من

رحمت شادی من عاقبت کفن شد
خاک این بیابان آغشته بستر من

شاه تشنه کامان اندرین بیابان
ماند چون غریبان در برابر من

میروم بناچار جان کنم فدایت
گر شود در این کار رنجت یاور من

زخم تیر و خنجر بر من است آسان
میزنند از کین گر به پیکر من

از فراق صغری است چشم خونفشانم
از غم جدائی است دیده تر من

مادر دل افکار دل زمن تو بردار
رو بخیمه بنشین نزد خواهر من

وعده من تو هست روز محشر
در حضور باب و جد اطهر من

ذاکر جگر خون زین بیان محزون
اجر تست محزون نزد داور من

نوحهٔ استغاثهٔ حضرت علی اکبر میان میدان

شنید ستم بزیر تیغ کفار
همی گفت آن جوان ماه رخسار

بیا بابا که اکبر نوجوان است
گرفتار و اسیر کوفیان است

که ای بابا بیا بنگر بحالم
بیا در وقت مردن کن حلالم

بیا بابا که رفت از دست کارم
دم مرگ است و حال احتضارم

پدر جان گر بیائی ور نیائی
خدا حافظ که شد روز جدائی

بفریادم برس ای شاه بی یار
خلاصم کن ز دست قوم غدار

بفریادم برس بابا که دیگر
ندارم طاقت شمشیر و خنجر

ببر در خیمه جسم نازنینم
که شاید روی لیلا را ببینم

بجز این حسرتی در دل ندارم
که لیلا مادر زار فکارم

دم مردن به بندد چشمهایم
کشاند سوی قبله دست و پایم

ز بعد مرگ من ای باب دلخون
بگو با مادرم لیلای محزون

که ای مادر چو رفتی در مدینه
چه میگوئی به صغرای حزینه

اگر پرسد علی اکبرم کو
سرور سینه و تاج سرم کو

بگو اول بان محزون ناشاد
که اکبر کشته شد از تیغ بیداد

بگو دیدم بمرگ ناگهانی
ز دنیا رفت در فصل جوانی

ازین غم ذاکر محزون افکار
چو باران اشک میبارد بر رخسار

ز باران گر گنه دارد فزونتر
شفیع او منم در روز محشر

نوحهٔ زبان حال امام با آنجوان ناکام

ای خفته بخون برابر من
نور دل و روح پیکر من

ای مظهر جد اطهر من
ناکام علی اکبر من

ای روح تو باغ و لاله زارم
ای قد تو سرو جویبارم

وز داغ تو شد خزان بهارم
ناکام علی اکبر من

مردی تو بعهد نوجوانی
بعد از تو در این جهان فانی

آید بچه کار زندگانی
ناکام علی اکبر من

بودی تو ستاره سحرگاه
عمر تو چقدر بود کوتاه

پنهان شدی از نظر ناگاه
ناکام علی اکبر من

گفتم شب عیش تو بکوشم
بر قامت تو قبا بپوشم

اکنون ز غم تو در خروشم
ناکام علی اکبر من

افسوس ز نوجوانی تو — از مردن ناگهانی تو
حیف از رخ ارغوانی تو — ناکام علی اکبر من
جز یاد تو همدمی نجویم — بعد از تو اگر سخن بگویم
با شد شب و روز گفتگویم — ناکام علی اکبر من
رفتی تو بسوی باغ رضوان — اما پدرت در این بیابان
مانده است غریب و دلفگار حیران — ناکام علی اکبر من
لیلا ز غم تو بی قرار است — در خیمه نشسته اشکبار است
چشمش بره و در انتظار است — ناکام علی اکبر من
ای باد صبا برو خدارا — با آه و فغان بنزد صغرا
کو کشته شد از جفای اعدا — ناکام علی اکبر من
در ماتمت ایجوان ناکام — از ذاکر مبتوای گمنام
رفته است قرار و صبر و آرام — ناکام علی اکبر من

زبانحال شاه تشنه لب بر سر نعش علی اکبر

گفت ای تازه جوان اکبر مه پیکر من — نوجوان اکبر من
از غم مرگ تو شد خاک عزا بر سر من — نوجوان اکبر من
زندگانی بجدا بیتو حرام است مرا — اندرین دار فنا
زود تر کاش ببرند سر از پیکر من — نوجوان اکبر من
بود امیدم که کنم در شب دامادی تو — شادی ز شادی تو
ماند این آرزو آخر بدل مضطر من — نوجوان اکبر من

هست لیلا بجرم منتظر و چشم براه — باد و صد ناله و آه
بیخبر ز انکه شدی کشته تو اندر بر من — نوجوان اکبر من
با قد خم شده و چشم تر و حال خراب — گوچه گویم بجواب
گر بپرسد ز من احوال ترا خواهر من — نوجوان اکبر من
برو ای باد صبا بهر خدا سوی وطن — با غم و درد و محن
گو بصغرا خبر مرگ علی اکبر من — نوجوان اکبر من
هست ذاکر ز غم مرگ تو ای تازه جوان — روز و شب گریه کنان
که صف حشر باو اجر دهد داور من — نوجوان اکبر من

نوحه زبانحال امام معصوم با آنجوان مظلوم

اکبرای شبیه پیغمبر من — اکبرای نور چشم تر من
اکبرای نوگل احمر من — نوجوان اکبرای اکبر من
ای علی ای جوان شهیدم — ای علی ای نهال رشیدم
ای علی ایچراغ امیدم — نوجوان اکبرای اکبر من
مردی آخر بفصل جوانی — بعد مرگت در اینده رفانی
من نخواهم دگر زندگانی — نوجوان اکبرای اکبر من
بی تو ای یوسف گلعذارم — روی رفتن بخیمه ندارم
داغ تو برده از دل قرارم — نوجوان اکبرای اکبر من
مادرت رنج و زحمت کشیده — سالها تا تو را پرورید
رخت شادی برایت بریده — نوجوان اکبرای اکبر من

شد کفن رخت دامادی تو | قتلگه حجله شادی تو
حیف از این قد شمشادی تو | نوجوان اکبرای اکبر من
ای صبا رو بسوی مدینه | گو به صغری مه بیقرینه
بی برادر شدی در مدینه | نوجوان اکبرای اکبر من
ذاکر امشب ز غم بیقرار است | خواب راحت با و ناگوار است
از غمت ای جوان اشکبار است | نوجوان اکبرای اکبر من

نوحه زبانحال شاه شهید با آن جوان رشید

زچه روی خویش نمودی | تو ز خون نگار علی علی | بسرت قسم که ربودی | ز دلم قرار علی علی
علی اکبر ایکل احرم | علی اکبر ایمه انورم | علی ای شبیه پیمبرم | شه تاجدار علی علی
علی ای ستاره روشنم | علی ای شکوفه گلشنم | بنگر ز خون تو دهنم | شده لاله زار علی علی
پدرت ز داغ تو ای جوان | شده پیر خسته و ناتوان | که پس از تو زندگی جهان | شده ناگوار علی علی
دل من چگونه شود رضا | که بمانم از تو دمی جدا | تو برو که میرسم از قفا | من داغدار علی علی
در خیمه مادر مضطرت | بمدینه فاطمه خواهرت | ز فراق عارض انورت | همه بی قرار علی علی

زبانحال ابوالفضل با اسب

الا ای پیک معراج شهادت | همایون رفرف اوج سعادت
ترحم کن بحال زار عباس | ببین بر دیده خونبار عباس
کنون کز دست من افتاد شمشیر | ز هر سو بسته بر من راه تدبیر

در اینحالت که چشمم پر ز خون است | بجسمم زخم تیر از حد فزون است
کنون که دست در پیکر ندارم | بجز تو یاور دیگر ندارم
شتابی کن که وقت همت تست | سرت نازم زمان خدمت تست
خلاصم کن از این انبوه لشگر | ببر در خیمه ها یکبار دیگر
سکینه منتظر از بهر آب است | ز سوز تشنگی بیصبر و تاب است
اگر من با تن محزون صد چاک | ز پشت تو فتادم بر روی خاک
بمن یاری تو از بهر خدا کن | مرا بگذار و رو در خیمه ها کن
برو تا نزد نور هر دو عینم | سرور سینه ز هر احسینم
بگو سقای تو در خون طپانست | علمدارت اسیر کوفیانست
بفریادم برس ای شاه بی یار | نه آخر من ترا هستم علمدار
نه آخر من ترا میر سپاهم | وزیر و محرم و پشت و پناهم
بیا بنگر غریب و خوار و زارم | گرفتار سپاه بی شمارم
مشو راضی که من با حال افگار | شوم صد پاره از شمشیر کفار
بیا تا هست در تن نیمه جانم | خلاصی ده ز دست دشمنانم
ببر در خیمه جسم اطهر من | که زینب خواهر غم پرور من
دم مردن ببند دو چشمهایم | کشاند سوی قبله دست و پایم
اگر من کشته گردم ای برادر | بجز من چون نداری یار و یاور
یقین دارم که زینب خوار گردد | اسیر فرقه کفار گردد
از آن ترسم که از بیداد کینه | یتیم و در بدر گردد سکینه
ز شرح این بیان ذاکر دمادم | زند آتش بجان خلق عالم

نوحه زبانحال شاه تشنه لب بر سر کشته برادر

گفت ای پشت و پناه و یاورم — ای علمدار سپاه و لشگرم
ای بهر غم مونس و غمخوار من — محرم راز و سپهسالار من
آه از آن قامت دلجوی تو — حیف از این بست و بازوی تو
رفت از بید ستیت کارم ز دست — از غم مرگ تو پشت من شکست
بود امیدم تا مرا یاری کنی — سالها بهرم علمداری کنی
ایدریغا شد امیدم ناامید — بی برادر گشتم و قدم خمید
از چه روای ساقی آب حیات — تشنه جان دادی لب شط فرات
کس ندیده در عجم یا در عرب — هیچ سقائی بمیرد تشنه لب
خیز از جای ای علمدار سپاه — آب بردار و ببر در خیمه گاه
در حرم گوید سکینه العطش — طفل من از تشنه کامی کرده غش
عید شد امروز بهر شامیان — از برای خولی و شمر و سنان
زانکه امشب خواب راحت میکنند — با دل خوش استراحت میکنند
امشب اندر چشم زینب خواب نیست — در دل کلثوم صبر و تاب نیست
زین مصیبت ای شه عالیمقام — خواب امشب گشت بر ذاکر حرام

نوحه زبانحال شاه شهید در ماتم آنجوان رشید

شاه لب تشنه سبط پیمبر — با دل زار و با حال مضطر
گفت با نعش پاک برادر — ای برادر امان از جدائی

ای بخون غرقه بیگانه هم — محرم راز و پشت و پناه هم
ای علمدار و میر سپاه هم — ای برادر امان از جدائی
خیز و بنگر که یاور ندارم — جز تو غمخوار دیگر ندارم
منکه دیگر برادر ندارم — ای برادر امان از جدائی
ای سرور دل و نور عینم — چشم بگشا ببین من حسینم
کز فراق تو در شور و شینم — ای برادر امان از جدائی
کی زده تیغ کین بر سر تو — این همه زخم بر پیکر تو
ای امان از دل خواهر تو — ای برادر امان از جدائی
از چه پر خون شده چشمهایت — گشته صد پاره قدر سایت
ای برادر چه شد دستهایت — ای برادر امان از جدائی
ایدریغا که در دم یکی نیست — هر یکی کمتر از ناوکی نیست
محنت و درد و غم اندکی نیست — ای برادر امان از جدائی
از غم مرگ اکبر ببالم — یا ز داغ برادر ببالم
بر غریبی خواهر ببالم — ای برادر امان از جدائی
خیز و از جا علم را بپا کن — روز میدان سوی خیمه ها کن
یاری عترت مصطفی کن — ای برادر امان از جدائی
در حرم ای شه بی قرینه — انتظار تو دارد سکینه
آن گرفتار زار حزینه — ای برادر امان از جدائی
جسم تو خفته در قتلگاه است — در وطن چشم صغری براه است
منتظر با دو صد اشک و آه است — ای برادر امان از جدائی
ذاکر بیکس و زار و مضطر — امشب از بهر تو ای برادر

نوحه زبانحال آنمظلوم بر سر کشته ابوالفضل

علمدار سپاهم ای برادر | شهید بی گناهم ای برادر
تو نی پشت و پناهم ای برادر | برادر ای برادر ای برادر
بهر غم یار و غمخوارم تو بودی | بهر دردی پرستارم تو بودی
علمدار و سپهدارم تو بودی | برادر ای برادر ای برادر
فلک آخر بما جور و جفا کرد | بهجران تو مارا مبتلا کرد
دو دست نازنینت را جدا کرد | برادر ای برادر ای برادر
من آخر پادشاه ملک و دینم | سرور قلب خیر المرسلینم
در اینصحرا غریب و بی معینم | برادر ای برادر ای برادر
بعالم جز من مظلوم بی یار | کسی ننشنیده شاهی بی علمدار
تن تنها اسیر قوم کفار | برادر ای برادر ای برادر
فراق اکبر رعنا جوانم | اگر چه کرده پیر و ناتوانم
غم مرگ تو آتش زد بجانم | برادر ای برادر ای برادر
دریغا دشمنانم شاد گشتند | زقید درد و غم آزاد گشتند
بمن آماده بیداد گشتند | برادر ای برادر ای برادر
سکینه در حرم بیصبر و تابست | نشسته منتظر از بهر آبست
زسوز تشنگی جانش کبابست | برادر ای برادر ای برادر
نه تنها از غمت ذاکر فگارست | که صغری منتظر از بهر آبست

نوحه حضرت سید الشهدا در بالین ابوالفضل

علمدار سپاهم ای برادر | شهید بیگناهم ای برادر
فلک آخر تو را از من جدا کرد | بهجران تو مارا مبتلا کرد
بهر غم یار و غمخوارم تو بودی | علمدار و سپهدارم تو بودی
تو در خون خفته من با ورندارم | معین و محرمی دیگر ندارم
من آخر پادشاه ملک و دینم | در اینصحرا غریب و بی معینم
بعالم جز من مظلوم بی یار | کسی ننشنیده شاهی بی علمدار
فراق اکبر رعنا جوانم | اگر چه کرده پیر و ناتوانم
ولی از مرگ تو پشتم شکسته | همه راه امیدم گشته بسته
دریغا دشمنانم شاد گشتند | زقید درد و غم آزاد گشتند
پس از مرگ تو ای جان برادر | ندارم من دیگر چون یار و یاور
یقین دارم که زینب خوار گردد | اسیر فرقهٔ کفار گردد
علم را نوبت دیگر بپا کن | زجا برخیز و رو در خیمه ها کن
سکینه منتظر از بهر آبست | زسوز تشنگی بیصبر و تابست
تو اندر لیتر زمین افتاده در خون | دریغا در وطن صغرای محزون
زهجرت روز تا شب اشکبارست | براه کربلا در انتظارست
ازین غم ذاکر شوریده زار | چو باران اشک میریزد زرخسار

نوحه خطاب آنسر و رباکشته برادر

ای کشته راه داور من — ای پشت و پناه لشکر من
ای نور دو دیده تر من — عباس جوان برادر من
برخیز که من غریب و خوارم — بی مونس و یار و غمگسارم
غیر از تو برادری ندارم — عباس جوان برادر من
برخیز و گذر ز خیمه ها کن — غمخواری آل مصطفی کن
برو عده خویشتن وفا کن — عباس جوان برادر من
دادی بسکینه وعده آب — از سوز عطش فتاده بیتاب
اورا ز ره وفا تو دریاب — عباس جوان برادر من
دیدی که فلک بما چها کرد — ما را بغم تو مبتلا کرد
کی دست تو را ز تن جدا کرد — عباس جوان برادر من
رفتی تو بسوی باغ رضوان — امان من مستمند حیران
بی یار شدم در این بیابان — عباس جوان برادر من
هر چند که کرده ناتوانم — داغ علی اکبر جوانم
آتش زده مرگ تو بجانم — عباس جوان برادر من
گفتم که در این جهان فانی — شاید که تو بعد من بمانی
زینب بسوی وطن رسانی — عباس جوان برادر من
در شهر مدینه ای برادر — صغرای حزینه زار و مضطر
دارد ز غمت دلی پر آذر — عباس جوان برادر من
چون گریه ترا بود سزاوار — از بهر تو ذاکر دل افگار

دارد شب و روز چشم خونبار — عباس جوان برادر من

زبانحال قاسم بن الحسن با آن امام ممتحن

کجائی ای عموی تاجدارم — بیا بنگر که رفت از دست کارم
دمی ترک قتال کوفیان کن — شتابی کن بیا اندر کنارم
یتیمانرا اگر یاری توانست — عمو منهم یتیم و خوار و زارم
بفریادم برس ای شه که اکنون — تو را من از برادر یادگارم
مشو راضی که من با حال افگار — بزیر سم اسبان جان سپارم
خدا حافظ عمو روز جدائی است — دم مرگست و حال احتضارم
دریغا مردم و در وقت مردن — بجز این آرزو در دل ندارم
که یکبار دیگر رویت ببینم — رخ پرخون بدامانت گذارم
پس از مرگ من محزون ناشاد — چو رفتی خیمه ای عم فگارم
بگو با مادر بیچاره من — مکش ما در تو دیگر انتظارم
بگو رخت عزا در بر نماید — برای من عروس دلفگارم
بگو دیدار ما روز قیامت — بنزد باب و جد تاجدارم
بآه و ناله بردارم سر از خاک — اگر روزی بیائی بر مزارم
غم ناکامی و مرگ جوانی — بود آسان براه کردگارم
ولی یک غم مرا مشکل فتاده — کز آن غم تا قیامت بیقرارم
که صغرای حزین در انتظارست — ز درد و غربتت ای شاه بی یار — چو ذاکر از دو دیده اشکبارم

ایضاً نوحه زبانحال حضرت قاسم با سید الشهداء ع

آن تازه جوان بچشم خونبار — میگفت که ایعموی بی یار
دیگر بقیامت است دیدار — ای شاه زمان خدا نگهدار
افتاده بخاک پیکر من — قاتل چو اجل برابر من
خواهد که جدا کند سر من — ای شاه زمان خدا نگهدار
ایشاه بیا که نوجوانم — قربانی راه شیعیانم
از کینه اسیر کوفیانم — ایشاه زمان خدا نگهدار
خود را برسان ز راه احسان — مگذار که من در این بیابان
پامال شوم ز سم اسبان — ایشاه زمان خدا نگهدار
ایزینت عرش کبریائی — با مادر من به آه و زاری
برگو که دگر پسر نداری — ای شاه زمان خدا نگهدار
دیدی چو بحجله نوجوانی — بنشسته چه خوش بشادمانی
کن گریه برای من زمانی — ای شاه زمان خدا نگهدار
برگو بعروس دلفگارم — در خیمه مکش تو انتظارم
من در دم مرگ و احتضارم — ای شاه زمان خدا نگهدار
تا شام به پیش محمل تو — باشد سر من مقابل تو
دارم خبر از غم دل تو — ای شاه زمان خدا نگهدار
از بهر من ایعموی بی یار — این ذاکر بینوای افکار
دارد شب و روز چشم خونبار — ای شاه زمان خدا نگهدار

ایضاً نوحه زبانحال قاسم علیه السلام

چون فتاد از سر زین بمیدان — تازه داماد شاه شهیدان
اینسخن گفت با آه و فغان — ای عمو جان امان از جدائی
قاتل شوم بد اختر من — ایستاده ز کین در بر من
تا ببرد سر از پیکر من — ای عمو جان امان از جدائی
رحمی ایشه که من خوار و زارم — نوجوان و یتیم و فکارم
از برادر تورا یادگارم — ای عمو جان امان از جدائی
جز من بی پدر ای عمو جان — کس ندیده یتیمی بدوران
جان دهد زیر سم ستوران — ایعمو جان امان از جدائی
ایعمو جان بحالم نظر کن — مادرم را ز من باخبر کن
گو باو رخت ماتم ببر کن — ایعمو جان امان از جدائی
مادرا رنج و زحمت کشیدی — سالها تا مرا پروریدی
رخت شادی برایم بریدی — ای عمو جان امان از جدائی
شد کفن رخت دامادی من — قتلگه حجله شادی من
غرق خون قد شمشادی من — ای عمو جان امان از جدائی
پس بدختر عم بیقرارم — نوعروس حزین فکارم
گو که من در دم احتضارم — ای عمو جان امان از جدائی
از زبانم بآن ماه انور — گو مکش انتظارم تو دیگر
وعده من و تو روز محشر — ای عمو جان امان از جدائی
چون ترا ذاکر از چاکرانست — امشب از بهر من در فغانست
اجر او با خدای جهانست — ایعمو جان امان از جدائی

زبانحال عبد الله معصوم با امام مظلوم

ای تاب کبار تا جدارم — برخیز و ببین بحال زارم
آخر نه ترا بروی دامان — جا بود مرا ز راه احسان
با آن همه رأفت نهانی — با آن همه لطف و مهربانی
مهر پدری ز من بریدی — تقصیر ز من بگو چه دیدی
من نور دو چشمت ای جنابم — بهر چه نمیدهی جوابم
ایمایهٔ افتخار آدم — ای دادرس تمام عالم
امروز چه روی داد کاینسان — تنها شدهٔ در این بیابان
ایشاه سپاه و لشکرت کو — عباس جوان برادرت کو
کو نور دو دیدهٔ تر تو — شهزاده علی اکبر تو
افتاده تنت در افتابست — زخم بدنت که بیحسابست
این تن که دیگر توان ندارد — تاب سم مرکبان ندارد
ای مخزن سر کبریائی — ای مظهر غیرت خدائی
برخیز بخیمه ها گذر کن — بر حال عیال خود نظر کن
زینب در خیمه بیقرارست — چشمش بره و در انتظارست
لیلای حزین زار و مضطر — مجنون شده از فراق اکبر
ای غمزدگان که خوار و زارند — غیر از تو کسی دگر ندارند
ترسم که همه اسیر گردند — بیچاره و دستگیر گردند
افسوس که مادری نداری — تا در دم مردنت زیاری
بند دز وفا دو چشم مایت — یا آنکه کشد بقبله پایت
گر تو سوی خیمه ها نیائی — من چون کنم از غم جدائی
ای کاش شوم فدای جانت — قربانی راه شیعیانت

ذاکر شب و روز از این مصیبت — ریزد ز دو دیده اشک حسرت

زبانحال امام علیه السلام با لشگر کوفه و شام

ای ستمگر فرقهٔ بی ننگ و نام — ای سپاه کوفه وای اهل شام
از چه میگیرید بر من کار تنگ — من مسلمانم نه از اهل فرنگ
هر چه باشد زادهٔ پیغمبرم — هست زهرا دختر او مادرم
چون شما کشتید یاران مرا — جمله اصحاب و جوانان مرا
اکبرم را غرقه در خون ساختید — دست عباسم ز تن انداختید
یکنفر دیگر ندارم دستگیر — مانده ام من با همین طفل صغیر
آن هم از سوز عطش کرده است غش — عاقبت میمیرد از سوز عطش
مادر او را به پستان شیر نیست — تشنگی را غیر از این تاثیر نیست
گر گنهکارم من ای بیدین سپاه — شیرخواره طفل کی دارد گناه
قتل من گر بالب عطشان رواست — طفل کشتن در همه ملت خطاست
یا حیا از خالق اکبر کنید — یا که شرم از روی پیغمبر کنید
رحم یا بر مادر پیرش کنید — از کفی آب روان سیرش کنید
هر چه زاری کرد سبط بوتراب — غیر یکتن کس نداد او را جواب
در جواب آن شهنشاه زمان — حرمله تیری نهاد اندر کمان
تیر کین چون از کمان او گذشت — آمد و بر حنجر اصغر نشست
اصغر از تیر جفا بیمار شد — بر سر دوش پدر در خواب شد
زین مصیبت آسمان چون خون گریست — چشم عالم چشمه خیحون گریست

پس روا باشد که گریدزار زار | دیدهٔ ذاکر چو ابر نوبهار

زبان حال سید الشهدا علیه السلام در مصیبت علی اصغر

شه دین گفت که ای نور دو چشم ترمن | شیر خوار اصغر من
کشتهٔ راه خدا غرقه بخون اصغر من | شیر خوار اصغر من
آب از تیر جفا خوردی و سیراب شدی | یا که در خواب شدی
برده خاموشی تو یکسره هوش از سرمن | شیر خوار اصغر من
گلوی نازک خشکیدهٔ تو شیر نداشت | طاقت تیر نداشت
کاش این تیر زدی حرمله بر حنجر من | شیر خوار اصغر من
مادر زار تو در خیمه بود چشم براه | با دو صد ناله و آه
بیخبر آنکه شدی کشته تو اندر برمن | شیر خوار اصغر من
با چنین حال ترا گر ببرم سوی رباب | گو چه گویم بجواب
گر بپرسد چه کنه داشت علی اصغر من | شیر خوار اصغر من
از غم مرگ علی اکبر گل پیرهنم | سوخت گر جان و تنم
غم مرگ تو زدا تش بدل مضطر من | شیر خوار اصغر من
بود امیدم که تو فارغ شوی از رنج و محن | باز گردی بوطن
تا شوی مونس صغرای حزین دختر من | شیر خوار اصغر من
چون تو ایجان پدر پیشتر از من بجهان | میروی سوی جنان
بسوی ختم رسل باش تو پیغامبر من | شیر خوار اصغر من
گو که ای جد کبار از ستم لشکر شام | جان سپردند تمام

یاورانم همه در پیش دو چشم ترمن | شیر خوار اصغر من
یکطرف مرگ برادر زده آتش بدلم | بلکه بر آب و گلم
یکطرف داغ علی اکبر پیکر من | شیر خوار اصغر من
یکطرف مونس و غمخوار نمانده است مرا | اندرین دشت بلا
نیست جز زینب و کلثوم کسی یاور من | شیر خوار اصغر من
هست امید چنانم که تو در روز جزا | شوی از راه و فا
شافع ذاکر عاصی ببر داور من | شیر خوار اصغر من

نوحه وداع سید الشهدا با زینب علیها السلام

زینب ناتوان الوداع الوداع | خواهر مهربان الوداع الوداع
تا که من زنده ام آه و زاری مکن | از جفای خسان الوداع الوداع
از فراق جوانان مرا شکست است | زندگی در جهان الوداع الوداع
زنده باشم من و کشته گردد رکین | اکبر نوجوان الوداع الوداع
از غم مرگ عباس نیکو لقا | قامتم شد کمان الوداع الوداع
میروم از برت سوی میدان کین | جانب دشمنان الوداع الوداع
میشوم کشته از تیغ شمر لعین | در ره امتان الوداع الوداع
بعد قتلم شود این سر اطهرم | زینب نوک سنان الوداع الوداع
گاه در دیر و گه در تنور جفا | میشوم میهمان الوداع الوداع
رفتی از کربلا چون بسوی وطن | همره بیکسان الوداع الوداع
گو بصغری مکش انتظار پدر | دیگر ای ناتوان الوداع الوداع

وعدهٔ ما و تو روز محشر بود | در ریاض جنان الوداع الوداع
زین عزا دست ماتم بسر میزنند | ذاکر خسته جان الوداع الوداع

وداع زینب کبری با برادر خود

بگفتا که ای پادشاه عراق | امان از جدائی فغان از فراق
حذر کن از اینقوم کفر و نفاق | امان از جدائی فغان از فراق
وصیت نموده بمن مادرت | که امروز اندر دم اخرت
زنم بوسه بر خنجر انورت | امان از جدائی فغان از فراق
من آخر تو را مهربان خواهرم | جوانمرده و بیکس و یاورم
زمرگت مکن خاک غم بر سرم | امان از جدائی فغان از فراق
پس از مرگ تو ایشه بی معین | چه سازم من خسته دل غمین
باین طفلهای یتیم و حزین | امان از جدائی فغان از فراق
بشه کربلا باد و چشم پر آب | بپاسخ چنین داد او را جواب
که ایخواهر بیکس دلکباب | امان از جدائی فغان از فراق
خدا حافظ ای زینب مضطرم | خدا حافظ ای مهربان خواهرم
خدا حافظ اینور چشم ترم | امان از جدائی فغان از فراق
ز بعد علی اکبر نوجوان | نخواهم دیگر زندگی در جهان
قدم گشته از ماتمش چون کمان | امان از جدائی فغان از فراق
ندارم بغیر از تو چون خواهری | پس از مرگ من از ره یاوری
بکن با یتیمان من مادری | امان از جدائی فغان از فراق

چو آسوده گشتی ز رنج و محن | چه از شام غم رفتی اندر وطن
بصغرای محزون بگو این سخن | امان از جدائی فغان از فراق
بهر روز و شب با دل بیقرار | بود ذاکر از بهر من اشکبار
از این گریه دارد دلبی افتخار | امان از جدائی فغان از فراق

نوحه وداع شاه شهید با حضرت زینب

زینب حزین من خواهر خدا حافظ | ای بغم قرین من خواهر خدا حافظ
موسم جدائی شد وعدهٔ خدائی شد | روز بینوائی شد خواهر خدا حافظ
منکه بی علمدارم بی معین و بی یارم | از حیات بیزارم خواهر خدا حافظ
بعد قاسم و اکبر من ندارم ای خواهر | میل زندگی دیگر خواهر خدا حافظ
از ازل ید قدرت کرده بهر ما قسمت | رنج و غصه و محنت خواهر خدا حافظ
ظلم بیحساب از من بستر تراب از من | سوز آفتاب از من خواهر خدا حافظ
کوفه خراب از تو ناله رباب از تو | مجلس شراب از تو خواهر خدا حافظ
نیزه و سنان از من ظلم ساربان از من | چوب خیزران از من خواهر خدا حافظ
خواری زمان از تو ناله زنان از تو | سنگ شامیان از تو خواهر خدا حافظ
ذاکر نکو کوکب کرده ترک خواب و تب | از غم من ای زینب خواهر خدا حافظ

سئوال و جواب شاه تشنه لب با زینب

زینب غمدیده با چشم پر آب | ۹۵ | از حرم آمد برون چون آفتاب

دید شه را مات و حیران آمده | با تن تنها بمیدان آمده
قامت خم گشته و حال فگار | اشک میریزد چو ابر نوبهار
گفت ایخواهر فدای جان تو | جان فدای دیده گریان تو
گو چرا تنها ز میدان آمدی | از چه با حال پریشان آمدی
ایشه بیکس سپهدارت چه شد | ای برادر جان علمدارت چه شد
گفت ای زینب ز غم پشتم شکست | دیدی آخر رفت عباسم ز دست
ایدریغا بیکس و یاور شدم | بی برادر اندرین کشور شدم
گفت زینب ای شهنشاه زمن | کشته شد از کین اگر عباس من
پس چرا دست از تنش برداشتی | در میان دشمنان بگذاشتی
گو فنان تر سم تنش بی سر کنند | پیکرش صد پاره از خنجر کنند
یا ببر مارا بسوی قتلگاه | یا بیاور جسم او در خیمه گاه
اینسخن چون شاه از زینب شنید | با تاسف ناله از دل بر کشید
گفت با زینب بچشم اشکبار | خواهر از اینکار معذورم بدار
خواستم هر چند در میدان کین | جسم او بردارم از روی زمین
دیدم از بس خورده شمشیر سنان | از جفا بر پیکر آن نوجوان
کشته از کین پاره پاره پیکرش | از جفا افتاده دست اطهرش
زین سبب با حال مضطر آمدم | سوی خیمه بی برادر آمدم
ذاکر از این سؤال و این جواب | عالمی را کردی از غم دلکباب

مکالمهٔ شاه شهید با زینب کبری علیهما السلام

آتش دل ساعتی خاموش کن | یکوصیت با تو دارم گوش کن
گرچه داغ مرگ اکبر دیده | داغ عباس دلاور دیده
لیک چون هستی تو ایدخت بتول | عفت صغری و ناموس رسول
عصمت الله را نشان و مظهری | هم ید الله را یگانه دختری
آیهٔ والشمس وصف روی تست | معنی واللیل تار موی تست
بوده در دامان عزت جای تو | کس ندیده قامت رعنای تو
آنقدر از دل مکش آه و خروش | تا توانی در شکیبائی بکوش
از پی عمد ازل آماده باش | در بلا ما صابر و افتاده باش
حق ترا اینگونه میداند صلاح | صبر کن کالصبر مفتاح الفلاح
می نگویم گریه و زاری مکن | از برای من عزاداری مکن
لیک تا من زنده ام ایجان پاک | تو مکش از سینه آه دردناک
صبر کن ایزینب زار حزین | گریه ها در پیش داری بعد ازین
چون سرم بر نوک نی جولان کند | کیست جز تو بهر من افغان کند
گریه ها خواهی نمود ای بی پناه | ساعت دیگر میان قتلگاه
گریه کن آندم که می بینی مرا | زیر دست و پای شر بیحیا
گریه کن ایخواهر غم پرورم | شمر چون خنجر کشد بر حنجرم
گریه کن آندم که با حال فگار | میشوی بر ناقهٔ عریان سوار
گریه کن اندم که اینقوم لئام | میبرندت چون اسیران سوی شام
اندران ره با اسیران یار باش | بر سکینه مونس و غمخوار باش
گر کسی سیلی زند بر رویشان | ور غبار آلوده گردد مویشان
از سرشک گرد یتیمی پاک کن | شست و شو از دیدهٔ نمناک کن

گر بیفتد از شتر طفلان من / طفلهای بی‌سر و سامان من
شو پیاده از زمین بردارشان / در بیابان بلا مگذارشان
چونکه برگشتی ز شام ای ممتحن / با اسیران چون رسیدی در وطن
گو بصغری کای علیل دل فکار / وعدهٔ ما و تو در روز شمار
از وداع زینب و شاه شهید / خون دل از دیدهٔ ذاکر چکید

زبانحال سلطان دین با سید الساجدین علیه السلام

که ای بیمار زار ناتوانم / ز داغ خود مزن آتش بجانم
دلم خون کرده داغ مرگ اکبر / ندارم طاقت داغ تو دیگر
ترا حق بهر آن کرده است بیمار / که بعد از من بمانی زنده ناچار
پس از من خلق را حجت توئی تو / خدا را رایت رحمت توئی تو
تو ای جان پدر گر کشته گردی / بخون خویش گر آغشته گردی
عیال من غریب و خوار و زارند / بجز تو محرمی دیگر ندارند
مکن بهر شهادت ناشکیبی / که داری تو نصیب و من نصیبی
نصیب من جفای دشمنان است / نصیب تو فراق دوستان است
نصیب من اگر شمشیر باشد / نصیب تو غل و زنجیر باشد
براه دوست میباید تن من / شود پامال سم اسب دشمن
ولیکن قسمت تو در زمانه / ره شام است و ضرب تازیانه
نصیب من جفای ساربان است / نصیب تو همه کعب سنان است
مرا باید که اندر این بیابان / بمانم بی کفن با جسم عریان

کتابخانه مجلس سنا

تو میباید که با صد گونه خواری / چهل منزل کنی اشتر سواری
تو باید با اسیران یار گردی / بدور کوچه و بازار گردی
چو برگشتی ز شام ای بیقرینه / مکان کردی چو در شهر مدینه
سلام من رسان بر شیعیانم / پیام من بگو بر دوستانم
بگو از بهر من زاری نمایند / برای من عزاداری نمایند
که من اندر غریبی جان سپردم / بدشت کربلا لب تشنه مردم
پس آنگه از من مظلوم بی یار / بگو با دخترم صغرای بیمار
که ای صغرای محزون فکارم / مکش بابا تو دیگر انتظارم
بگو دیدار ما روز قیامت / که من در کربلا کردم اقامت
خجل گر ذاکر از جرم و گناه است / بنزد حق حسینش عذرخواه است

خطاب آن امام غریب با ابدان شهدا

کجا رفتند اصحاب کبارم / که من اینسان غریب و خوار و زارم
کجائی ای علی اکبر جوانم / کجائی قاسم ای آرام جانم
کجائی ای علمدار سپاهم / معین و یاور و پشت و پناهم
ز جا خیزید ای رعنا جوانان / به بینید از جفا در این بیابان
عیال من غریب و بی پناهند / گرفتار و اسیر این سپاهند
شما آسوده از هر رنج و محنت / مکان کرده همه در باغ جنت
ولی من با غم و محنت قرینم / در اینصحرا غریب و بی معینم
نه باک از نیزه و شمشیر دارم / نه خوفی از سنان و نیزه دارم

از آنترسم که گر من کشته گردم | ز تیغ کین بخون آغشته گردم
گذارد شبر پا در خیمه ها یم | ز بند سیلی بروی طفل ها یم
از ایغم ذاکر من همچو باران | ز دیده اشک میریزد بدامان

نوحه زبانحال سکینه خاتون با ذوالجناح

گفت ایمرکب فرخنده چه شد تاج سرم | ایفرس کو پدرم
خبر تازه اگر هست بکن باخبرم | ای فرس کو پدرم
زین برگشته و این حالت افکار تو چیست | چشم خونبار تو چیست
آتش آه تو ای اسب بدل زد شررم | ای فرس کو پدرم
با چنین حال که تو بنوی خیام آمده | بی امام آمده
کو ثیا کرده فلک خاک یتیمی بسرم | ای فرس کو پدرم
به کجا نم زده شمشیر کسی بر سر او | یا که بر پیکر او
ور نه از چیست ترا عز قر بخون مینگرم | ای فرس کو پدرم
منکه از سوز عطش مرغ دلم گشته کباب | نکنم خواهش آب
بار دیگر اگر آری پدرم را ببرم | ای فرس کو پدرم
راست برگو اگر آن پادشه کشور دین | کشت خود را بیقین
به سر نعش علی اکبر نیکو سیرم | ای فرس کو پدرم
اگر آورده ای اسب باین شیون و شین | خبر مرگ حسین
وایی بر حال من و عمه خونین جگرم | ای فرس کو پدرم
به پدر گریه کنم یا ز غم بی پدری | یا که از دربدری

یا باین درد که با شیر و سنان همسفرم | ای فرس کو پدرم
یکدم از کرب بلا سوی نجف کن گذری | به علی ده خبری
گو که ای شاه تو را قاصد مرگ پسرم | ای فرس کو پدرم
برو از دشت نجف با دل غمگین و ملول | به سر قبر رسول
گو که شد کشته حسین تو به پیش نظرم | ای فرس کو پدرم
گر بیفتد بدر خانه صغری گذرت | یا بگیر دخبرت
مکن اورا تو خبردار ز قتل پدرم | ای فرس کو پدرم
گفت ذاکر ز خداوند بفردای حساب | دارم امید ثواب
زانکه امروز بشاه شهدا نوحه گرم | ای فرس کو پدرم

نوحه زبانحال امام شهید با خداوند مجید در قتلگاه

شنیدستم که سالار شهیدان | میان قتلگه با آه و افغان
ز الماس مژه یاقوت می سفت | رموز عشق با معشوق میگفت
که ای محبوب بی شبه و مثالم | خداوندا تو آگاهی ز حالم
که من آماده عهد الستم | وفا کردم بآن عهدی که بستم
الهی در رهت از جان گذشتم | برا هت از همه یاران گذشتم
نه تنها چشم پوشیدم ز یاران | شدم راضی ببرگ نوجوانان
شدم راضی که اکبر کشته گردد | تن قاسم بخون آغشته گردد
شدم راضی که عباس جوانم | بخون غلطد به پیش دیدگانم
شدم راضی که طفل شیرخوارم | بمیرد تشنه لب اندر کنارم

شدم راضی تنم عریان نمایند
لگد کوب سم اسبان نمایند

شدم راضی که زینب خوار گردد
اسیر فرقهٔ کفار گردد

شدم راضی که از شمشیر و خنجر
ببرّد ساربان دستم ز پیکر

نه تنها از سر و پیکر گذشتم
هم از خواهر هم از دختر گذشتم

شدم راضی که آن برگشتهٔ ایام
چهل منزل رود از کوفه تا شام

شدم راضی که از بیداد و کینه
یتیم و دربدر گردد سکینه

الهی از کرم در روز محشر
ز جرم ذاکر عاصی تو بگذر

نوحه زبانحال سیّد الشهدا با زینب کبری

شنید ستم که شاه تشنه کامان
میان قتلگه با چشم گریان

ز الماس مژه یاقوت می سفت
بزینب باز با نحال میگفت

که ای از خانمان آواره زینب
غریب و بیکس و بیچاره زینب

برو تا زیر شمشیرم نه بینی
همین ساعت بمرگم می نشینی

بروز زینب چه میپرسی ز حالم
که از جور فلک شکسته بالم

ز سوز تشنگی جانم کبالست
تن مجروح من در آفتالست

چه گویم خواهر آدردم یکی نیست
غم و رنج و مصیبت اندکی نیست

همه غمها زده آتش بجانم
ولی از داغ اکبر در فغانم

ز جان سیرم ولی در انتظارم
که آید مادرم اندر کنارم

دم مردن به بندد چشمهایم
کشاند سوی قتله دست و پایم

برو در خیمه بنشین تو خاموش
۱۰۳۲ مکن عهد ازل هرگز فراموش

باطفال صغیرم مادری کن | یتیمان مرا جمع آوری کن
پس از مرگ من ای زار خیر نه | مشو غافل تو یکدم از سکینه
مبادا کس زند سیلی برویش | مبادا کس به بیند تار مویش
تو امروز از غم من اشکباری | خبر از خواری امشب نداری
سرم امشب بکوفه میهمانست | جدا دستم ز تیغ ساربان است
تنم در کربلا بی سر گذارند | سرم را روی خاکستر گذارند
دل ذاکر از این غم داغدار است | ز دیده همچو باران اشکبار است

زبانحال آن امام مظلوم با شمر ظالم

گفت ای شمر بریدی چو سر از پیکر من | مکن از کینه تو عریان بدن اطهر من
گر به بیند بروی خاک تنم را عریان | میکند جامه بتن چاک ز غم خواهر من
من بدست تو گرفتار و دریغا که بود | بحرم منتظر و دیده بره دختر من
ظالما رحم تو اینست بیا در دم مرگ | برسان قطره آبی به لب اطهر من
جان شیرین بلبم آمده از سوز عطش | میرود موج زنان شط فرات از بر من
کشتن من اگر امروز شفای دل تست | آن تو اینخنجر تو این من و این حنجر من
نیزه و خنجر و شمشیر دیگر حاجت چیست | جان بلب آمده از داغ علی اکبر من
حال گر کشتن من نگذری ای شمر بلید | مهلتی ده که بیاید بسرم مادر من
ساعتی صبر کن از خیمه بیاید زینب | تا به بیند ز ره مهر دو چشم تر من
دادن جان و سر امروز مرا سهل بود | لیک یکغم زده آتش بدل مضطر من
که در اینده شت بلا میشود از کینه اسیر | زینب غم زده آن خواهر غم پرور من

ذاکر این مرثیه با شور نواساخته است | که باو روز جزا اجر دهد داور من

نوحه زبانحال آن سید شهید با شمر بلید

ای شمر پر جور و جفا | ظالم امان از تشنگی
ای کافر دور از خدا | ظالم امان از تشنگی
من زاده پیغمبرم | نور دو چشم حیدرم
رحمی بحال مضطرم | ظالم امان از تشنگی
آخر من بی خانمان | هستم غریب و میهمان
شرمی بکن ای بیزبان | ظالم امان از تشنگی
غمهای دوران یکطرف | زخم فراوان یکطرف
داغ جوانان یکطرف | ظالم امان از تشنگی
من داغ اکبر دیده ام | مرگ برادر دیده ام
تنهای بی سر دیده ام | ظالم امان از تشنگی
با اینهمه افسردگی | دیگر نخواهم زندگی
مردم ز سوز تشنگی | ظالم امان از تشنگی
بگذار آید خواهرم | در وقت مردن بر سرم
بندد دو چشمان ترم | ظالم امان از تشنگی
یا پا مزن بر سینه ام | ای دشمن دیرینه ام
تا کی تو داری کینه ام | ظالم امان از تشنگی
ایذا کن شیرین زبان | بگذر تو از این داستان

آتش زدی اندر جهان ظالم امان از تشنگی

نوحه زبانحال شاه تشنه لب با خواهرش زینب

ای زینب زار حزین — خواهر امان از بیکسی — برگرد و در خیمه نشین — خواهر امان از بیکسی
من بیکس و بی یاورم — بر دل نشسته آذرم — از داغ مرگ اکبرم — خواهر امان از بیکسی
از نیزه و ظلم سنان — وز داغ عباس جوان — مشکل بمانم در جهان — خواهر امان از بیکسی
کو مادر غم پرورم — کز مهر آید در برم — بندد دو چشمان ترم — خواهر امان از بیکسی
از تیغ شمر بیحیا — چون شد سرم از تن جدا — بیرون میا از خیمه ها — خواهر امان از بیکسی
از تشنگی جان میدهم — جان را بجانان میدهم — در راه ایمان میدهم — خواهر امان از بیکسی
بعد از اسیری و محن — رفتی چو در شهر و وطن — جان تو و صغرای من — خواهر امان از بیکسی
امشب در اینشت بلا — آن ساربان بیحیا — دستم کند از تن جدا — خواهر امان از بیکسی
ذاکر از این شعر حزین — آتش زدی بر اهل دین — دلها مسوزان بیش از این — خواهر امان از بیکسی

خطاب شاه شهید با شمر پلید

باز با بانحال شاه هنشاه دین — گفت با شمر ستمگر اینچنین
کی ستمگر قاتل بد اختر م — من نه آخر زاده پیغمبرم
مادر من هست زهرای بتول — عصمت کبری و ناموس رسول
من که امروز از وطن آواره ام — بی پناه و بیکس و بیچاره ام
من که اندر حالت جانداد نم — اندرین صحرا بحال مرد نم

وقت جانداد ن من زار ملول — مطلبی دارم بکن از من قبول
می نگویم رحم کن بر حال من — یا ترحم کن تو بر اطفال من
می نگویم در گذر از کشتنم — یا بمکن عریان پس از کشتن تنم
لیک یکساعت مبر از تن سرم — مهلتی شاید بیاید مادرم
تا برایم گریه وزاری کند — بر سر نعشم عزاداری کند
آنقدر مهلت بده ای روسیاه — تا بیاید خواهرم از خیمه گاه
تا کشاند سوی قبله پای من — یا به بندد چشم خون پالای من
از پی قتلم اگر داری شتاب — بر گلوی من رسان یکقطره آب
چون ترا جز کشتنم مقصود نیست — پس دگر این تشنگی از بهر چیست
من نخواهم در جهان پایندگی — مردن من بهتر از این زندگی
یکطرف این زخمهای بیحساب — یکطرف گرما و سوز آفتاب
نیزه و ظلم سنان از یکطرف — داغ عباس جوان از یکطرف
ماندن من بی برادر مشکلست — زندگی با داغ اکبر مشکلست
سینه من مخزن علم خداست — سینه من بوسه گاه مصطفی است
از چه روای دشمن دیرینه ام — میزنی با چکمه پا بر سینه ام
بگذر ای ذاکر ز شرح این مقام — که زدی آتش بجان خاص و عام

گفتگوی سلطان دین با شمر لعین

آه از آن ساعت که سبط بوتراب — سر نهاد از ضعف بر روی تراب
با تن مجروح و قلب داغدار — با گلوی تشنه و حال فگار

دل بیاد حق لبش خاموش بود — میگویم از عطش بیهوش بود
در دل خود خلوتی با یار داشت — گفتگو با دلبر و دلدار داشت
ناگهان شمر لعین خنجر بدست — آمد و بر سینهٔ آن شه نشست
گفت ای شه وقت جانداد ن رسید — از حیات خود بکن قطع امید
شاه فرمود ای ستمکار لئیم — من ز جانداد ن ندارم خوف و بیم
خود من اینجا بهر قربان آمدم — از برای دادن جان آمدم
چون مرا با خلق عالم کار نیست — دادن جان بهر من دشوار نیست
بعد از اینم زندگانی مشکل است — داغ اکبر چون مرا اندر دل است
حالیا ایدشمن آل رسول — مطلبی دارم بکن از من قبول
میبری ناچار چون از تن سرم — قطرهٔ آبی رسان بر حنجرم
آن ستمگر قطرهٔ آبش نداد — بر گلوی تشنه اش خنجر نهاد
زیر خنجر آن غریب خونجگر — هر طرف میکرد با حسرت نظر
شمر گفت ای شاه بی خیل و سپاه — از چه رو داری بهر جانب نگاه
از چه ایسان بیقراری یا حسین — گوچرا در انتظاری یا حسین
چون ترا دیگر کسی غمخوار نیست — پس دیگر این انتظارت بهر چیست
شاه دین با ناله و شور و نوا — در جواب آن لعین بیحیا
گفت دارم انتظار ای بدسرشت — تا بیاید مادر من از بهشت
ساعتی مهلت بده ای روسیاه — تا بیاید خواهرم از خیمه گاه
پیش چشم مادر غم پرورم — چشمهایم را به بندد خواهرم
حالیا ای ذاکر شوریده حال — در گذر از شرح و بسط این مقال
وعدهٔ ما و تو روز محشر است — اجر تو با جد من پیغمبر است ۱۰۸

زبانحال شاه شهید با شمر لعین

بیا ای قاتل بد اختر من — بکن شرمی ز جد اطهر من
ز سوز تشنگی عالم خراب است — ترحم کن بحال مضطر من
رسان یکجرعه آبی بر گلویم — پس آنگه این تو و این خنجر من
خلاصم کن از این دنیای فانی — جدا بنمای از پیکر سر من
که دیگر زندگی بر من حرام است — پس از داغ علی اکبر من
نمیگویم مکن عریان تنم را — نمیگویم مبر این بستر من
ز مانی صبر کن زینب بیاید — ببندد از وفا چشم تر من
کشاند سوی قبله دست و پایم — دم مردن بجای مادر من
بپای چکمه ای شمر ستمگر — مزن بر سینهٔ پر آذر من
ندارد ذاکر اندر روز محشر — امیدی جز به عفو داور من

زبانحال زینب مظلومه با شمر ظالم

شنیدم زینب مظلوم زار — چنین میگفت با شمر ستمکار
بیا ای شمر شرمی از خدا کن — ترحم بر حریم مصطفی کن
مبر از تن سر سالار ما را — مکش این مونس و غمخوار ما را
رها کن این غریب ناتوان را — بجای او بکش ما بیکسان را
که این شه تاب در پیکر ندارد — گلویش طاقت خنجر ندارد
یقین دارم که این لب تشنه دیگر — نماند زنده بعد از داغ اکبر ۱۰۹

کند گر گوسفندی ذبح قصاب — بوقت کشتن او را میدهد آب
تو هم رحمی بر اینقربان ما کن — بده آب و پس آنگه سر جدا کن
اگر از بهر قتلش در شتابی — بیا در وقت مردن کن ثوابی
بده مهلت به بندم چشمهایش — کشانم سوی قبله دست و پایش
چرا کاین تشنه لب مادر ندارد — دم مردن کسی بر سر ندارد
نداری گر بسینه کینهٔ او — مزن با چکمه پا بر سینهٔ او
دل ذاکر از اینماتم ملول است — پر از خون قلب زهرا و رسول است

نوحه زبانحال سید الشهدا با شمر لعین

ای شمر مزن برهم این عالم امکانرا — وز کینه مکن ویران معمورهٔ ایمانرا
در خیمه یتیمانم سرگشته و حیرانند — از بهر خدا رحمی این جمع پریشانرا
امروز مرا با دوست چون وعدهٔ دیدار است — سهل است فدا کردن اندر ره او جانرا
اما دم جان دادن آنقدر بده مهلت — تا بار دیگر بینم دیدار عزیزانرا
بگذار سوی قبله زینب بکشد پایم — بندد دم جان دادن چشم من گریانرا
من گر نه مسلمانم لب تشنه و مهمانم — لب تشنه مکش ای شمر امروز تو مهمانرا
از داغ علی اکبر من زنده نمی مانم — حاجت ببریدن نیست این خنجر عطشانرا
این سینهٔ مجروحم گنجینهٔ ایمان است — از ضرب لگد مشکن گنجینهٔ ایمانرا
ای شمر پس از کشتن من راضیم ار سازی — پامال سم اسبان این پیکر عریان را
اما مزن ای ظالم سیلی به یتیمانم — از بهر خدا کم کن آزار یتیمانرا
ذاکر به عزای من رو گریه و زاری کن — بردار ز دوش خویش سنگینی عصیانرا

۱۱۰

نوحه زبانحال سید الشهدا با زینب

آخر عمر من است و اول هجر و فراق — خواهرا داد از فراق
میروی سوی شام و من بمانم در عراق — خواهرا داد از فراق
هستم اندر وقت مردن تشنه یک قطره آب — در میان آفتاب
از عطش مرغ دلم اندر بدن در احتراق — خواهرا داد از فراق
من در این صحرا غریب و هست دشمن صد هزار — بلکه بیرون از شمار
نیست یکتن دادرس بر من از این قوم نفاق — خواهرا داد از فراق
از فراق اکبر و وز مرگ عباس جوان — گشته قدم چون کمان
زندگانی بعد از ایشان تلخم آید در مذاق — خواهرا داد از فراق
من بحال مردن و در انتظار مادرم — تا بیاید بر سرم
چشمهایم را به بندد از ره مهر و وفاق — خواهرا داد از فراق
در وطن صغرای زارم روز و شب در انتظار — با دو چشم اشکبار
من ز دوری ناله دارم او ز درد اشتیاق — خواهرا داد از فراق
ساربان امشب بماند با من اندر کربلا — تا کند دستم جدا
هست همراه تو شمر و خولیش در اتفاق — خواهرا داد از فراق
آه از آنساعت که وارد میشوی در شهر شام — در میان خاص و عام
با دف و نقاره و چنگ و رباب و طمطراق — خواهرا داد از فراق
ذاکر شیرین زبان چون بلبل از دل هر زمان — میکنند آه و فغان
از جفای آسمان وز کینه اهل نفاق — خواهرا داد از فراق

۱۱۱

نوحه زبانحال آنجناب با زینب خاتون

خواهر ادر وقت جاندادن بمن کن یاری — آه از بی یاوری
گرچه میدانم در اینصحرا غریب و مضطری — آه از بی یاوری
آخر عمر است و هنگام جدائی الفراق — خواهر اداد از فراق
وقت جاندادن حلالم کن حقوق خواهری — وای از بی یاوری
برلب آب روان مردم من از سوز عطش — میکنم هر لحظه غش
آب نایابست تا من تر نمایم حنجری — آه از بی یاوری
داغ اکبر زنده نگذارد مرا اندر جهان — میروم سوی جنان
نیست حاجت بهر من شمشیر و تیر و خنجری — آه از بی یاوری
خواهر ادر انتظارم تا بیاید مادرم — وقت مردن بر سرم
غیر از این در دل ندارم آرزوی دیگری — وای از بی یاوری
ایدریغا در وطن صغری بود چشمش براه — باد و صد اندوه و آه
هست از هجران من چون مرغ بیبال و پری — آه از بی یاوری
ساربان امشب جدا سازد در این دشت بلا — دستم از تیغ جفا
سجدل انگشتم ببرد بهر یک انگشتری — وای از بی یاوری
ذاکر غمدیده دارد با گناه بی حساب — باز امید ثواب
سالها چون کرده بر فرزند زهرا نوکری — آه از بی یاوری

نوحه وداع شاه تشنه لب با خواهرش زینب

زینب مضطرم الوداع الوداع — مهربان خواهرم الوداع الوداع
در دم آخرم حالیا کز حرم — آمدی در برم الوداع الوداع

پس بیا جای مادر به بند از وفا — چشم از خون ترم الوداع الوداع
مردن از بهر من بهتر از زندگی — منکه بی یاورم الوداع الوداع
بعد از این زندگی بهر من مشکل است — بی علی اکبرم الوداع الوداع
یکطرف زخم شمشیر و تیر و سنان — بر تن اطهرم الوداع الوداع
یکطرف شمر با تیغ کین آمده — تا ببرد سرم الوداع الوداع
رو سوی خیمه ها تا نبینی مگر — خنجر و خنجرم الوداع الوداع
تا چهل روز باشد تو همسفر — این سر انورم الوداع الوداع
گر یزید لعین چوب کین میزند — بر لب اطهرم الوداع الوداع
گاه اندر تنور جفا می نهد — خولی کافرم الوداع الوداع
میروی سوی شام و نداری خبر — از غم دیگرم الوداع الوداع
امشب از تیغ کین ساربان ببرد — دست از پیکرم الوداع الوداع
رفتی از کربلا چون بسوی وطن — در بر دخترم الوداع الوداع
گو بصغری بمکش انتظار پدر — ای مه انورم الوداع الوداع
وعدهٔ ما و تو در ریاض جنان — خدمت مادرم الوداع الوداع
روز و شب بهر من سوگواری کند — ذاکر نوکرم الوداع الوداع

نوحه زبانحال شاه تشنه لب با خواهرش زینب

گفت ای زینب بیچاره غم پرور من — مهربان خواهر من
خواهر ا روز فراقست دم آخر من — مهربان خواهر من
آرزو داشتم امروز در این دشت بلا — تا که از راه وفا

در دم مرگ بزانو بگذاری سر من — مهربان خواهر من
غم دل با تو چگویم که فزونست بسی — بجز از دوست کسی
نیست آگاه زغمهای دل مضطر من — مهربان خواهر من
یکطرف سوز عطش مرغدلم کرده کباب — بهر یک قطره آب
موج زن میگذرد شط فرات از بر من — مهربان خواهر من
یکطرف داغ برادر زده آتش بدلم — بلکه بر آب و گلم
یکطرف داغ جوان مرده علی اکبر من — مهربان خواهر من
چون ترا نیست مجالی که بمانی بسرم — یا نشینی به برم
یا به بندی زره مهر دو چشم تر من — مهربان خواهر من
جان بلب آمده و ماند مرا چشم براه — با دو صد ناله و آه
با میدیکه بیاید بسرم مادر من — مهربان خواهر من
ساعتی بیش نمانده است که از خنجر کین — ز قفا شمر لعین
بالب تشنه ببرد ز جفا خنجر من — مهربان خواهر من
حالیا زود تو بر گرد و برو سوی حرم — تا نه بینی ز ستم
بروی سینهٔ من قاتل بد خنجر من — مهربان خواهر من
لطمه بر رو مزن و صبر کن و باش خموش — مکن افغان و خروش
بسر نیزه چو بینی تو سر انور من — مهربان خواهر من
هر کجا میروی از حال تو من باخبرم — با تو من همسفرم
کوفه و شام بدنبال تو آید سر من — مهربان خواهر من
باش آگاه که امروز پس از کشته شدن — عوض غسل و کفن
اسب تازند زکین بر بدن اطهر من — مهربان خواهر من

باخبر باش که امشب زدم تیغ جفا — اندرین دشت بلا
ساربان قطع کند دست من از پیکر من — مهربان خواهر من
ذاکر از گفتن این مرثیه آتش افروخت — دل خلقی همه سوخت
بلکه دارد خبری از دل پر آذر من — مهربان خواهر من

نوحه زبانحال آنجناب با خواهرش زینب

شاه تشنه کامان گفت خواهر من — آخرین وداعست روز آخر من
نوبت فراق و نوبت جدائیست — کز عطش رسیده جان بحنجر من
از غم جوانان زنده گر بمانم — میکشد یقینم داغ اکبر من
انتظار دارم مادرم بیاید — وقت جان سپردن بلکه بر سر من
از قفا کشاند سوی قبله پایم — یا ز مهر بندد دیدهٔ تر من
رو بخیمه بنشین تا مگر نه بینی — شمر بیحیا را در برابر من
رو که تا نه بینی از جفای عدوان — زیر سم اسبان نرم پیکر من
در مدینه صغری مانده زار و تنها — اندر انتظار روی اطهر من
من بمانم امشب اندر این بیابان — ساربان ببرد دست انور من
بهر ذاکر زار اجر و مزد بسیار — هست روز محشر نزد داور من

زبانحال امام تشنه کام با لشگر کوفه و شام

ای ستمگر فرقه بی نام و ننگ — از چه میگیرید بر من کار تنگ

من مگر فرزند زهرا نیستم | یا مگر از آل طه نیستم
هرچه باشد زاده پیغمبرم | زاده ساقی حوض کوثرم
هرچه باشد ایگروه بیحیا | میهمانم من در اینده شت بلا
هیچ کافر بیگناه و بی سبب | میهمان هرگز نگشته تشنه لب
گشته از سوز عطش جانم کباب | میدهم جان از پی یکقطره آب
منکه اکنون بی معین و یاورم | بی علمدار و سپاه و لشگرم
منکه اندر حالت جان دادنم | بی کس و تنها بحال مردنم
منکه هستم نا امید از زندگی | نیست دیگر حاجت این تشنگی
بهر قتلم نیست یک خنجر بس است | داغ عباس و علی اکبر بس است
گوسفندی را که در خون میکشند | میدهند آب و پس انگه میکشند
من مگر از گوسفندی کمترم | نامسلمانان مگر من کافرم
ذاکر غمدیده با حال فگار | دارد از اینغم دو چشم اشکبار

نوحه سینه زنی در شب عاشورا

امشب است آنشب که بر پا شور محشر میشود | خون دل جاری ز چشم خلق یکسر میشود
امشب است آنشب که فردا از جفای ظالمان | زینب بیخانمان بی یار و یاور میشود
امشب است آنشب که فردا دختر شه خدا | از جفای شمر کافر بی برادر میشود
امشب است آنشب که فردا از پی یکقطره آب | قطع از تن دست عباس دلاور میشود
امشب است آنشب که فردا بر سر دوش پدر | چاک از تیر ستم حلقوم اصغر میشود
امشب است آنشب که فرد اشاه مظلومان حسین | سر جدا از خنجر کشمر ستمگر میشود

امشب است آنشب که فردا جسم فرزند رسول | چاکچاک از نیزه و شمشیر و خنجر میشود
امشب است آنشب که فردا در بهشت جاودان | همدم آه و فغان زهرای اطهر میشود
امشب است آنشب که فردا زیر تیغ ساربان | شاه مظلومان جدا از دستش از پیکر میشود
امشب است آنشب که فردا ذاکر شوریده حال | از غم شاه شهیدان خاک بر سر میشود

مرثیه در روز عاشورا

امروز بهر چیست که دلها پر آذر است | از بهر کجا که میگذرم شور محشر است
خلقی بر تن لباس مصیبت بریده اند | بر بهر که بنگرم همه را خاک بر سر است
یارب عزای کیست که صاحب عزا خدا است | گویا دوباره باز عزای پیمبر است
یارب چه روی داده که زهرا برهنه سر | در باغ خلد با غم و محنت برابر است
کی تشنه خان سپرده که از سوز تشنه گیش | جاری دو نهر کوثر از چشم حیدر است
از غم خمیده قامت طوبی است یا مگر | قد حسن خمیده ز مرگ برادر است
گویا که روز قتل حسین است کاین چنین | از بانگ واحسینا گوش فلک کر است
ای امت رسول چرا گریه میکنید | پنهان به پشت پرده مگر راز دیگر است
شاید شنیده اید که امروز جای شیر | تیر جفا نشسته بحلقوم اصغر است
شاید شنیده اید که لیلای نلتوان | امروز همچو مجنون از داغ اکبر است
شاید شنیده اید که سلطان دین حسین | با کام تشنه کشته شمشیر و خنجر است
شاید شنیده اید که در دشت کربلا | زینب غریب و مضطر و بی یار و یاور است
عالم تمام غرقه دریای ماتم اند | گویا که قلب عالم امکان مکدر است
ذاکر بجا هر یک از این چند بیت تو | اندر جنان برایت بیتی مقرر است

نوحه زبانحال شاه شهید با آن گروه پلید

ای لعیمان من عزیز کردکارم العطش — آه از سوز عطش
زینت دوش رسول تاجدارم العطش — آه از سوز عطش
نامسلمان نیستم من زادهٔ پیغمبرم — هست زهرا مادرم
هرچه باشد میهمان در ایند یارم العطش — آه از سوز عطش
رحمی آخر بر من وایچشم خونبارم کنید — بر دل زارم کنید
چو نغریب و بیکس و بیغمگسارم العطش — آه از سوز عطش
بر جفا های سنان و خولی و شمر لعین — صبر دارم بیش ازاین
تشنگی برده است از کف اختیارم العطش — آه از سوز عطش
بهر قتلم نیست حاجت نیزه و شمشیر کین — منکه میمیرم یقین
از فراق اکبر نازنین عذارم العطش — آه از سوز عطش
من که دارم داغ عباس جوان در دل نهان — گشته قدم چو نخمان
رفته از دل طاقت و صبر و قرارم العطش — آه از سوز عطش
آخر ای بیرحم مردم مرغ روحم شد کباب — از پی یکقطره آب
موج زن شط فرات اندر کنارم العطش — آه از سوز عطش
من مگر ایظالمان از گوسفندی کمترم — یا مگر من کافرم
یا مگر از اهل روم و زنگبارم العطش — آه از سوز عطش
ذاکر غمدیدهٔ من باد و صد شور نوا — روز و شب دارد عزا
بهر کام خشک و چشم اشکبارم العطش — آه از سوز عطش

زبانحال آن سید جلیل با جبرئیل علیه السلام — ۱۱۸

باتبسم گفت آن شاه جلیل — راز پنهان راعیان با جبرئیل
کای برید کوی حق خوب آمدی — از بر محبوب محبوب آمدی
بهر من از حق چه آوردی پیام — نزد او هم پس ببر از من سلام
عرض کن کای خالق بالا و پست — حاضرم من از پی عهد الست
جان شیرین گر مرا باشد هزار — میکنم امروز در راهت نثار
دوست باید جان دهد در راه دوست — دادن جان در ره جانان نکوست
خاصه آن جانان که جان میپرورد — از کرم هم میدهد هم میخرد
ای امین وحی و ای روح الامین — حاجتی با تو ندارم غیر از این
که مکن زین پیشتر حالم پریش — رو مرا بگذار با محبوب خویش
عهدها دارم من از روز ازل — با خدای لایزال و لم یزل
کربلا امروز بازار من است — جان متاع و مشتری یار من است
چون مرا جز بذل جان مقصود نیست — بهتر از این مشتری موجود نیست
هر کسی را مشتری جانان بود — دادن جان بهر او آسان بود
هر که چون من تشنهٔ وصل خداست — کشتن او بالب عطشان رواست
هان برو بگذار تا خوارم کنند — تشنه لب با حال افگارم کنند
مرگ بهر من چو عین زندگیست — مردن من پس به از پاینده زیست
من نخواهم زندگی اندر جهان — با فراق اکبر رعنا جوان
چون مرا داغ برادر دردلست — بی برادر زندگانی مشکل است
لب ببند ای ذاکر از این گفتگو — بیش ازاین از شرح اینمعنی مگو

زبانحال زینب کبری علیها السلام در آتش زدن خیمه ها

در الضحی چو آتش شعله ور شد — ۱۱۹ — دل زینب چو آتش پر شرر شد

از آن آتش سپند آسا رجا جست | در آن آتش سمندروار میگشت
گهی چون آتش از دل ناله میکرد | رخ آتش فشان پر ژاله میکرد
میان آتش آه آتشین داشت | ز بانخال با خود اینچنین داشت
اگر در دم یکی بودی چه بودی | اگر غم اندکی بودی چه بودی
گهی از درد مهجوری بنالم | گهی از فرقت و دوری بنالم
گهی بر اکبر ناشاد گریم | گهی بر قاسم داماد گریم
گهی از داغ عباس جوانم | قرین ناله و آه و فغانم
گهی اندر فغان و شور و شینم | بفکر جسم عریان حسینم
گهی در فکر جمع کودکانم | گهی با شمر و خولی همزبانم
فراق دوستان و جور دشمن | سر اسر سهل و آسانست بر من
ولی یکغم مرا مشکل فتاده | کز آن غم آتشم در دل فتاده
از آن ترسم که آتش بر فروزد | میان خیمه بیمارم بسوزد
گهی با ناله رو سوی نجف داشت | شکایتها بشاه لوکشف داشت
که ای حلال مشکلها کجائی | ز حال زار ما غافل چرائی
تو آخر چاره بیچارگانی | پناه و یاور درماندگانی
دمی از کوفه رو در کربلا کن | پرستاری ما بهر خدا کن
بیا بابا که ما را هیچ کس نیست | در این دشت بلا یک دادرس نیست
بغیر از یک علیل زار بیمار | که آنهم مانده در آتش گرفتار
گهی میگفت با افغان و زاری | که ای باد صبا از راه یاری

برو از کربلا سوی مدینه | بگو از من بصغرای حزینه
خوشا حال تو ای صغرای ناشاد | که از درد اسیری گشتی آزاد

کشیدی گر تو درد انتظاری | خبر از خواری غربت نداری
که ما در کربلا خوار و اسیریم | بدست شمر کافر دستگیریم
سنان بر ما ز نذر پشت و شانه | گهی کعب سنان گه تازیانه
خموش ای ذاکر برگشته کوکب | مگو زین بیشتر از حال زینب

ز بانخال زینب مظلومه با فضه خادمه

که ای فضه بیا از راه احسان | قدم بگذار سوی این نیستان
پیامی از من بی یار و یاور | ببر اندر بر آن شیر غران
بگو زینب در اینصحرا غریبست | اسیر و خوار اندر چنگ عدوان
بگو ما عترت شیر خداییم | علی مرتضی آنشاه خوبان
کسی امروز ما را دادرس نیست | بغیر از یک علیل زار نالان
بگو شد کشته از شمشیر و خنجر | حسین تشنه لب با حال عطشان
سر پر نور او زیب سنان است | تن مجروح او افتاده عریان
اگرچه زندگانی ناگوار است | ز بعد مردن رعنا جوانان
اگرچه مرگ عباس علمدار | قدم خم کرده و حالم پریشان
اگرچه هیچ لیلا دل ندارم | ز داغ اکبر آن سرو خرامان
غم مرگ پسر داغ برادر | اگرچه آتشم افکنده در جان
ولی اینغم مرا مشکل فتاده | که فردا از جفا در این بیابان
بحکم ابن سعد شوم کافر | حسین من شود پامال اسبان
بیا ای شیر ما را یاوری کن | شود یارت خدای حی سبحان

تن عریان این سلطان مظلوم | ندارد طاقت شمشیر بران
چسان بر پیکرش مرکب بتازند | که دارد این بدن زخم فراوان
بمحشر ذاکر از اهل نجاتست | که باشد ذاکر شاه شهیدان

نوحه زبانحال زینب سلام الله علیها با کشته برادر

شنیدستم که با لعش برادر | چنین میگفت آن بیچاره خواهر
که ای پشت و پناه و یار زینب | تو بودی مونس و غمخوار زینب
بهر منزل مرا وقت سواری | ز راه مهر میکردی تو یاری
ز جا برخیز و بنگر حال زارم | بروی ناقهٔ عریان سوارم
ز جور آسمان شوریده حالم | ندانم از کدام این غم بنالم
گهی بر اکبر ناشاد گریم | گهی بر قاسم داماد گریم
گهی از داغ عباس جوانم | قرین ناله و آه و فغانم
اگر در دم یکی بودی چه بودی | اگر غم اندکی بودی چه بودی
تو آخر زینت عرش خدائی | میان خاک و خون عریان چرائی
چرا تنهائی ایشه لشکرت کو | علمدار و علی اکبرت کو
سرت را شمر اگر از تن جدا کرد | جدا بهر چه دیگر از قفا کرد
ندادم آنقدر اعدا امانم | که امشب بر سر نعشت بمانم
بدیدار تو دل در اشتیاق است | خدا حافظ که هنگام فراقست
من از کوی تو ای آرام جانم | بسوی کوفه ویران روانم
ترا امشب در این صحرا مکانست | ۱۲۲ | دو دست تو بدست سار بانست

نه تنها من ز هجرت اشکبارم | دریغا در وطن صغرای زارم
ز هجران تو بی صبر و قرارست | براه کربلا در انتظارست
دل ذاکر از این ماتم کبابست | که جسمت بیکفن در آفتابست

ایضاً زبانحال زینب سلام الله علیها با برادر

ای تشنه لب غریب عطشان | ای کشته خنجر لعینان
یکدم نظری ز راه احسان | از بهر خدا بما غریبان
برخیز که ما کسی نداریم | امروز غریب این دیاریم
بی مونس و یار و غمگساریم | در دیدهٔ روزگار خواریم
هر چند ببازویم طنابست | اما ز غمت دلم کبابست
چون زخم تن تو بیحسابست | عریان بدنت در آفتابست
من عازم کوفه با اسیران | ترسم بدنت در این بیابان
فردا ز جفای قوم عدوان | پامال شود ز سم اسبان
ای پیکر غرقه خون سرت کو | ای شاه سپاه و لشکرت کو
عباس جوان برادرت کو | عبدالله و عون و جعفرت کو
کو مایه افتخار زینب | کو مونس شام تار زینب
کو اکبر تاجدار زینب | کو قاسم گلعذار زینب
ای زینت عرش کردگاری | تو کشته شدی اگر بخواری
برخیز و ببین به آه و زاری | شد قسمت من شتر سواری
رفتی تو بر رسول مختار | ۱۲۳ | من ماندم و عابدین بیمار

ماندی تو و ساربان غدّار — رفتم من و خولی ستمکار
از کوی تو ای شه یگانه — من جانب شام غم روانه
آسوده شدی تو از زمانه — من ماندم و شمر و تازیانه
بیمار تو بر شتر سوار است — از دیده چو ابر اشکبار است
صغری بوطن در انتظار است — از هجر رخ تو بیقرار است
این ذاکر بینوای مضطر — دارد ز غم تو دیدهٔ تر
راضی مشو ای شهید بیسر — درمانده شود بروز محشر

مصیبت زبانحال زینب علیها سلام با برادر

ای نور چشم و جان و دل و روح و پیکرم — ای نازنین برادر با جان برابرم
آخر من حزینه همان زینبم که تو — انداختی ز سایه خود سایه بر سرم
[illegible]ن چه روی داده که من روی بی‌نقاب — منظور شیخ و شاب چه خورشید انورم
دیدند کوفیان سر پاکت چه بر سنان — بردند از جفا ز سر امروز معجرم
از بسکه تازیانه بیازوی من زدند — نیلی شده است یکسره بازو و پیکرم
آنروز کز مدینه سوی کوفه آمدم — همراه بود قاسم و عبّاس و اکبرم
امروز از این زمین بسوی شام میرود — خوار و غریب بی کس و بی یار و یاورم
چون ماه بر سنان سر اکبر مقابلم — چون خاک بر زمین تن قاسم برابرم
ای همسفر زمان سواری رسیده است — برخیز و کن سوار تو یکبار دیگرم
من با تو آمدم ز مدینه بکربلا — اکنون چگونه بی تو روم نزد مادرم
رفتم اگر وطن چه بگویم باو جواب — پرسد اگر ز حال تو صغرای مضطرم

امشب در این زمین تو بمانی و ساربان — من همسفر ز کوی تو با شمر کافرم
ذاکر اگر گناه تو بسیار کرده ئی — من ضامن گناه تو در روز محشرم

نوحه وداع حضرت زینب با نعش برادر

ای همسفر زینب — رفتیم خدا حافظ
ایپادشه خوبان — ای تشنه لب عطشان
ما جمع پریشانیم — سرگشته و حیرانیم
گر مانده تو را پیکر — در کربلا بیسر
در این سفر پر غم — ما را بنگر همدم
ماندی تو در این صحرا — با اکبر مه سیما
ماندی تو و سردارت — عبّاس علمدارت
رفتیم چو در بطحا — داریم خجالتها
این ذاکر دلخسته — با خاطر شکسته

ایتاج سر زینب — رفتیم خدا حافظ
از کوی تو با افغان — رفتیم خدا حافظ
بر ناقه عریانیم — رفتیم خدا حافظ
ما با سر بی معجر — رفتیم خدا حافظ
با اینهمه نامحرم — رفتیم خدا حافظ
تا شام من و لیلا — رفتیم خدا حافظ
ما همره بیمارت — رفتیم خدا حافظ
از دختر تو صغرا — رفتیم خدا حافظ
چون من بتو دلبسته — رفتیم خدا حافظ

زبانحال زینب مظلومه برگشته برادر

برادر جان شهیدان از تو و این بیکسان از من
جفای دشمنان از تو فراق دوستان از من
ز داغ نوجوانان قامت همچون کمان از تو
دل پر حسرت و آه و فغان کودکان از من
علی اصغرم آن طوطی شیرین زبان از تو

سکینه نوریده زین گلستان از منا

تن صد چاک عباس علمدار جوان از تو
پرستاری بیمار علیل ناتوان از من

علی اکبر شبیه خاتم پیغمبران از تو
ولی دلداری لیلای زار خسته

در این دشت بلا شب جفای ساربان از تو
براه شام و کوفه طعنه شمر و سنان از من

بنوک نیزه قرآن خواندن آشیاه زمان از تو
بدور شهر ها گردیدن از ظلم خسان از من

بجنت سایه طوبی و وصل حوریان از تو
ولی شام خراب و مجلس نامحرمان از من

جفای زاده سفیان و چوب خیزران از تو
سر هر کوچه و سنگ جفای شامیان از من

مدام ایذا کر مخزون لب گوهر فشان از تو
ولیکن تا صف محشر سر شگ دیدگان از من

نوحه وداع زینب علیها السلام با نعش برادر

در دم رفتن شام ویران		با تن پاک شاه شهیدان
گفت زینب بصد آه و افغان		ای برادر امان از جدائی
خیز و بنگر که یاور ندارم	۱۲۷	جز تو غمخوار دیگر ندارم

من که دیگر برادر ندارم — ای برادر امان از جدائی
میبرم چون بدل آرزویت — میروم چون بخواری زکویت
پس بیا تا ببوسم گلویت — ای برادر امان از جدائی
از غم مرگ تو دل ندارم — جز غم و ناله حاصل ندارم
خیز و بنگر که محمل ندارم — ای برادر امان از جدائی
میکنم بر تو من آه و زاری — گریه و ناله و سوگواری
ایدریغا که مادر ندارّی — ای برادر امان از جدائی
گر تو شاهی بگو کو سپاهت — کو علمدار و پشت و پناهت
قاسم و اکبر بی گناهت — ای برادر امان از جدائی
ای تن غرقه در خون سرت کو — گو که انگشت و انگشترت کو
ای برادر علی اکبرت کو — ای برادر امان از جدائی
من سوی شام و کوفه روانم — همسفر با همه دشمنانم
از غم مرگ تو در فغانم — ای برادر امان از جدائی
لرزه امشب بعرش برین است — قلب پاک پیمبر حزین است
ساربان با تو چون همنشین است — ای برادر امان از جدائی
ماندی امشب تو با نعش اکبر — ایدریغا که صغرای مضطر
در وطن مانده بی یار و یاور — ای برادر امان از جدائی

زبانحال زینب مظلومه با برادر

زکویت رفتم ای میر قبایل — ۱۲۸ — بشام از کربلا محفل بمحفل

مگر تو همسفر با ما نبودی — چرا کردی در اینصحرا تو منزل
جفای دشمنان سهل است و آسان — فراق دوستان سخت است و مشکل
من از داغ غمت ایشاه هستم — بمرگ خویشتن امروز مایل
ببردن راضیم شاید که دیگر — نه بینم قاتلت را در مقابل
زجا خیز و ببین زینب غریبست — اسیر و خوار اندر چنگ قاتل
زجا برخیز و لیلا را جدا کن — ز نعش اکبر شیرین شمایل
ببین برگردن بیمار زارت — که از زنجیر کین دارد سلاسل
ز کویت عازم شام خرابم — زجا برخیز و بنشانم بمحمل
اگرچه در دو غم از حد فزونست — ولی یکغم مرا خو نکرده در دل
که هشب ساربان از تیغ بیداد — ببرّد دست تو ای خوش خصایل
بروز و شب چو ذاکر ذاکر تست — با لطف خدائی هست شامل

نوحه زبانحال سکینه بر سر کشته پدر

سکینه دختر شاه شهیدان — سر نعش پدر با چشم گریان
چنین میگفت با صد آه و افغان — پدر جان ای پدر داد از جدائی
پدر بعد از تو ما یاور نداریم — کسی فریادرس بر سر نداریم
ببین ما چادر و معجر نداریم — پدر جان ای پدر داد از جدائی
ببین زینب اسیر این سپاه است — در اینصحرا غریب و بی پناهست
تنش از ضرب کعب نی سیاه است — پدر جان ای پدر داد از جدائی
بلیلا یک نظر بهر خدا کن — ۱۲۹ — ز دست کوفیان او را رها کن

ز روی کشته اکبر جدا کن — پدر جان ای پدر داد از جدائی
تو گر شاهی سپاه و لشگرت کو — علمدار و معین و یاورت کو
بگو بابا علی اکبرت کو — پدر جان ای پدر داد از جدائی
پدر بعد از بآغم یار گشتم — به پیش چشم مردم خوار گشتم
اسیر فرقه کفار گشتم — پدر جان ای پدر داد از جدائی
نداد ندا یپدر اعدا ما نم — که امشب بر سر نعشت بمانم
برایت سورهٔ قرآن بخوانم — پدر جان ایپدر داد از جدائی
سر نعش تو ای باب یگانه — مرا شمر لعین بر رو دشانه
گهی سیلی زند گه تازیانه — پدر جان ایپدر داد از جدائی
تو چون سالار ما بیچارگانی — چرا تنها دراین صحرا بمانی
مگر در انتظار ساربانی — پدر جان ایپدر داد از جدائی
اگر رفتم دوباره در مدینه — چگویم من بصغرای حزینه
بپرسد حال تو گر از سکینه — پدر جان ایپدر داد از جدائی
لب ذاکر مگر آتش فشانست — کز و آتش بجان مردمانست
قبولش گر کنی از چاکرانست — پدر جان ایپدر داد از جدائی

زبانحال سکینه خاتون سر نعش پدر

چون سکینه آمد اندر قتلگاه — دید افتاده است بی سر جسم شاه
آن یتیم و بیکس و خونین جگر — راز دل میگفت با نعش پدر
کی پدر بعد از تو بی یاور شدم — دستگیر فرقهٔ کافر شدم

ای پدر جان چو تو رفتی از برم — کوفیان بردند از سر معجرم
کوفیان کردند بیجرم و گناه — پیکرم از ضرب کعب نی سیاه
گشت نیلی صورت نیکوی من — بسکه سیلی شمر زد بر روی من
ای تن عریان بگو پس کو سرت — از قفا کی سر برید از پیکرت
گو چرا این زینت عرش برین — بیکفن افتاده ای روی زمین
از چه رو بی ما تو اینجا آمدی — چون غریبان از چه تنها آمدی
ای پدر جان کو سپاه و لشگرت — کو علمدار و معین و یاورت
ای پدر کو اکبر ناشاد تو — گو چه شد آن قاسم داماد تو
کاش این لشگر مرا مهلت دهند — آنقدر امشب مرا فرصت دهند
تا برایت گریه و زاری کنم — بر سر نعشت عزاداری کنم
میروم من جانب شام خراب — لیک یکغم کرده جانم را کباب
ترسم امشب اندرین دشت بلا — ساربان از تن کند دستت جدا
در عزایت ای شهید بیگناه — ذاکر غمدیده دارد اشک و آه

نوحه زبانحال سکینه خاتون با نعش پدر

گفتا سکینه با آه و فغان — با نعش پاک شاه شهیدان
بابا سر از خاک بردار و بنگر — مارا اسیر این قوم عدوان
روز فراق و وقت جدائیست — ای وای بر ما از درد هجران
برخیز و بنگر ما خوار و زاریم — معجر نداریم از جور اعدان
ماندی تو آخر تا روز محشر — با نعش اکبر ای شاه خوبان

بیچاره صغری در شهر یطجا — در انتظار است با چشم گریان
بابا ندادند اعدا امانم — امشب بجانم در این بیابان
گاهی بگریم بر جسم پاکت — گاهی بخوانم بهر تو قرآن
رفتیم اگر ما با شمر و خولی — منزل بمنزل تا شام ویران
ماندی تو امشب تنها در اینجا — با ساربان و آن تیغ بران
ذاکر شب و روز دارد عزایت — ای شاه خوبان با آه و افغان

نوحه زبانحال فاطمه صغری در مدینه

ای صبا یکدم ازره یاری — سوی کرب و بلا کن گذاری
گو به بابم بصد آه وزاری — ای پدر جان امان از جدائی
گو که صغرای تو بی پناهست — روز و شب همدم اشک و آهست
در مدینه دو چشمش براهست — ای پدر جان امان از جدائی
گر بخواهی تو از حال صغری — کس مبادا با حال صغری
زانکه برگشته احوال صغری — ای پدر جان امان از جدائی
بی تو من در وطن خوار و زارم — دیده بر راه در انتظارم
بیش از این تاب دوری ندارم — ای پدر جان امان از جدائی
گو به اکبر مه سرو قامت — تا بکی در غریبی اقامت
وعده ما و تو در قیامت — ای پدر جان امان از جدائی
آرزو دارم ای ماه انور — تا بیائی وطن بار دیگر
رخت شادی نمائی به پیکر — ای پدر جان امان از جدائی

گر بمیرم من از هجر اکبر — وقت مردن من زار مضطر
نه پدر دارم و نه برادر — ای پدر جان امان از جدائی
کس ندارم که گرید برایم — سوی قبله کشد دست و پایم
یا به بندد دمی چشمهایم — ای پدر جان امان از جدائی
یا بیا ای پدر در مدینه — نزد صغرای زار حزینه
یا ببر در بر ت چون سکینه — ای پدر جان امان از جدائی
خواب دیدم که با دیده بوی — بستر ای حجله آب نوی
کرده بهر قاسم عروسی — ای پدر جان امان از جدائی
قاسم از رنج و غم گر شد آزاد — پس چرا ای پدر بادل شاد
اکبرم را نکردی تو داماد — ای پدر جان امان از جدائی
چون ترا ذاکر از چاکران است — بهر تو ای پدر نوحه خوان است
همچو من روز و شب در فغان است — ای پدر جان امان از جدائی

ایضاً نوحه زبانحال صغری در مدینه

آهی کام ناکامان برآید — شب هجران بیماران سرآید
غم تنهائی و درد جدائی — زهر درد و غمی مشکل ترآید
خدایا رحم کن برحال صغری — که عمر رفته بار دیگر آید
ز دشت کربلا سوی مدینه — دوباره زاده پیغمبر آید
من و وصل پدر همچو بهمات — مرا کی این سعادت یاور آید
که عباس النعموی تاجدارم — چو بخت نوجوان از در درآید

نشسته روز و شب چشمم براه است — که از در زینب غم پرور آید
براه کربلا در انتظارم — که لیلا با علی اکبر آید
چه خوش باشد که بعد از نا امیدی — سکینه با علی اصغر آید
ششیم موی زین العابدینم — مرا خوشتر ز بوی عنبر آید
بغیر از این ندارم آرزوئی — که گر خورشید اقبالم برآید
زنم تخت عروسی در مدینه — که قاسم با عروس مضطر آید
مخور ذا کر غم محشر که بابم — شفیع تو به نزد داور آید

نوحه زبانحال فاطمه صغری در مدینه

ای صبا رو بسوی کربلا کن گذری — از من زار ببر خدمت بابم خبری
کو که صغرای تو میگفت چو مرغ سحری — داد از درد جدائی و غم بی پدری
من از آنم که بهجر تو گرفتار شدم — بخدا در نظر اهل جهان خوار شدم
تا که دور از بر تو ای شه ابرار شدم — ز غم دوری تو خسته و بیمار شدم
من بیمار نه غمخوار و نه یاور دارم — نه خبر از تو نه از حال برادر دارم
چشم در راه پی وعده اکبر دارم — انتظار تو و عباس دلاور دارم
روز و شب نیست بجز آه و فغان حاصل من — بسر راه فراق تو بود منزل من
زده آتش غم هجر تو به آب و گل من — صبر تا کی کنم از هجر تو خونشد دل من
خوابدیدم علی اکبر بوطن آمده است — از ره مهر به غم خواری من آمده است
مژده ام داد که اصغر بسخن آمده است — فارغ از رنج و غم و درد و محن آمده است
گفت قاسم بصف کربلا شاد شده — حجله عیش بپا کرده و داماد شده

نو عروسش ز هم درد و غم آزاد شده — شاد از این عیش دل سید سجاد شده
وعده دادی که علی اکبرم آید ببرم — من با نو عده که دادی بوطن منتظرم
نه تو میآئی و نه اکبر نیکو سیرم — بلکه کرده است فلک خانه یتیمی ببرم
گو بعباس عموی من و تاج سرمن — خوب داری خبر از حال دل مضطرمن
بسکینه بگوای نور دو چشم ترمن — خواهر اجان تو و جان علی اصغرمن
سالها چاکر و فرزند توای شاه شهید — بره چاکریت موی سیه کرده سفید
در صف حشر ندارد بکسی چشم امید — جز باحسان تو و لطف خداوند مجید

سوال و جواب آن مظلومه با مرغ خون آلود

گفت ای مرغ چرا حال پریشان داری — از غم کیست چنین ناله و افغان داری
اشک خونین ز چه از چشم ترت میریزد — گو بمن خون که از بال و پرت میریزد
من ماتم زده آخر پدرم در سفر است — ز غم دوری او خون دلم در بصر است
نه خبر از پدر و نه ز برادر دارم — روز و شب آرزوی دیدن اکبر دارم
تو مگر هدهدی و سوی سبا آمده — یا مگر قاصدی از کربلا آمده
بیقین آمده نزد من از سوی حسین — ور نه از چیست ز تو میشنوم بوی حسین
من با نو عده که داده است پدر منتظرم — خبری تازه اگر هست بکن باخبرم
بلکه آورده ای مرغ باین سون و شین — بهر صغرای جگر خون خبر مرگ حسین
آتش آه تو آتش زده بر پیکر من — بلکه داری خبر مرگ علی اکبر من
پر و بالت همه را غرقه بخون مینگرم — گو نیا کرده فلک خانه یتیمی ببرم
گفت ای فاطمه باشور و نوا آمده ام — قاصد مرگ و از کربلا آمده ام

کربلا یکسره صحرای منا بود امروز
روز قربانی شاه شهدا بود امروز

نوجوانان همه در خون خود آغشته شدند
قصه کوته همه در راه خدا کشته شدند

بهر یکقطره آب از دم شمشیر جفا
دست عباس علمدار ز تن گشت جدا

پدرت بیکس و بی مونس و بی یاور بود
تن تنها به سر نعش علی اکبر بود

همه سهل است ز یکواقعه خونست دلم
خاک غم بر سر من باد ز گفتن خجلم

فاش گویم پدرت از ستم شمر و سنان
کشته شد با لب عطشان بلب آب روان

نیمی از آل نبی کشته شمشیر شدند
نیم دیگر ز جفا بسته زنجیر شدند

زینب غمزده از ظلم فلک مضطر شد
بسوی شام روان با سر بی معجر شد

ذاکر غمزده امروز ز غم نوحه گر است
فخر دارد که شه تشنه لبانرا پسر است

نوحه زبانحال زینب خاتون شب یازدهم

صبا ببر تو خبر نزد مادرم امشب
که من بکربلا بی برادرم امشب

بگو بدشت بلا من غریب و بی یارم
بیا ز راه وفا شو تو یاورم امشب

بباغ خلد دل آسوده تو ای زهرا
خبر نداری از حال مضطرم امشب

گلوی تشنه حسین تو کشته شد امروز
ز ماتمش بنگر دیده ترم امشب

تن حسین تو بیغسل و بیکفن بزمین
ستاده قاتل او در برابرم امشب

فتاده غرقه بخون نعش قاسم داماد
نشسته تیر بحلقوم اصغرم امشب

نظاره کن سوی لیلا که همچو مجنونست
ز داغ مرگ جوانمرده اکبرم امشب

اگر تراست ببر در جنان لباس حریر
مرا به بین که بسر نیست معجرم امشب

ز جور شامی و کوفی همینقدر گویم
که نیست خیمه و خرگاه و لشگرم امشب

ز تازیانه خولی ز کعب نیزه شمر
شده است نیلی بازو و پیکرم امشب

ز نسل پاک تو دیگر کسی نماند بجا
بغیر عابد بیمار مضطرم امشب

ز داغ تازه جوانان دلم پر از خونست
دلی در آذر از داغ دیگرم امشب

که ساربان ستمگر ز تیغ جور جفا
بریده دست ز جسم برادرم امشب

دو چشم ذاکر از بهر آن پر از خونست
که کرده خاک عزا چرخ بر سرم امشب

نوحه زبانحال سید الشهدا با جدش رسولخدا در شب یازدهم

ز ظلم ظالمان آنشاه خوبان
شکایت کرده با ختم رسولان

که ای جد کبار مهربانم
فدای مقدم تو جسم و جانم

من آخر زینت دوش تو بودم
ببین خوار از جفای کوفیانم

ز دست امتان بی وفایت
قرین ناله و آه و فغانم

که از تیغ جفا امروز کشتند
جوانان مرا با یاورانم

بپیش چشم من در خون کشیدند
علی اکبر رعنا جوانم

ز کین زد حرمله تیر سه پهلو
بحلق اصغر شیرین زبانم

لب عطشان سرم از کین بریدند
کنار شط لب آب روانم

سرم را شمر از پیکر جدا کرد
ولی زد نیزه بر پهلو سنانم

ز سم مرکبان کردند پامال
پس از کشتن تن در خون طپانم

بروی سینه ام زد شمر کافر
ز کین سیلی بروی دخترانم

گهی سیلی زد و گه تازیانه
بر اطفال صغیر ناتوانم

دل پر خون من زار و ملول است
برای زینب بی خانمانم

اگر از حال او خواهم بگویم — نگنجد شرح این غم بر زبانم
از این دشت بلا امروز رفتند — بسوی شام و کوفه خواهرانم
ولی غافل از این مطلب که امشب — من اینجا میهمان ساربانم
من امشب ای پدر دارم دو منزل — ز بیداد جفای دشمنانم
در این منزل غریب و خوار و زارم — در آن منزل عزیز و میهمانم
ولی از میزبان دارم شکایت — که داده روی خاکستر مکانم
خموش ای دل اگر از این شعر جانسوز — زدی آتش بجان شیعیانم

نوحه آمدن حضرت فاطمه زهرا علیها سلام بخانه خولی

چو آمد از جنان زهرای اطهر — در آن مطبخ سرا با حال مضطر
در آنجا آفتابی منکسف دید — بخاک تیره ماهی منخسف دید
تنوری دید اما رشگ طوری — انا الحق گو سری اندر تنوری
بشب مهری درخشان در زمین دید — مهی با خاک و خاکستر قرین دید
سر چون مه ز روی خاک برداشت — برویش روی چون خور شد بگذاشت
چو آنجا مجمع شمس و قمر شد — قمر آنجا ز خجلت مستتر شد
ز اشک از روی انور خاک میرفت — بآن سر باز با نخال میگفت
که ای آرام جان و نور عینم — شهید فرقهٔ اعدا حسینم
سر دور از وطن منزل مبارک — شهید بیکفن منزل مبارک
تو ای سرزینت عرش برینی — چرا در کوفه خاکستر نشینی
سرت سر سوره آیات نور است — چرا مستور در کنج تنور است

چرا افتاده دور از تن سر تو — بگریم بر سرت یا پیکر تو
سرت خولی بخاکستر نهاده — تنت در کربلا بی سر فتاده
سرت لب تشنه از پیکر جدا شد — تنت پامال سم اسبها شد
سرت امشب بکوفه میهمانست — تنت در زیر تیغ ساربانست
چرا ای سر زدیده اشکباری — مگر از داغ اکبر بی قراری
خبر داری مگر ای شاه خوبان — که امشب خواهرت با چشم گریان
بدشت کربلا با آه و حسرت — ندارد خیمه و خرگاه و عزت
خبر داری مگر ای جان خواهر — که فردا خواهرت با حال مضطر
گرفتار سپاه بی شمار است — بروی ناقه عریان سوار است
بشهر کوفه با غم یار گردد — بدور کوچه و بازار گردد
از این غمها همه اندر فغانم — ولی یک غم ز ده آتش بجانم
که چون بر حنجرت خنجر نهادند — دم مردن چرا آبت ندادند
دل ذاکر از این غم غرق خون است — که این غم از همه غمها فزون است

زبانحال فاطمه زهرا با سر بریده سید الشهدا

ای حسین ای زینب دامان بتول — ای حسین ای راحت جان بتول
السلام ای شاه عطشان السلام — ای شهید کوی جانان السلام
با خبر باش ای شه دور از وطن — چشم بگشا ای سر دور از بدن
مادرت با آه و افغان آمده — تا تنور از باغ رضوان آمده
ای سر بی تن سر خدا — ای سر پر خون از پیکر جدا

ازچه رو خولی شوم پرغرور — کرده مهمانی تو را اندر تنور
گیسوانی را که دایم جبرئیل — از وفاشستی بماء سلسبیل
حیف ازاین گیسو که ازخون تر شده — ازجفا پرخاک وخاکستر شده
کوچه شدای سر که اینجا آمدی — ازچه رو در کوفه تنها آمدی
ای شه بیکس علمدارت کجاست — محرم راز وسپهدارت کجاست
کو علی اکبر ناشاد تو — کوچه شد آن قاصم داماد تو
ای سر بی تن پریشانی چرا — این چنین ازدیده گریانی چرا
گریه تو از فراق خواهر است — یا که از داغ علی اکبر است
ذاکر از این گفتگو دیگر مگو — می نگنجد آب دریا در سبو

نوحه زبانحال فاطمه زهرا با سر مطهر سید الشهدا

ای شه غرقه بخون من بفدای سر تو — جان مادر بفدای تو وچشم اتر تو
جای مهمان نشنیده است کسی کنج تنور — مطبخ خولی دون گشته چرا بستر تو
ازپی دیدنت ای شه زگلستان بهشت — تا تنور آمده با آه وفغان مادر تو
آخر ای حسر ومظلوم گناه تو چه بود — که لب تشنه بریدند سر از پیکر تو
ساربان کرد جدا دست تو ای دست خدا — بجدل انگشت بریدند ازپی انگشتر تو
سرت اینجا وتن پاک تو در کربلا — بسرت گریه کنم یا بتن اطهر تو
ای شه تشنه چرا بیکس وتنها شده — گوچه شد قاسم داماد وعلی اکبر تو
گیسوانیکه زدم شانه بصد ناز ونیاز — غرق خون کرد چرا قاتل بداختر تو
منکه ازبهر تو اینگونه پریشان شده ام — وای برحال دل خواهر غم پرور تو

ای دریغا بوسدی کشته وباشد بوطن — چشم برراه تو صغرای حزین دختر تو
بسوی ذاکر محزون نظری کن ایشاه — هست این غمزده اولاد تو ونوکر تو

ایضاً نوحه زبانحال حضرت فاطمه در خانهٔ خولی

گفت ای روح دل ونور دوچشمان رسول — زینت دوش علی زینت دامان بتول
چشم بگشا وببین مادر غم پرور تو — باد وصد آه وفغان آمده اندر بر تو
من پی دیدنت ازمنزل دور آمده ام — یکسر از کربلا تا به تنور آمده ام
خبر آورده ام ای سر زتن بی سر تو — که جدا شد زجفا دست تو از پیکر تو
ای سرت سر خداوند ورخت آیهٔ نور — تو کجا خانهٔ خولی تو کجا خاک تنور
بتو این مطبخ ویرانه مبارک باشد — منزل تازه واین خانه مبارک باشد
مگر این وادی طور وزن خولیست کلیم — آرنی گوشده این زن بخداوند کریم
اندر این خانه مگر آمده موسی دگر — یا که حق کرده دگر باره تجلای دگر
سر تو کوفه وچشمت بره کربلاست — گو نیا دیده ات ای شه نگران اسراست
که شه با سر بی معجر و با حال فکار — چون اسیران تتاری بروی ناقه سوار
اگر از حالت آن غمزدگان بیخبری — یا اگر کرده بتو دوری ایشان اثری
باش آسوده که فردا همه آیند برت — سر هر کوچه و بازار زدنبال سرت
بسر نیزه چو خورشید سر انورتست — هر کجا میروی اندر عقبت خواهرتست
حالیا گر بر تو روی بمنزل دارم — با همه غم که من غمزده در دل دارم
سوخت جان من ازاین غصه که در کربلا — بالب تشنه بریدند سرت را ز قفا
ساخت تا ذاکرت اینمرثیه را ای شه دین — ریخت از دیده احباب تو دریای ثمین

زبانحال سید الشهداء علیه السلام با ابن وکیده

از سر نی آن سر دور از بدن — گفت با ابن وکیده این سخن
کی فلان بگذر از این فکر و خیال — با سر من باشد این سودا محال
من سرم را داده ام در راه دوست — هر چه او خواهد برای من نکوست
راحت من در گرفتاری بود — عزت اندر ذلت و خواری بود
با سر بی پیکر من بعد ازاین — کارها دارند این قوم لعین
خوشدلم از آنکه آزارم کنند — خوار در هر شهر و بازارم کنند
باید این سر گردد از راه جفا — تا چهل منزل بدور شهرها
باید این سر گوی هر چوگان شود — بر در دروازه آویزان شود
گاه اندر دیر مهمانش کنند — گاه از کین سنگ بارانش کنند
گه گذارندش بخواری زیر تخت — گه بیاویزند بالای درخت
گاه اندر کوچه های شهر شام — میزنندش سنگ کین از پشت بام
باید این سر با دف و چنگ و رباب — گردد آخر زینت بزم شراب
عاقبت از چوب بیداد یزید — بر لب او صدمه ها خواهد رسید
بگذر ایذاکر تو از این گفتگو — بیش ازاین از خواری این سر مگو

زبانحال زینب خاتون با سر امام در بازار کوفه

سر شه چون بر زینب روبرو شد — بآن سر خواهرش در گفتگو شد
که ای پشت و پناه و یار زینب — انیس و مونس و غمخوار زینب

چرا از ما بریدی آشنا نی — ز ما ای شه چرا گردی جدا نی
من از روز بلا ای شاه ابرار — از این درد و بلا بودم خبردار
که اهل کوفه مهمانت نمایند — گلوی تشنه قربانت نمایند
ولی کی بود ای آرام جانم — ز اهل کوفه و شام این گمانم
که جسم انورت بی سر گذارند — سرت را روی خاکستر گذارند
تو ای سر زیب عرش کبریائی — سر گنجینه سر خدائی
چه شد ای سر که دور از پیکری تو — چرا پر خاک و پر خاکستری تو
بی عمد از ل هستم من ای شاه — بهر درد و مصیبت با تو همراه
ترا گر تشنه از تن سر بریدند — مرا ازکین ز سر معجر کشیدند
تو ماندی کربلا با نغش اکبر — بود همراه من لیلای مضطر
تو را گر یار عباس جوان است — مرا از داغ او آه و فغان است
تو داری قاسم شیرین شمایل — عروس او مرا اندر مقابل
تو اندر کربلا با جسم عریان — شدی گر پایمال سم اسبان
مرا شمر لعین بر پشت و شانه — زند کعب سنان و تازیانه
بتو گر سار بان جور و جفا کرد — دو دست نازنینت را جدا کرد
ببین بازوی من اندر طناب است — بحال من دل دشمن کباب است
ترا ای سر محاسن غرقه خون است — مرا در درد و غم و محنت فزون است
چرا در دو محن افزون نباشد — چرا گیسوی من پر خون نباشد
شنیدستم که آن دلخون بیدل — سر خود زد چنان بر چوب محمل
که خون از زیر محمل گشت جاری — چو بارانی که از ابر بهاری
دل ذاکر هم از این غصه خون شد — از این قصه چون شد

خطاب ابن زیاد لعین بزینب حزینه

ای زینب مستمند حیران — ایخواهر شاه تشنه کامان
دیدی که خدای حیّ داور — گردید بما معین و یاور
درد دل زار ما دوا کرد — آسوده ز محنت شما کرد
فرزند نبی برادر تو — نور دل و دیدهٔ تر تو
پیچید سر از اطاعت ما — بر خود نخرید بیعت ما
لشکر پی قتل او کشیدیم — آخر بمراد دل رسیدیم
کشتیم ز کین برادرت را — عباس و علی اکبرت را
از مرکب حسین دیاورانش — وز قتل وی و برادرانش
امروز سرور شامیانست — عیدی ز برای کوفیانست
با آنکه تو دختر رسولی — پروردهٔ دامن بتولی
دیدی که خدا نمود خوارت — بی عزّت و قدر و اعتبارت
دیدی که تو را اسیر کردیم — پیچاره و دستگیر کردیم
صد فتنه فلک بزیر سر داشت — زین واقعه کی کسی خبر داشت
کامروز تو خوار و زار گردی — بر روی شتر سوار گردی
با آن همه اقتدار و عزّت — با آن همه وقار و عصمت
امروز رخ تو بی نقابست — بر روی تو آستین حجابست
زین واقعه ذاکر دل افگار — دارد دل زار و چشم خونبار

زبانحال زینب فگار با ابن زیاد غدّار

ملکش ارا که مایاری نداریم — غریبیم و مدد کاری نداریم
ز داغ اکبر و عباس و قاسم — به غیر از چشم خونباری نداریم
اگرچه تو امیر و ما اسیریم — در این کشور هوا داری نداریم
بیا شرمی ز روی مصطفی کن — اگر ما قدر و مقداری نداریم
ملکش ظالم تو این بیمار ما را — که جز او ما پرستاری نداریم
بغیر از این علیل زار و بیمار — پناه و پشت و سالاری نداریم
از او بگذر بکش ما بیکسان را — که دیگر یار و غمخواری نداریم
چو ذاکر روز و شب از این مصیبت — بجز آه و فغان کاری نداریم

گفتگوی ابن زیاد ظالم با زینب مظلومه

گفت از چیست ترا اینهمه افغان و خروش — گفت از ظلم تو ای ملحد کافر دارم
گفت دیدی که چسان بخت جوان یاور ماست — گفت امید من از یاری داور دارم
گفت صد شکر خدا را که شما خوار شدید — گفت از این خوار شدن منت دیگر دارم
گفت ایزینب غمدیده حسین تو کجاست — گفت اینک سر او را به برابر دارم
گفت ایغمزده کو چادر و کو معجر تو — گفت از لطف خدا چادر و معجر دارم
گفت امروز بود عید من از قتل حسین — گفت من از غم او دیده ز خون تر دارم
گفت ای خون شده دل بهر چه دلخون شده — گفت از بسکه بدل داغ مکرّر دارم
گفت ای خسته جگر داغ که داری در دل — گفت داغ پسر و داغ برادر دارم
ماتم و خواری و بی یاری اولاد رسول — غم بیماری این عابد مضطر دارم
با همه درد که اندر دل افگار من است — آه و فریاد ز داغ علی اکبر دارم

ذاکر خسته جگر گفت که با بار گناه | باز امید من از رحمت داور دارم

زبانحال زینب خاتون با شمر در ورود شام

ما عمر دگان که خوار و زاریم | بی مونس و یار و غمگساریم
اولاد رسول تاجداریم | کز جور فلک شتر سواریم
ما نیم حریم آل طه | اولاد رسول شاه بطحا
اما ز جفا و جور اعدا | اکنون چه اسیر زنگباریم
غمهای زمانه در دل ما | سرها بسنان مقابل ما
لشکر همه دور محمل ما | دلشاد که ما اسیر و خواریم
در پیش دو چشم خونفشانم | کشتند همه برادرانم
از ماتم اکبر جوانم | در گریه چو ابر نوبهارم
گرچه تو امیر و ما اسیریم | در دست تو جمله دستگیریم
هرچند بدست تو حقیریم | بالله عزیز کردگاریم
فرمود خدای حی سبحان | اکرام کنند بر غریبان
رحمی بنما که ما اسیران | امروز غریب این دیاریم
ای شمر ستمگر جفاکار | زین پیش بما مکن تو آزار
ما را تو مبر میان بازار | ما چادر و معجری نداریم
این ذاکر بینوای مضطر | چون گشته بما معین و یاور
او را ز وفا بروز محشر | ما عمر دگان معین و یاریم

گه همی طالم ببین ما خوار و زار یم — غریب و بیکس و بی غمگساریم
نه آخر ما زنان مو پریشان — امانت از رسول تاجداریم
بیا شرمی ز روی مصطفی کن — که ما اولاد آن شاه کباریم
اگر ما عترت پاک رسولیم — چرا بر ناقه عریان سواریم
اگر ما از بزرگان حجازیم — چرا پس چون اسیر زنگباریم
غریبا تا کرا اگر یاری تو ابست — نه آخر ما غریب این دیاریم
مکن زین بیشتر آزار ما را — که ما بیچارگان و دل فگاریم
ببین ما را که از داغ جوانان — چو ابر نوبهاری اشکباریم
ز مرگ اکبر و عباس و قاسم — همه گریان و زار و بی قراریم
اگر چه تو امیر و ما اسیریم — به پیش چشم تو امروز خواریم
اگر امروز نزد تو حقیریم — ولی فردا عزیز کردگاریم
مبر ما را بشام از راه بازار — ببین ما چادر و معجر نداریم

زبانحال زینب مظلومه علیها السلام با شمر ظالم

ظالما ما عترت پیغمبریم — جمله ناموس خدای اکبریم
بوده در دامان عزت جای ما — کس ندیده قامت رعنای ما
عصمت حق زینت ایوان ماست — آیه تطهیر اندر شأن ماست
ما هم آخر خانمانی داشتیم — عزت و نام و نشانی داشتیم
ما کجا و این همه آزار ها — ما کجا و کوچه و بازار ها
ما کجا دروازه شام خراب — ما کجا آوازه چنگ و رباب

تو امیر و ما اسیران توایم — هر چه باشد باز مهمان توایم
رحم کن بر ما که بی پیچاره ایم — جمله از شهر و وطن آواره ایم
داغ مرگ شش برادر دیده ایم — غرقه در خون جسم اکبر دیده ایم
یا بکن شرمی ز روی مصطفی — یا ترحم کن تو بر احوال ما
بیش ازین ظلم و جفا بر ما مکن — در میان شامیان رسوا مکن
ز انکه ما بیچاد و بی معجریم — بی پناه و بیکس و بی یاوریم
ذاکر غم دیده با حال فگار — بهر ما دارد دو چشم اشکبار

نوحه زبانحال دختر سه ساله در خرابه شام

گفت ای عمه غم دیده خونین جگرم — عمه جان کو پدرم
اگر آمد ز سفر پس چه شد آن تاج سرم — عمه جان کو پدرم
آمد از مهر مرا بر سر زانو بنشاند — بر رخم اشک فشاند
گاه بوسید لب خشک و گهی چشم ترم — عمه جان کو پدرم
لیک از حال من زار نه او کرد سئوال — نه مرا بود مجال
تا بگویم که در این راه چه آمد بسرم — عمه جان کو پدرم
دیدی آخر پدرم آمد و دل شاد شدم — ز غم آزاد شدم
نکند بار دیگر عزم سفر کز بر م — عمه جان کو پدرم
پدرم عمه چرا با دل زار آمده بود — اشکبار آمده بود
خبری تازه اگر هست بکن با خبرم — عمه جان کو پدرم
بلکه دیده است مرا با سر عریان و فگار — بروی ناقه سوار

یا شنیده است که با شمر و سنان هم سفرم — عمه جان کو پدرم
پدرم گر ز سفر آمده کو اکبر من — آن مه انور من
کو پسر عم من آن قاسم نیکو سیرم — عمه جان کو پدرم
گر حسین آمده عباس علمدار کجاست — هر طرف از چپ و راست
که نظر میکنم او نیست به پیش نظرم — عمه جان کو پدرم
گوی باذا گر عاصی که تو را روز حساب — نیست خوفی ز عذاب
گر بگوئی تو بشاه شهدا نوحه کرم — عمه جان کو پدرم

مدیحه در فضیلت زمین کربلا

ای کرب و بلا مظهر انوار خدائی — خاکی تو ولی آینه غیب نمائی
ای کرب و بلا قدر تو از کعبه فزونتر — چون قبله مقصود همه اهل وفائی
ایکرب و بلا خاک تو بهتر ز عبیرات — صد مرتبه خوشبوی تر از مشک ختائی
در جنت فردوس اگر کرب بلائیست — از چیست که توجنت با کرب و بلائی
چون خاک تو با خون خداوند عجین است — زان روی بهر درد و بلائی تو شفائی
ای مخزن اسرار همین فخر ترابس — کارا مگه خامس اصحاب کسائی
بر روی تو تا ریخته شد خون جوانان — چون حقه یاقوت پر از نور و صفائی
ای تربت رنگین تو مگر خون حسینی — یا خون علی اکبر گل رنگ قبائی
از تیر جفا روی تو گر ریخته باشد — خون گلوی اصغر فرخنده لقائی
قربان تو و خاک تو گر فرط شرافت — کافورتن بی سر شاه شهدائی

ایضاً در شرافت زمین کربلا فرماید

ایکرب و بلا منزل جانان من هستی — خاکی تو ولی مظهری از ذو المنتی
ایکرب و بلا قدر تو از عرش فزونتر — چون قبله مقصود همه مرد و زن هستی
ایکرب و بلا خاک تو بهتر ز عبیرات — خوشبوی تر از مشک ختا و ختن هستی
حزن و غم و اندوه اگر نیست بجنت — از چیست که توجنت بیت الحزن هستی
بر روی تو تا ریخته شد خون شهیدان — همرنگ بیاقوت و عقیق یمنستی
ای مخزن اسرار همین فخر ترابس — کارا مگه خامس آل پنج تن هستی
چون خاک تو با خاک خداوند عجین است — زان روی شفای همه درد و محنتی
ای تربت رنگین تو مگر خون حسینی — یا خون علی اکبر گل پیرهن هستی
از تیر جفا روی تو گر ریخته باشد — خون گلوی اصغر شیرین سخن هستی
قربان تو و خاک تو گر فرط شرافت — کافورتن پاک شه بی کفن هستی
ذاکر صله نظم تو با حضرت زهرات — چون ذاکر مداح حسین و حسن هستی

نوحه رقیه خاتون با سر مبارک در خرابه شام

شنیدستم بوقت دادن جان — رقیه با سر شاه شهیدان
چنین میگفت با صد آه و افغان — پدر جان ای پدر داد از جدائی
پدر جان من بقربان سر تو — بقربان گلو و خنجر تو
بگو کی سر برید از پیکر تو — پدر جان ای پدر داد از جدائی
مرا کی در صغیری بی پدر کرد — ترا کشت و مرا خونین جگر کرد
براه شام و کوفه دربدر کرد — پدر جان ای پدر داد از جدائی
پدر بعد از تو با غم یار گشتم — به پیش چشم مردم خوار گشتم

بدور کوچه و بازار گشتم
ببین نیلی شده روی نکویم
ندانم از کدامین غم بگویم
ز بعد مرگت ای شاه یگانه
ز بس از شمر خوردم تازیانه
اگر در دم یکی بودی چه بودی
بدل گر ناوکی بودی چه بودی
پدر بعد از تو محنتها کشیدم
ز کوفه تا باین ویران رسیدم
سر دور از بدن کو پیکر تو
چه شد با با علی اکبر تو
پدر با آن همه مهر نهانی
چرا اینسان ز دیده خونفشانی
مگر چشمت از اینغم اشکبار است
براه کربلا در انتظار است
لب لعلت که چو نقوت روان است
گمانم جای چوب خیزران است
پس از تو چون گرفتار و اسیرم
چه خوشبا شد در این ویران بمیرم
ببین بر ذاکرت ای شاه خوبان
زبان حال من گوید بدینسان

پدر جان ای پدر داد از جدائی
ز بس خولی زده سیلی برویم
پدر جان ای پدر داد از جدائی
تنم مجروح شد اندر زمانه
پدر جان ای پدر داد از جدائی
اگر غم اندکی بودی چه بودی
پدر جان ای پدر داد از جدائی
پیاده در بیابانها دویدم
پدر جان ای پدر داد از جدائی
علمدار و سپاه و لشکر تو
پدر جان ای پدر داد از جدائی
چرا امشب بمن نامهربانی
پدر جان ای پدر داد از جدائی
که صغری در وطن بیمار و زار است
پدر جان ای پدر داد از جدائی
چرا نیلی بر نگ ارغوان است
پدر جان ای پدر داد از جدائی
بجان تو پدر از عمر سیرم
پدر جان ای پدر داد از جدائی
که امشب با غم و اندوه و افغان
پدر جان ای پدر داد از جدائی

نوحه زبانحال دختر سه ساله با سر سید الشهدا

ای سر گنج سر خدائی
ای دو چشم مرا روشنائی
ای عجب یاد طفلان نمودی
پرسش از ما غریبان نمودی
ای پدر جان فدای سر تو
خاک غم بر سر دختر تو
کی مرا ای پدر بی پدر کرد
در صغیری مرا در بدر کرد
از پس مرگ تو خوار گشتم
دور هر شهر و بازار گشتم
تا باین شهر ویران رسیدم
روی خاک مغیلان دویدم
دیده بگشا بروی نکویم
بسکه زد شمر سیلی برویم
از غم هجر تو دل ندارم
غیر ویرانه منزل ندارم
از سفر ای مه انور من
پس بگو کو علی اکبر من
کو علمدار و میر سپاهت

ای مهین آیت کبریائی
ای پدر جان امان از جدائی
یادی از ما یتیمان نمودی
ای پدر جان امان از جدائی
کی بریده سر از پیکر تو
ای پدر جان امان از جدائی
از غم مرگ تو خونجگر گرد
ای پدر جان امان از جدائی
بی پرستار و غم خوار گشتم
ای پدر جان امان از جدائی
بس جفا ناز عدوان کشیدم
ای پدر جان امان از جدائی
روی من گشته نیلی چو مویم
ای پدر جان امان از جدائی
جز غم و ناله حاصل ندارم
ای پدر جان امان از جدائی
آمدی چون تو اندر برمن
ای پدر جان امان از جدائی
محرم راز و پشت و پناهت

کو علی اصغر بی گناهت ای پدر جان امان از جدائی
ای دریغا که از راه کینه مانده صغرای زار حزینه
بی پدر همچو من در مدینه ای پدر جان امان از جدائی
ذاکر بینوا ای پدر جان با دل زار و حال پریشان
دارد از بهر تو چشم گریان ای پدر جان امان از جدائی

خطاب یزید با سر مطهر سید الشهداء علیه السلام

سر از تن جدا منزل مبارک شهید نینوا منزل مبارک
تو بودی زینت آغوش زهرا بهر صبح و مسا منزل مبارک
شنیدستم تو را ای سر مکان بود بدوش مصطفی منزل مبارک
سفر کردی چرا از کوفه تا شام بروی نیزه ها منزل مبارک
بنازم خنجری که از تنت جدا کرد سرت را از قفا منزل مبارک
مسرت امروز مهمان عزیز است بروی تخت ما منزل مبارک
تنت در کربلا گردیده پامال ز سم اسبها منزل مبارک
خدا را شکر که از قتل تو گردید همه در دم دوا منزل مبارک
گمان کی داشتم ای سر بیابانی بشام از کربلا منزل مبارک
چرا پس زینت طشت طلائی در این طشت طلا منزل مبارک
نظر بگشا و بنگر خواهرت را اسیر و مبتلا منزل مبارک
ببین لیلا ز داغ مرگ اکبر چو نی دارد نوا منزل مبارک
ببین بیمار زارت زیر زنجیر ستاده روی پا منزل مبارک

دل پر خون من از این محنها نمی یابد شفا منزل مبارک
بلیهایت به پیش چشم زینب زنم چوب جفا منزل مبارک
جزایت ذاکر از این شعر جانسوز بود عفو خدا منزل مبارک

خطاب یزید با سر بریده سید الشهداء علیه السلام

با تبسم کرد با ساقی خطاب ساقیا خیز و بده جام شراب
ساقیا پر کن بده مینای می مطربا چنگی بزن بر نای و نی
بخت ما امروز فیروز آمده بهر ما امروز نوروز آمده
مجلس ما روضه رضوان ماست چونحسین تشنه لب مهمان ماست
آنقدر می خورد کز دین شست دست شاد و خرم بر سر زانو نشست
از شراب ناب شد مست و خراب خواست سازد عالمی را دلکباب
در حضور زینب بی خانمان خم شد و برداشت چوب خیزران
بر لب و دندان شاه کربلا میزد و میگفت آنشوم دغا
ای حسین ای زینت دوش رسول الحکمین ای زیب آغوش بتول
مرحبا بر این لب و دندان تو آفرین بر طلعت خندان تو
آرزوی پادشاهی داشتی از پی این کار سر بر داشتی
دیدی آخر کز دیاری بخت ما آمدی با سر بپای تخت ما
پادشاها کو سپاه و لشگرت کو علمدار و معین و یاورت
ایدریغ از اکبر ناشاد تو ایدریغ از قاسم داماد تو
چشم بگشا و نظر کن یا حسین خواهرانت را ببین با شور و شین

یکطرف زینب اسیر و خوار و زار — یکطرف کلثوم با حال فگار

یکطرف لیلا غریب و در بدر — همچو مجنون از غم مرگ پسر

دیده گریان دختران زار تو — زیر زنجیر گران بیمار تو

چون شنید اینگفتگو ها سر بسر — جست از جا زینب خونین جگر

پیرهن را چاک تا دامان نمود — رو بسوی زادهٔ سفیان نمود

گفت با او کی لعین بی ادب — چوب بردار از لب این تشنه لب

این سر سرخیل ارباب وفاست — این سر گنجینه سر خداست

ای ستمگر این سر دور از بدن — بس جفا ها دیده از جور زمن

بوده این سر بر در دروازه ها — گه بدیر و گه بنوک نیزه ها

بوده این سر در ره شام خراب — تا چهل منزل میان آفتاب

آخر این سر داغ اکبر دیده است — داغ عباس دلاور دیده است

بیش ازاین آتش مرا بر جان مزن — چوب کین بر این لب و دندان مزن

ذاکر محزون بچشم خونفشان — روز و شب لعن تو دارد بر زبان

خطاب یزید با سر مطهر شاه شهید

گفت ایحسین ای شه خوبان خوش آمدی — ای سر جدا ز خنجر عدوان خوش آمدی

دیدی چگونه یاری ما کرد بخت ما — فارغ نمودم از غم دوران خوش آمدی

میخواستم بپای خود آئی بشهر ما — تو با سری چه مهر درخشان خوش آمدی

نازم بخنجری که سرت را ز تن برید — با کام تشنه و لب عطشان خوش آمدی

میخواستم ترا تن تنها کنم اسیر — تو با برادران و جوانان خوش آمدی

با زینب و سکینه و کلثوم ناتوان — با اهل بیت بیسر و سامان خوش آمدی

کرسی نشین فرنگی و نصرانی و مجوس — بیمار تو ستاده پریشان خوش آمدی

در پیش چشم خواهر تو چوب میزنم — بر بوسه گاه ختم رسولان خوش آمدی

ذاکر برای قتل تو و گفتگوی من — دارد مدام دیدهٔ گریان خوش آمدی

خطاب حضرت زینب با یزید بیحیا

از بیحیائی تو دو صد دادای یزید — از ظلم بی حساب تو فریادای یزید

ظلمی که کردهٔ تو با اولاد مصطفی — این ظلم کس ندیده ز شدادای یزید

خرم دلی که دعوی اسلام میکنی — اسلام دادهٔ همه بر بادای یزید

مغرور بخت خویش و غافل نشسته — بر روی تخت خرم و دلشادای یزید

شاهی که خلق اول و آخر طفیل اوست — بر قتل او تو کرده ای امدادای یزید

آن سر که داشت بر سر دوش نبی مقام — کردی جدا ز خنجر پولادای یزید

کرسی نشین ببزم تو نصرانی و یهود — بر پا ستاده سید سجادای یزید

نازل شده است آیهٔ تطهیر بهر ما — آن آیه را تو برده ز یادای یزید

مجنون صفت ز جور تو لیلای ناتوان — از داغ مرگ اکبر ناشادای یزید

بر بوسه گاه ختم رسل چوب میزنی — در پیش چشم بنده و آزادای یزید

هر صبح و شام ذاکر محزون ز ظلم تو — دارد هزار ناله و فریادای یزید

ز بانحال زینب مظلومه با یزید ظالم

بگفتا که ای از خدا بی خبر — بآه و فغان زینب خونجگر

حیا کن تو از روی خیر البشر | بکن شرمی از خالق نشاتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

چو از تن بریدی سر انورش | نهادی پر از خون بطشت زرش
بپیش رخ دختر و خواهرش | بکن شرمی از خالق نشاتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

چو کشتی جوانان مارا ز کین | علی اکبر و قاسم مه جبین
بیا ظلم بر ما مکن بیش ازین | بکن شرمی از خالق نشاتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

من بینوا گرچه بی یاورم | ولی دختر دخت پیغمبرم
بیا رحم کن بر دل مضطرم | بکن شرمی از خالق نشاتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

همین لعل لب را رسول مجید | گهی بوسه میزد گهی میمکید
حیا کن تو ای روسیاه پلید | بکن شرمی از خالق نشاتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

دل من از این غم کباب آمده | که این سر بزم شراب آمده
ز کوفه بشام خراب آمده | بکن شرمی از خالق نشاتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

بیا چوب دیگر براین سر مزن | بقلب من خسته خنجر مزن
بذا کر از این غم تو آذر مزن | بکن شرمی از خالق نشاتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

ایضاً زبانحال زینب غمدیده با یزید پلید

چو دید زینب حزین لب حسین و چوب کین | بطعنه گفت ای لعین بزن که خوب میزنی
سر یکه شمر بیحیا برید از ره قفا | مزن تو چوب از جفا بزن که خوب میزنی
همین لبان تازنین مکیده ختم مرسلین | تو چوب میزنی زکین بزن که خوب میزنی
بپیش چشم خواهرش مزن تو چوب بر سرش | باین لبان اطهرش بزن که خوب میزنی
لبی که بوده محترم به نزد سید امم | مزن تو چوب از ستم بزن که خوب میزنی
سری که دیده در جهان فراق اکبر جوان | مزن تو چوب خیزران بزن که خوب میزنی
ببین بذاکر حزین که از جفایت ای لعین | بناله گوید اینچنین بزن که خوب میزنی

زبانحال زینب خاتون نوحه هنگام ورود بکربلا روز اربعین

باز ای عزیزدگان موسم افغان آمد | مژده ای بی وطنان بوی شهیدان آمد
ببرای باد صبا زود خبر نزد حسین | کو که از شام بلا زینب نالان آمد
گو بدا مادر جا خیز که از شام خراب | نو عروس تو بصد ناله و افغان آمد
مژده از بهر علی اکبر ناکام ببر | کو که لیلای تو با حال پریشان آمد
گو به عباس علمدار زجا خیز و ببین | خواهرت از سفر شام شتابان آمد
ای صبا گو بحسینم که پس از کشتن تو | چه جفاها بمن از لشکر عدوان آمد
مدتی از برت ای شاه اگر دور شدم | باز امروز مرا هجر بپایان آمد
درد هجران تو بسیار بما مشکل بود | مشکل ما همه از وصل تو آسان آمد
همه بودیم بهر درد و بلا با تو شریک | قسمت ما و تو ای شه همه یکسان آمد
کربلا کرب و بلا بود اگر قسمت تو | قسمت ما ز جفا دوری و هجران آمد
گر تن پاک تو بغسل و کفن رفت بخاک | قسمت ما تن نیلی سر عریان آمد

سر تو گر بسر نیزه کین گشت بلند | ز جفا بر سر ما سنگ چو باران آمد
ساربان دست تو از تیغ اگر کرد جدا | دست ما بسته بر نجیر لعینان آمد
ذاکرا چونکه تو نی چاکر فرزند حسین | لاجرم اجر تو با شاه شهیدان آمد

نوحه زبانحال زینب خاتون با زمین کربلا

آه از آنساعت که از شام بلا | زینب آمد در زمین کربلا
باز با نحال آن زار حزین | با زمین کربلا گفت اینچنین
کی زمین از عرش اعلا برتری | چون مقام زاده پیغمبری
خاک تو چشم ملک را توتیاست | درد بیدرمان عالم را دواست
آب تو بهتر ز آب کوثر است | زانکه مهر دختر پیغمبر است
لیک زینب از تو دارد اضطراب | در تو شد چون آسمان دین خراب
ای زمین اندر تو شد سلطان دین | بی برادر از جفای مشرکین
ای زمین اندر تو بست از خون حنا | قاسم نوگل خدا بر دست و پا
در تو ما را خاک غم بر سر شده | در تو لیلی بی علی اکبر شده
در تو پیش دیده خونبار ما | شد جدا از تن سر سالار ما
در تو گردد از تن جدا بی واهمه | ساربان دست عزیز فاطمه
ای زمین اندر تو سبط مصطفی | شد تنش پامال سم اسبها
در تو من بی یار و بی یاور شدم | دستگیر فرقه کافر شدم
در تو شد خاک مصیبت بر سرم | کوفیان بردند از سر معجرم
نیست دیگر طاقت صبر و مجال | حالیا من از تو دارم یک سؤال

گو بمن قبر علی اکبر کجاست | قبر عباس علمدارم کجاست
ذاکر عاصی فدای خاک تو | خاک کردد او بخاک پاک تو

نوحه خطاب زینب مظلومه بسر قبر برادر

آه از آنساعت که با صد شور و شین | زینب آمد بر سر قبر حسین
بر سر قبر برادر چون رسید | ناله و آه و فغان از دل کشید
باز با نحال آن دور از وطن | گفت با قبر برادر این سخن
السلام ای کشته راه خدا | السلام ای نور چشم مصطفی
السلام ای شاه بی غسل و کفن | السلام ای کشته دور از وطن
السلام ای تشنه آب فرات | السلام ای کشتی بحر نجات
السلام ای سید و سالار ما | السلام ای مونس و غمخوار ما
بهر تو امروز مهمان آمده | خواهرت از شام ویران آمده
سر بر آر از خاک و بنگر حال ما | خیز از جا بهر استقبال ما
شرح حال خود حکایت میکنم | وز فراق تو شکایت میکنم
تا تو بودی شأن و شوکت داشتم | خیمه و خرگاه و عزت داشتم
چون تو رفتی بیکس و یاور شدم | دستگیر فرقه کافر شدم
از پس قتل تو ای شاه شهید | از سرم شمر لعین معجر کشید
آتش کین کوفیان افروختند | خیمه ما را به آتش سوختند
بعد قتل و غارت اموال تو | تاخت دشمن بر سر اطفال تو
بسکه سیلی شمر زد بر رویشان | گشت نیلی صورت نیکویشان

الغرض از کوفه تا شام خراب — گرچه ما دیدیم ظلم بی حساب
لیک دارم شکوه ها از اهل شام — کز سر دیوار و از بالای بام
آنقدر سنگ جفا بر ما زدند — کز غم آتش بر دل زهرا زدند
از جفای شامیان خونشد دلم — گشت ویرانه آخر منزلم
پس از آن ویرانه با چشم پر آب — برده ما را شهر در بزم شراب
آه از آن ساعت که از روی غضب — زاده سفیان یزید بی ادب
در حضور خواهر گریان تو — چوب میزد بر لب و دندان تو
بگذر ای ذاکر ز شرح این مقال — تا توانی اندرین ماتم بنال

نوحه زبانحال زینب مظلومه با باد صبا روز اربعین

بیا باد صبا از راه یاری — برو سوی گلستان کن گذاری
بگو با بلبل شوریده زار — ز بانحال ما با حال افگار
که ای بلبل سلامت داد زینب — پس آنگه این پیامت داد زینب
که بگذر از گلستان مجازی — گذر کن سوی گلزار حجازی
بیا در کربلا با حال مضطر — ببین پژمرده گلزار پیمبر
بیا بلبل که روز اربعین است — دلم پر خون ز بهر شاهدین است
دمی از باغ رو در کربلا کن — بمن همراهی از بهر خدا کن
بیا و ما و تو با هم بنالیم — که ما هر دو ز غم بشکسته بالیم
ولی میدان یقین ای بلبل زار — میان ما و تو فرق است بسیار
نسیمی گر تو را بر گل وزیده — مرا باد خزان بر گل رسیده

گل تو سر سوی افلاک برده — گل من سر بزیر خاک برده
گل تو شادمان از زندگانی — گل من ناامید از نوجوانی
گل تو آب شیرین سیر خورده — گل من آب از شمشیر خورده
گل تو در برش طفل صغیرش — گل من داغ اکبر کرده پیرش
گل تو سایه شمشاد دارد — گل من قاسم داماد دارد
گل تو سر فراز شاخها شد — گل زینب سرش از تن جدا شد
گل تو زینت دست شهان بود — گل زینب بدست ساربان بود
گل تو گر قرین با خارها شد — گل من زیر سم اسبها شد
گل تو جا بطرف بوستان کرد — گل من روی خاکستر مکان کرد
گل تو همنشین با باغبانست — بزیر سایه سرو روانست
گل زینب گهی زیب سنان بود — گهی در زیر چوب خیزران بود
چو ذاکر بلبل این گلستانست — از آن رو با من و تو در فغانست

زبانحال بشیر با اهل مدینه رسول

که ای اهل وطن عشرت سر آمد — شمار ما پیک ماتم از در آمد
در این شهر از وفا دیگر نمانید — که خاک غم شمار ما بر سر آمد
بدشت کربلا فرزند زهرا — شهید از تیغ شمر کافر آمد
تنش پامال ستم اسبها شد — سرش نوک سنان را زیور آمد
ز شام اینک سوی شهر مدینه — دوباره زینب غم پرور آمد
برادر کشته و فرزند مرده — غریب و بیکس و بی یاور آمد

یتیم و بی پدر با چشم خونبار — ز کوفه عابدین مضطر آمد
عروس قاسم دامادنا شاد — سیه پوشیده با چشم تر آمد
ز داغ اصغر بی شیر معصوم — سکینه با دل پر آذر آمد
اگر ام البنین پرسد ز عباس — دو دست او جدا از پیکر آمد
یکی گوید بصغرای حزینه — که روز انتظارت بر سر آمد
ولی بهر خدا با او نگویید — که غرق خون دل پیغمبر آمد
نه تنها ذاکر از این غم ملول است — که لیلی بی علی اکبر آمد

زبانحال فاطمه صغری با جده اش ام سلمه

جده بیا که موسم هجران سر آمده — بخت رمیده بار دیگر یاور آمده
گر مدتی بهجر پدر مبتلا شدم — شکر خدا که باز مرا در بر آمده
مرد و زن مدینه مرا مژده میدهند — کز کربلا عموی من مضطر آمده
گر آمده است باب من زار از سفر — اول چرا بروضه پیغمبر آمده
ای جده ساعتی بنشین گوش کن ببین — گوش فلک ز ناله و شیون کر آمده
از هر طرف بگوش رسد بانگ یا حسین — اجماع خلق بر سر هر معبر آمده
شاید کسی ز عترت اطهار مرده است — دیدار ما و او بصف محشر آمده
گویند یکی که دست علمدار شد جدا — پیچاره خواهرش دل پر آذر آمده
گویند یکی که قاسم داماد کشته شد — در ماتمش عروس سیه معجر آمده
گویند یکی لباس مصیبت ببر کنید — کز شهر شام زینب غم پرور آمده
ای جده حالت تو مرا کرده بدگمان — خاکم بسر مگر خبر دیگر آمده

شاید خدا نکرده ز مردم شنیده — لیلی ز دشت ماریه بی اکبر آمده
شاید شنیده پدرم تشنه لب شهید — از تیغ شمر سنگ دل کافر آمده
ذاکر از این مصیبت محزون که گفته — در روز حشر اجر تو با داور آمده

در مدح فقرا اقتباس از خواجه حافظ

ساحت عرش برین منزل درویشانست — قبله اهل یقین محفل درویشانست
از مقامات بلند آنچه نمانی تحصیل — آن مقامات همه حاصل درویشانست
صبر و تسلیم و رضا خوف و رجا فقر و غنا — کیمیائیست که اندر دل درویشانست
زاهد و عارف و عامی همه مایل بجنان — عجبست آنکه جنان مایل درویشانست
کرم و جود و سخا مهر و وفا صدق و صفا — همه در و گهر ساحل درویشانست
از پی قرب خدا خلق سوی کعبه روند — غافل از آنکه خدا در دل درویشانست
طایران حرم کلشن رازند و لے — قفس قالب تن حایل درویشانست
ذاکرا رفقر و فنا رو بتو آرد خوشباش — خلعت فقر و فنا قابل درویشانست

تمت الخزینة الثالثة

باهتمام آقای حاج میرزا احمد فرهومند کتابفروش

نویسنده طهرانی حسین چاوشی

در تاریخ بیست و هشتم جمادی الثانیه ۱۳۶۷ گرا و ر گردید

جلد چهارم خزائن الأشعار

الخزینة الرابعة در اشعار متفرقة

المسماة بنتایج الأفکار

زبانحال حضرت جبرئیل علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه وآله در روز مبعث

ای شه بطحا مه مکی لقب — فخر امم سیّد طه حسب
خیز ز جا ای شه عالی جناب — از رخ توحید برافکن نقاب
موسم آن شد که بعزّ و وقار — راز نهان را بکنی آشکار
مقصد و مقصود خدای ودود — ذات تو بود از همه غیب و شهود
علت ایجاد دو عالم تو نی — هم سبب خلقت آدم تو نی
ذات تو مرآت صفات خداست — وحدت ذات تو چه ذات خداست
خیز و بکن جلوه که خلق جهان — در تو به بینند خدا را عیان
خلق مجازند و حقیقت تو باش — مرشد احکام شریعت تو باش
خیز و جهان را ز نو آباد کن — مردم آنوا همه ارشاد کن
از ید حق بادهٔ وحدت بنوش — خلعت زیبای رسالت بپوش
چشم تو روشن که خدای جهان — کرد تو را خاتم پیغمبران
داد بتو خلعت پیغمبری — بر همه خلق جهان برتری
خیز و بگو نام خدا را بلند — گر برسد بر تو ز اعدا گزند
اجر تو را حضرت یزدان دهد — سلطنت عالم امکان دهد

ذاکر از این واقعه آمد بشور — گشت قرین با همه عیش و سرور

خطاب حضرت احدیت بخازن جنت

در شب ولادت حضرت امام حسین علیه السلام

کی امین جنت ای نیکو سرشت — امر کن امشب بغلمان بهشت
تا جنان را سر بسر آئین کنند — قدسیان هم خویشتن تزئین کنند
کوثر و تسنیم و نهر سلسبیل — جمله را بر اهل جنت کن سبیل
گو بطوبی هر چه داری کن نثار — بوء لو لالا و در شاهوار
پس بگو تا حوریان زینت کنند — با ترنم شادی و عشرت کنند
سر بسر گویند با صوت حسن — اِنَّ فِی الْجَنّاتِ نَهْرٌ اَمِنَ لَبَن
کامشب از معموره ملک قدم — میزند شاهی در این عالم قدم
اینهمه عیش و سرور از شوراوست — هشت جنت پر توی از نوراوست
ذات پاکش آفرینش را سبب — نام او باشد حسین تشنه لب
گو بلعیا مهتر اهل جنان — هر چه خواهی فخر کن بر حوریان
زود نازل شو بعز و احترام — بر زمین در خانه خیر الانام
اندر آنجا محرم اسرار باش — مادرش را مونس و غمخوار باش
تا شود ظاهر همه یکتای من — زهرهٔ از زهرهٔ زهرای من
گو بزهرا حق ترا داده سلام — داده از بعد سلامت این پیام
چشم تو روشن از اینمولود باد — زین ولادت طلعت مسعود باد
ذاکر امشب زین ولادت شاد شد — هم ز قید درد و غم آزاد شد

غزوه خندق زبانخال خواهر عمرو بن عبدود

روز خندق چونکه عمرو نابکار — کشته شد از دست دست کردگار
باخبر شد خواهرش از حال او — خواست تا بیند مگر احوال او
باغم و اندوه آمد بر سرش — دید افتاده است در خون پیکرش
لیک اندر پیکر آن کینه جو — هست باقی جوشن زرین او
قاتلش بیرون نکرده از تنش — خود و جوشن جامه و پیرهنش
بازبانخال آن شوریده زن — گفت بانغش برادر این سخن
بهر تو تا زنده بودم زار زار — گریه میکردم چو ابر نو بهار
لیک اکنون بر تو افغان نارواست — گریه کردن بهر تو عین خطاست
زانکه بوده قاتلت مردی کریم — مرحبا بر اینچنین خلقی عظیم
خوشدلم از آنکه بعد از کشتنت — جوشنت بیرون نکرده از تنت
خوشدلم از آنکه ننهاد انجناب — پیکرت عریان میان آفتاب
زین حکایت آتشم بر جان فتاد — خواهر دیگر مرا آمد بیاد
آه از آن ساعت که با صد شور و شین — زینب آمد بر سر نعش حسین
دید از کین جسم آن شاه زمان — مانده عریان از جفای لوفیان
کرده بیرون قاتل خونخوار او — پیرهن از پیکر افگار او
ظالمی برده است جوشن از برش — دیگری انگشت با انگشترش
با فغان و ناله و سوز و تعب — بر گلوی تشنه اش بنهاد لب
گفت ای شاه شهیدان کوسرت — ای برادر جان بمیرد خواهرت
گریه اینغم جان زینب را کباب — کامدی در خیمه با چشم پر آب

خواستی از خواهرت یک پیرهن — گفتم از بهر چه ای شاه زمن
گفتی امروز از جفای مشرکین — میشوم من کشته از شمشیر کین
بعد کشتن قاتل بد اخترم — میکند بیرون لباس از پیکرم
چون ندارد قیمتی این پیرهن — شاید م باقی بماند در بدن
یوسف من پس چه شد پیراهنت — از چه رو کردند بیرون از تنت
پس چرا افتاده ای عالیجناب — پیکرت عریان میان آفتاب
اید ریغا نیست در دو غم یکی — ماتم و رنج و مصیبت اندکی
گریه از بهر جوانانت کنم — بر تو یا بر جسم عریانت کنم
از فراق تو بگریم زار زار — یا بحال خود که گشتم خوار و زار
ای برادر این جفاها سر بسر — هست آسان بر من خونین جگر
یک جفا اتش زده بر جان من — که دم جان دادن ای شاه زمن
هر چه گفتی آب کس آبت نداد — غیر تیغ کین جوابت کس نداد
با گلوی تشنه آخر از قفا — سر جدا کرد از تو شمر بی حیا
ذاکر از این ماتم شاه کبار — اشک می ریزد چو ابر نو بهار

سوال و جواب باغبان و عندلیب و اشاره بشهدا

گفت روزی باغبان بینوا — بلبل شوریده راه از و فا
کی همایون طایر فرخنده بال — شرده دارم از بهار ای خوش خصال
عید نوروز است فصل نو بهار — کوه و صحرا گشته یکسر لاله زار
نو بهار است و رفیقان در چمن — گرد یکدیگر نموده انجمن

از گل و سنبل تمام طرف گشت | با صفا گردیده چون باغ بهشت
رسته نرگس در کنار جویبار | باز کرده چشم از خواب خمار
هر کسی جا در گلستان ساخته | رنج و غم را پشت سر انداخته
در چنین فصلی که دلها بیغم است | دامن گلزار سبز و خرم است
از چه تو در صحن باغ و لاله زار | ناله از دل میکشی دیوانه وار
گفت بلبل در جواب ای باغبان | فاش گویم با تو این سر نهان
نیست بیجا ناله و فریاد من | دست بردار از دل ناشاد من
چون بیاید نو بهاری با صفا | یاد آید از خزان کربلا
میروم در گلستان با شور و شین | تا کنم یاد از گلستان حسین
چون نظر بر لاله احمر کنم | یاد رخسار علی اکبر کنم
چون ببینم لاله را داغدار | یاد آید از دل لیلای زار
چون بیفتد شاخه از ارغوان | یاد آید دست عباس جوان
چون ببینم سروی افتاده زپا | یاد آید قاسم نوگل خدا
چون ببینم غنچه بسته دهن | یاد آید اصغر شیرین سخن
یاد چون از این گلستان میکنم | بهرشان فریاد و افغان میکنم
هست ذاکر بلبل این گلستان | زینسبب دارد چنین آه و فغان

در فضیلت زمین کربلا سروده

۱۷۰

ای زمین کربلا از عرش اعلا برتری | چون مقام و مسکن نوباوه پیغمبری
ای زمین کربلا وصفت نگنجد در زبان | زانکه اندر رتبه بالاتر ز عرش داوری

ای زمین کربلا گویا که در روز ازل | زهره شد زهره ز هر تو گشتی مشتری
ای زمین کربلا خاکی تو یا مشک عبیر | خاکپای ای زمین یار شک مشک و غبری
فخر کن روز جزا ای خاک بر آب بهشت | زانکه در لطف و صفا و رتبه از او برتری
ای زمین تا هست اندر دامنت آب فرات | ز منشرف صد مرتبه از آب حیوان برتری
ای زمین از آن زمان کاندر تو مدفون شد حسین | مظهر حق را بحق حق تو بهتر مظهری
ای زمین کربلا ای کعبه اهل صفا | کعبه را کی می سزد با خاک پاکت همسری
ای زمین کربلا ذاکر لبی مشتاق تست | تا پس از مردن ز خاک تو بگیرد بستری

در موعظه و نصیحت فرموده

۱۷۱

براه دوست اگر ترک مدعا بکنی | مس وجود توانی که کیمیا بکنی
صفای دل اگرت نیست توبه کن شاید | بآب توبه دل خویش با صفا بکنی
چه دردمند گناهی بعذر و توبه بکوش | باین معالجه تا درد خود دوا بکنی
بغیر درگه حق چون ترا پناهی نیست | چرا بدرگه غیر حق التجا بکنی
رضا بده بقضا تا رضا شوی از دوست | باین رضا مگر او را ز خود رضا بکنی
بخواه هر چه خدا خواهدت چه میدانی | میسرت نشود رخنه در قضا بکنی
مباش غره باعمال کاین رکوع و سجود | نماز نیست مگر ترک ماسوا بکنی
اگر عبادت معبود میکنی باید | که آن عبادت خود خالی از ریا بکنی
دمی نیاز بدرگاه بی نیاز خدا | به از نماز ریائی که سالها بکنی
مسلم است همه خورد و خواب تو شب و روز | عبادتست اگر یادی از خدا بکنی
اگر بروز ازل گفته بلی باید | که خویش را هدف تیر بر بلا بکنی

بلوش از دل و جان تا که خویش را محرم
بخلوت حرم خاص کبریا بکنی

گناه پنهان با خوف از عذاب و عقاب
به از عبادت بیجا که بارها بکنی

سعادت ازل ار یار باشدت ذاکر
خدا بخشد اگر لحظه خطا بکنی

ایضاً در موعظه و نصیحت فرموده

ای عاشقی که دعوی عشق خدا کنی
باید هزار توبه از این ادعا کنی

این رسم عشق نیست که معشوق خویش را
بگذاری و بدرگه غیر التجا کنی

معشوق روز و شب بتو مهر و وفا کند
با او تو در عوض همه جور و جفا کنی

گر عاشق خدائی باید براه او
خود را قرین محنت و رنج و بلا کنی

خواهی اگر بعالم باقی وصال دوست
باید که تن بعالم فانی فنا کنی

با ما سوای دوست بکن ترک دوستی
تا آنکه سروری بهمه ما سوا کنی

عزلت گزین ز صحبت نامحرم ایعزیز
تا خویش محرم حرم کبریا کنی

بیگانه شو ز خلق چه حق آشنای تست
شاید بآشنای دل خود آشنا کنی

درد و دوای خلق ندانسته ای حکیم
ترسم که در معالجه اضر خطا کنی

اول گناه خویشتن از توبه کن علاج
تا درد دیگران بتوانی دوا کنی

مردانه وار بشکن بتهای آرزو
تا چون خلیل خلعت خلت قبا کنی

گر خواهی ای پسر ز تو راضی شود خدای
باید بآنچه خواسته خود را رضا کنی

ذاکر دعا نشانه از شرط بندگیست
گر بنده همیشه تو باید دعا کنی

مرثیه در ماه محرم فرموده

ای محرم ماه ماتم آمدی
با غم و اندوه توام آمدی

ای محرم آمدی با غلغله
دوستان را تنگ کردی حوصله

ای محرم از تو دارم اضطراب
در تو چونشد آسمان دین خراب

ای محرم در تو بست از خون حنا
نوعروس قاسم نو گد خدا

ای محرم در تو با صد شور و شین
کشته شد از کین علمدار حسین

در تو شاه تشنه بی یاور شده
در تو لیلا بی علی اکبر شده

در تو آمد تیر ظلم کوفیان
بر گلوی اصغر شیرین زبان

ای محرم در تو شمر از تیغ کین
سر بر برید از پیکر سلطان دین

ای محرم در تو شاه انس و جان
شد تنش پامال سم مرکبان

ای محرم در تو کرد از کین جدا
ساربان دست از تن دستخدا

ای محرم در تو زینب خوار شد
دستگیر فرقه کفار شد

آنسری کز ماه تابان عار داشت
در تو خولی روی خاکستر گذاشت

ای محرم ای مه رنج و محن
با تو ذاکر بیش از این دارد سخن

لیک اندر خانه گر یک کس بود
گفتن یکحرف او را بس بود

ایضاً مرثیه در ماه محرم فرموده

تا از افق هلال محرم دمیده شد
همچون هلال قامتم از غم خمیده شد

تا شد خزان بهار گلستان مصطفی
مرغ دلم ز سیر گلستان رمیده شد

تا خوار گشت نونهال گلزار مصطفی
خار غمش بقلب دو عالم خلیده شد

افتاد بر زمین ذبیح فای زمان شهی
کز بهر او زمین و زمان آفریده شد

از بسکه رفت خون ز جراحات پیکرش — بر روی خاک بسمل در خون طپیده شد
ایکاش جان عالمی از تن پریده بود — چون خنجرش ز خنجر بران بریده شد
از خون حق گناه خلایق ز حق خرید — زان خون که از گلوی شریفش چکیده شد
تا شد سر منور آن شه بنوک نی — در خیمه معجر از سر زینب کشیده شد
از ناله زنان و ز تکبیر کوفیان — گفتی مگر که صور بعالم دمیده شد
از ظلم ساربان بعمانم که مادرش — آمد ز خلد و ناله زارش شنیده شد
تا راست شد لوای مصیبت بکربلا — در باغ خلد قامت زهرا خمیده شد
ذاکر غمین مباش ز ابیات جانگداز — اندر جنان بیوت فراوان خریده شد

ایضاً در مرثیه سروده

ای سنگ کعبه خاک ره کربلای تو — صدق و صفای اهل صفا از صفای تو
شاها تو ئی که شاهان از بهر افتخار — سرها نهاده بر در دولت سرای تو
از کعبه حجازی در کعبه عراق — در حیرتم چگونه فلک داد جای تو
گویا بغیر کعبه صحرای نینوا — لایق نبود مدفن دیگر برای تو
ناحق بدشت ماریه خون تو ریختند — ایکون حق که حق شده خود خونبهای تو
بهر رضای او بمصائب رضا شدی — زانروی داده دوست رضا بر رضای تو
آمد فدا برای ذبیح از برای آنک — زیبنده نیست در بر هر کس قبای تو
تنها نه ما برای تو داریم اشک و آه — جن و ملک گریسته اندر عزای تو
نالیم بهر اکبر ناکام نوجوان — یا از برای قاسم نوکد خدای تو
گریم بهر آنکه بصحرای کربلا — ۱۷۴ — مادر نداشتی که بگرید برای تو

سوزیم بهر آنکه لب تشنه روی خاک — جان دادی و نبست کسی چشمهای تو
مهلت نداد شمر ستمگر بخواهرت — کز مهر سوی قبله کشد دست و پای تو
ذاکر اگر ز بار گنه قامتش خم است — دارد امید عفو کرم از خدای تو

ایضاً در مرثیه فرموده

ای شاه در عزای تو عالم گریسته — در ابتدای عالم آدم گریسته
قبل از ولادت تو بچندین هزار سال — بهر تو انبیاء معظم گریسته
گاهی بپای دار و گهی بر فراز چرخ — در ماتم تو عیسی مریم گریسته
تنها نه انبیاء معظم که در غمت — ختم رسل رسول مکرم گریسته
حق دارم ار بگویم حق بر تو گریه کرد — چشم خدا علیست مگر کم گریسته
روز ولادت تو ز داغ شهادتت — لعیا و حوریان همه با هم گریسته
از بهر چشم پر نم و لبهای تشنه ات — نهر فرات و چشمه زمزم گریسته
در ماتم تو جن و ملک بلکه نه فلک — عرش عظیم و نیز اعظم گریسته

خطاب آن امام مظلوم بانفرات

از بی وفائی تو دو صد داد ای فرات — خوش کرده بقتل من امداد ای فرات
امروز دشمنان مرا شاد کرده — رویت سفید خانه ات آباد ای فرات
با آنکه حق نمود ترا مهر مادرم — اولاد او تو برده از یاد ای فرات
از آب خوشگوار تو سیراب وحش و طیر — ۱۷۵ — محروم از تو قاسم داماد ای فرات

بی جرم در کنار تو ناکام کشته شد — ناکام تشنه اکبر ناشاد ایفرات
عباس نامدار علمدار لشکرم — بیدست در کنار تو افتاد ایفرات
از تیر ظلم حرمله بر روی دست من — اصغر در آرزوی تو جان داد ایفرات
از بهر جرعه ز تو خلق کرد ارعطش — در خیمه گاه سید سجاد ای فرات
آسوده میروی تو و در انتظار تو — دارد سکینه ناله و فریاد ایفرات
لب تشنه از تو میگذرم زانکه آب من — باشد ز آب خنجر پولاد ایفرات
ذاکر کفی ز آب تو گر قسمت شود — از سلسبیل می نکنی یاد ایفرات

ایضاً در مرثیه آنشاه شهید فرموده است

فلک بکشتن خوبان شتاب یعنی چه — ستم بشافع یوم الحساب یعنی چه
فتاده غرقه بخون جسم اکبر ناکام — به پیش خسرو مالک رقاب یعنی چه
بدشت کربلا نوعروس قاسم را — سیاه بر سر و بر کف خضاب یعنی چه
جلال آب فرات است بر وحوش وطیور — سکینه تشنه یکقطره آب یعنی چه
عزیز فاطمه میداد جان و شمر دژخیم — ز بهر کشتن او در شتاب یعنی چه
تنی که روح الامین برد در بهشت برین — فتاده عریان در آفتاب یعنی چه
بپای عابد بیمار بستن زنجیر — دیگر ببازوی زنها طناب یعنی چه
سر یزید ستمگر بروی بالش نرم — سر حسین ببزم شراب یعنی چه
بدست مردم شام از برای قتل حسین — دف و نقاره و چنگ و رباب یعنی چه
بپشت پرده عزت حریم بوسفیان — حریم ختم رسل بی نقاب یعنی چه
فلک خراب شوی جای دختران رسول — در آن خرابه شام خراب یعنی چه

رقیه را ز جفا خوار و بی پدر کردی — نمودن پدر او را بخواب یعنی چه
مدام ذاکر محزون ز دیده خونبار است — که این جفا بشبیه شیخ و شاب یعنی چه

نوحه زبانحال حضرت لیلی با علی اکبر

لیلای زار ناتوان گفتا بصد آه و فغان — کی اکبر رعنا جوان
اکبر مرو اکبر مرو — ای شبه پیغمبر مرو
آخر ترا من مادرم بیچاره و بی یاورم — رحمی بحال مضطرم
اکبر مرو اکبر مرو — ای شبه پیغمبر مرو
عشق تو باشد در دلم مهر تو در آب و گلم — روی تو شمع محفلم
اکبر مرو اکبر مرو — ای شبه پیغمبر مرو
ای نوجوان نازنین ای اکبر یوسف جبین — بگذر ازاین میدان کین
اکبر مرو اکبر مرو — ای شبه پیغمبر مرو
شبها نخفتم تا سحر گفتم که در پیری مگر — دستم بگیری ای پسر
اکبر مرو اکبر مرو — ای شبه پیغمبر مرو
بعد از تو ای آرام جان ترسم من بیخانمان — گردم اسیر کوفیان
اکبر مرو اکبر مرو — ای شبه پیغمبر مرو
صغرای زار بینوا چشمش براه کربلا — بهر تو ای بنکو لقا
اکبر مرو اکبر مرو — ای شبه پیغمبر مرو
در ماتم تو ایجوان این ذاکر شیرین زبان — دارد لبی آه و فغان
اکبر مرو اکبر مرو — ای شبه پیغمبر مرو

از زبانحال فاطمه صغری سلام الله علیها

بابا چرا ببطحا از کربلا نیائی — ای نور چشم زهرا داد از غم جدائی
ای باب تاجدارم خونشد دل فگارم — بیمارم و ندارم جز خوندل غذائی
رفتی تو از مدینه با زینب و سکینه — من مانده زار و تنها با درد بینوائی
بهرچه از من زار قطع نظر نمودی — گو یاز من بریدی یکباره آشنائی
ای باب مهربانم حیرانم و ندانم — درمکه یا بکوفه یا دشت کربلائی
باغم تاجدارم عباس نامدارم — برگو ز حال زارم غافل عمو چرائی
بابا دلم سرآمد اکبر چرا نیامد — از او ندیده بودم اینگونه بیوفائی
ذاکر کشیده زحمت در نظم این مصیبت — دارد امید رحمت از درگه خدائی

نوحه در زبانحال حضرت زینب در قتلگاه

در قتلگاه گفتا زینب بآه وزاری — هنگام رفتن شام وقت شتر سواری
ای زاده پیمبر داد از غم جدائی — ای نازنین برادر داد از غم جدائی
از کربلا روانم من سوی شام ویران — با ما مگر تو دیگر میل سفر نداری
ای زاده پیمبر داد از غم جدائی — ای نازنین برادر داد از غم جدائی
ماندی تو با جوانان امشب در این بیابان — رفتیم ما اسیران با کوفیان بخواری
ایزاده پیمبر داد از غم جدائی — ای نازنین برادر داد از غم جدائی
مارا ببین که خواریم از راه کین سواریم — براشتر برهنه بی محمل وعماری
ای زاده پیمبر داد از غم جدائی — ای نازنین برادر داد از غم جدائی

داری اگر تو در بر نعش علی اکبر — از گریه چشم لیلا است چون ابر نوبهاری
ای زاده پیمبر داد از غم جدائی — ای نازنین برادر داد از غم جدائی
خونست قلبم ای شه از بهر تو که امشب — جز ساربان نداری دلسوز و غمگساری
ای زاده پیمبر داد از غم جدائی — ای نازنین برادر داد از غم جدائی
اندر مدینه صغری مانده است زار و تنها — دارد دلی پر از خون از درد انتظاری
ای زاده پیمبر داد از غم جدائی — ای نازنین برادر داد از غم جدائی
ذاکر در این مصیبت امشب کشیده زحمت — با ناله های حسرت با اشکهای جاری

زبانحال حضرت سید الشهدا با حضرت زینب

بلاکش خواهرم الوداع زینب ایزینب — غریب و مضطرم الوداع زینب ایزینب
دم مردن ازوفا بیا ساعتی بگذار — بزانویت سرم الوداع زینب ایزینب
مرا در این زمین بعد از این زندگی مشکل — ز داغ اکبرم الوداع زینب ایزینب
در ایندشت بلا گو نیا یک مسافرنیست — که گردد یاورم الوداع زینب ایزینب
بگو با شمر دون ساعتی مهلت بظالم — بیاید مادرم الوداع زینب ایزینب
من از سوز عطش کرده ام غش قطره آبی — رسان بر حنجرم الوداع زینب ایزینب
ز تیغ جان ستان ساربان بمبر دامشب — دو دست از پیکرم الوداع زینب ایزینب
چو رفتی بعد من در وطن کن پرستاری — بصغری دخترم الوداع زینب ایزینب
ترا ای ذاکر بی نوا اجر انیز رحمت — بود با داورم الوداع زینب ایزینب

نوحه در شهادت حضرت موسی بن جعفر

شنید ستم که در زندان بهرون
امام هفتمین با حال محزون

بروی خاک زندان مسکنش بود
غل و زنجیر اندر گردنش بود

رخ از اشگ روان پر ژاله میکرد
ز سوز زهر از دل ناله میکرد

گهی اندر تضرع بود و زاری
گهی در گریه چون ابر بهاری

دلی لبریز از درد و محن داشت
شکایت با خدای خویشتن داشت

که یارب تا کی در کنج زندان
بمانم زار و تنها چون غریبان

الهی تا کی از جان سیر باشم
اسیر این غل و زنجیر باشم

الهی چون تو دانی آگه ز حالم
بکن آسوده از رنج و ملالم

خلاصم کن از این دنیای فانی
مکان ده در سرای جاودانی

زمانی با خدا چون راز میکرد
پس آنگه چشم حق بین باز میکرد

بآه آتشین آن بی قرینه
صدا میزد رضا را از مدینه

که ای نور دل و سرور و انم
کجائی ای رضا آرام جانم

بیا بالین که وقت احتضارست
براهت چشم من در انتظارست

شتابی کن بوقت جان سپردن
بیا بر دار زنجیرم ز گردن

مشو راضی که من بیجرم و تقصیر
سپارم جان بزیر کند و زنجیر

گهی میگفت با افغان و زاری
صبا را کی صبا از راه یاری

برو سوی وطن یکدم گذر کن
ز حال من عیالم را خبر کن

ز بانحال من با حال افگار
بگو با دخترم معصومه زار

که ای معصومه فریاد از جدائی
دریغ از غربت و داد از جدائی

بگو باب تو اندر شهر بغداد
بزیر کنده و زنجیر جانداد

خدایا ذاکر شوریده زار
بود اندر عزای من عزادار

بوقت مرگ او را دادرس باش
بروز محشرش فریادرس باش

نوحه مصیبت حضرت موسی بن جعفر

موسی کاظم آن شاه خوبان
با مسیب دم دادن جان

این سخن گفت با آه و فغان
ای مسیب امان از غریبی

ای مسیب دم آخر نیست
مکا خاک و بستر زمین است

مردن اندر غریبی چنین است
ای مسیب امان از غریبی

از برای خداوند ذوالمن
خیز و بردار در وقت مردن

کند و زنجیرم از پا و گردن
ای مسیب امان از غریبی

گر بحالم ترحم نمائی
کند و زنجیرم از پا کشائی

وقت مردن زنم دست و پائی
ای مسیب امان از غریبی

گرچه از زهر کین بی قرارم
گرچه در حالت احتضارم

دیده بر راه و در انتظارم
ای مسیب امان از غریبی

کو رضا تا که گرید برایم
سوی قبله کشد دست و پایم

یا به بندد دمی چشمهایم
ای مسیب امان از غریبی

ای صبا رو بوی مدینه
گو بمعصومه بیقرینه

بی پدر ماندی اندر مدینه
ای مسیب امان از غریبی

در عزای من زار بی یار
ذاکرا مشب نشسته عزادار

اشگ ریز دچه باران بر رخسار
ای مسیب امان از غریبی

ای صبا در مدینه گذر کن | نور عینم رضا را خبر کن
گو باو رخت ماتم ببر کن | ای رضا ای رضا در کجائی

ای پسر الامان از جدائی

گو باو ای مه بی قرینه | دیدی آخر ز بیداد و کینه
بی پدر ماندی اندر مدینه | ای رضا ای رضا در کجائی

ای پسر الامان از جدائی

آرزو دارم ای راحت جان | از مدینه بیائی ز احسان
ساعتی اندرین کنج زندان | ای رضا ای رضا در کجائی

ای پسر الامان از جدائی

برسرم ای پسر گر بیائی | گر تو زنجیرم از پا گشائی
وقت مردن زنم دست دهائی | ای رضا ای رضا در کجائی

ای پسر الامان از جدائی

زهر هرون مرا خونجگر کرد | در صغیری ترا دربدر کرد
طفلهای مرا بی پدر کرد | ای رضا ای رضا در کجائی

ای پسر الامان از جدائی

از زبان من زار مضطر | گو بمعصومه با دیدهٔ تر
وعدهٔ ما و تو روز محشر | ای رضا ای رضا در کجائی

ای پسر الامان از جدائی

بعد مردن بمن یاوری کن | با یتیمان من مادری کن
بیکسانرا تو جمع آوری کن | ای رضا ای رضا در کجائی

ای پسر الامان از جدائی

ذاکر ار ذاکر شاهدینست | امشب از بهر من دل غمینست

باغم و رنج و محنت قرینست | ای رضا ای رضا در کجائی

ای پسر الامان از جدائی

ایضاً زبانحال موسی بن جعفر سلام الله علیه بطرز نوحه

موسی کاظم در کنج زندان | با چشم گریان آنشاه خوبان
از زهر هرون قلبش پر از خون | وز جور گردون حالش پریشان
گه در سجود و گه در تضرع | گه در مناجات با حیّ سبحان
گه با مسیب اندر وصیت | میگفت با او اسرار پنهان
گاهی بحسرت کردی نظاره | سوی مدینه با آه و افغان
چون آرزوی روی پسر داشت | با او همیگفت کی راحت جان
بابا بیا و بنگر بحالم | کز ظلم هرون و ز جور عدوان
در شهر بغداد جان میسپارم | در زیر زنجیر همچون غریبان
نشنیده هرگز جز من بعالم | شاهی دهد جان در کنج زندان
در انتظارم تا تو بیائی | گیری سرم را بر روی دامان
یکبار دیگر رویت ببینم | وانگه سپارم جانرا بجانان
با دختر من معصومه زار | برگو که فریاد از درد هجران
جای تو خالیست در وقت مردن | چشمم ببندی از راه احسان
دیدار ما و تو ای حزینه | روز قیامت در باغ رضوان
ذاکر شب و روز چون ابر نیسان | ریزد ز چشمان اشک فراوان
گاهی برای موسی کاظم | گاهی برای شاه شهیدان

در مصیبت موسی بن جعفر علیه السلام فرموده

هفت سال آن بیکس خونین جگر
بود از بیداد هرون در بدر

گاه جا در بصره گه بغداد دشت
از غریبی ناله و فریاد دشت

منزلش گاهی بزندان خانه ای
گاه در چاه و کهی ویرانه ای

همدم او ناله شبگیر بود
محرم رازش غل و زنجیر بود

گاه اندر سجده گاهی در نماز
داشت با محبوب خود راز و نیاز

کای خدا آگاهی از حال دلم
هم تو می بینی مکان و منزلم

تا بکی در کنج زندان بلا
از جفا باشیم اسیر و مبتلا

تا بکی در زیر زنجیر گران
دور باشم از عیال و خانمان

جانم از این زندگانی سیر شد
بار الها روز وصلم دیر شد

راحتم کن ای خدای ذوالمنن
تا شوم آسوده از رنج و محن

ناله ها زد تا بمقصودش رسید
زهر هرون رشته عمرش برید

روی خاک افتاده با حال حزین
کرد مسکن آسمانی بر زمین

شاه جان میداد در حال سجود
بر سرا و یک مسلمانی نبود

تا کشاند سوی قبله پای او
یا ببندد چشم خون پالای او

لا علاج آن شاه اقلیم وفا
باز با نخال گفتا با صبا

کی صبا بهر خدای ذوالمنن
یکدم از بغداد در کن در وطن

کن رضا را با خبر از حال من
گو نمی پرسی چرا احوال من

ای پسر مردم ز درد اشتیاق
الفراق ای راحت جان الفراق

گو که جان در کنج زندان میدهم
زیر زنجیر گران جان میدهم

آرزو دارم من ایجان پدر
تا به بینم روی تو بار دیگر

کن شتابی در دم جان دادنم ۱۸۴
باز کن زنجیر کین از گردنم

کند و بند از دست و پایم کن رها
تا زنم در وقت مردن دست و پا

من در این زندان بحال احتضار
در وطن معصومه ام در انتظار

ای دریغا شد امیدم ناامید
از جفا و جور هرون الرشید

روز و شب ذاکر در این ماتم گریست
او نه تنها آنچه در عالم گریست

نوحه زبانحال موسی بن جعفر در زندان هرون

آنسرور خوبان در گوشه زندان
با باد صبا گفت کای پیک غریبان

یکدم تو زیاری روکن بمدینه
برگو تو رضا را کای نور دو چشمان

از شهر مدینه روکن سوی بغداد
بنگر پدرت را با حال پریشان

از زهر جفای هرون ستمگر
جانداد بحسرت با ناله و فغان

دور از وطنان را باید که بمیرند
زنجیر بگردن در گوشه زندان

افسوس که مردم در شهر غریبی
در دا که ندیدم دیدار عزیزان

خواهم که بیائی اندر دم آخر
گیری تو سرم را از مهر بدامان

از گردن و پایم زنجیر گشائی
شاید که بغربت آسان بدهم جان

باید تو بجای معصومه زارم
از مهر ببندی چشم من گریان

زینگفته جانسوزای ذاکر نالان
آتش زدی امروز بر عالم امکان

نوحه زبانحال حضرت رضا علیه السلام

شنید ستم بوقت دادن جان ۱۸۵ امام هشتمین شاه خراسان

دم مردن بهر جانب نظر داشت
امید دیدن روی پسر داشت

ز الماس مژه یاقوت می سفت
تو گفتی باز با نخال میگفت

کجائی ای تقی آرام جانم
سرور قلب و نور دیدگانم

بیا بابا که وقت احتضار است
برایت چشم من در انتظار است

مرا از هر جفا خونین جگر کرد
ترا اندر صغیری بی پدر کرد

ز حال زار من غافل چرائی
بیا بابا که شد روز جدائی

اگر من در خراسان جان سپارم
به پیش چشم مردم خوار و زارم

نه فرزندی که ببندد چشمهایم
کشاند سوی قبله دست و پایم

نه فرزندی که بعد از دادن جان
کند جسم مرا در خاک پنهان

چه خوشگفت این سخن آنکته دانی
حکیمی عارفی شیرین زبانی

اگر شاهی بمیرد از وطن دور
بخواری میبرندش جانب گور

بیا فکر من دور از وطن کن
پس از مردن مرا غسل و کفن کن

خداوندا دلم یاد وطن کرد
نمیدانم وطن کی یاد من کرد

ندارم در وطن من یار و غمخوار
بغیر از خواهرم معصومه زار

صبا یکدم برو سوی مدینه
بنزد خواهرم آن بی قرینه

بآن معصومه بی یار و یاور
بگو دیدار ما در روز محشر

بگو با طفلهایم مادری کن
یتیمان مرا جمع آوری کن

اگر دیدی غریبی از وطن دور
بکن یاد از من بی یار و مهجور

که من در شهر غربت جان سپردم
غم دیدار تو در خاک بردم

الهی رحم کن بر حال ذاکر
ببخشا از کرم عصیان ذاکر

نوحه ز با نخال امام هشتم سلام الله علیه

ای صبا با غم و آه و زاری
گر کنی در مدینه گذاری

گو بفرزندم از راه یاری
ای پسر الامان از جدائی

ای تقی ای مه بی قرینه
دیدی آخر ز بیداد و کینه

بی پدر ماندی اندر مدینه
ای پسر الامان از جدائی

آرزو دارم از راه احسان
ساعتی در دم دادن جان

از مدینه بیائی خراسان
ای پسر الامان از جدائی

گر بمیرد شهی از وطن دور
در غریبی شود خوار و مهجور

میبرندش بخواری سوی گور
ای پسر الامان از جدائی

من در این شهر یاور ندارم
جز خدا یار دیگر ندارم

در دم مرگ مادر ندارم
ای پسر الامان از جدائی

کس ندارم که گرید برایم
یا به بندد دمی چشمهایم

سوی قبله کشد دست و پایم
ای پسر الامان از جدائی

باز دل یاد شهر وطن کرد
یاد معصومه ممتحن کرد

بلکه معصومه هم یاد من کرد
ای پسر الامان از جدائی

از زبان من زار مضطر
گو بمعصومه ایجان خواهر

وعدهٔ ما و تو روز محشر
ای پسر الامان از جدائی

بعد مردن بمن یاوری کن
با یتیمان من مادری کن

بی کسانرا تو جمع آوری کن
ای پسر الامان از جدائی

ذاکر امشب بصد آه و زاری
دارد از بهر من سوگواری

اشگ بارد چو ابر بهاری
ای پسر الامان از جدائی

ز با نخال طفلان مسلم بن عقیل با حارث ملعون

تو ای ظالم بیا شرم از خدا کن — دمی اندیشه از روز جزا کن
بیا رحمی که ما طفل صغیریم — بدست تو گرفتار و اسیریم
نه تنها در بدر از خانمانیم — مسلمان و یتیم و بیهانیم
دل زار یتیمان را نما شاد — بکن بهر خدا ما را تو آزاد
بیا از بازوی ما بند بردار — برو ما را بحال خویش بگذار
بشهر کوفه ما کاری نداریم — دوباره سیر بصحرا میگذاریم
از اینمطلب اگر داری تو اکراه — زحال ما کسی تا نیست آگاه
ببر زنده تو ما را ای ستمگر — بر ابن زیاد شوم کافر
اگر اینخواهش از ما نامقبولست — اگرچه خواری آل رسولست
بیا از قتل ما قطع نظر کن — زکشتن در گذر کار دیگر کن
بکوفه چو غلام حلقه در گوش — ببر ما را سر بازار بفروش
پس آنگه باغم واندوه وحسرت — محمد گفت با آن بیمروت
که ای سنگین دل شوم ستمکار — اگر از قتل ما هستی تو ناچار
بیا اول مرا از غم رها کن — ز تیغ کین سرم از تن جدا کن
که یکساعت من بی یار مضطر — ندارم طاقت داغ برادر
چرا ذاکر نگرید همچو باران — برای آن دو طفل زار نالان

خطاب حضرت زینب در کوفه با سر مطهر امام ع

ای پشت و پناه یار زینب — ای مایه افتخار زینب
با آن همه مهر و آشنائی — کردی تو زما چرا جدائی

دیشب زمن از چه دور بودی — مهمان که در تنور بودی
کی کرد بکوفه میهمانت — بر خاک نهاده گیسوانت
ای پادشه حجاز و بطحا — از بهر چه ماندهٔ تو تنها
ای شاه سپاه و لشگرت کو — عباس جوان برادرت کو
کو اکبر تاج دار زینب — کو قاسم گلعذار زینب
از روز ازل من و تو با هم — بودیم در این بلیّه توأم
رفتی تو بسوی باغ رضوان — من مانده غریب و زار و حیران
رفتی تو بر رسول مختار — من مانده اسیر قوم کفار
آسوده شدی تو از زمانه — من ماندم و شمر و تازیانه
تا سایهٔ تو مرا بسر بود — زینو اقعه کی مرا خبر بود
گا مرد ز بصد هزار خواری — در کوفه کنم شتر سواری
تو کشته و من اسیر باشم — بیچاره و دستگیر باشم
باشد سر تو مقابل من — برنیزه به پیش محمل من
با اینهمه محنت جگر سوز — خونست دلم از آنکه امروز
چون ماه سر تو بر سنانست — انگشت نمای کوفیانست
ذاکر بهم از این غم و مصیبت — گردید قرین رنج و محنت

نوحه دختر سه ساله امام علیه السلام در خرابه شام

رقیه بالای سر شاه شهیدان — چنین میگفت با صد آه و افغان
پدر جان من بقربان سر تو — بگو کی سر برید از پیکر تو

مرا کی در صغیری بی پدر کرد | براه شام و کوفه دربدر کرد
پدر با آن همه مهربانی | چرا امشب بمن نامهربانی
چرا خاموشی ای باب کبارم | نمی پرسی چرا از حال زارم
پدر بعد از تو با غم یار گشتم | به پیش چشم مردم خوار گشتم
ز کوفه تا باین ویران رسیدم | پیاده در بیابان ها دویدم
مرا شمر لعین بر پشت دشنه | گهی زد نیزه گاهی تازیانه
ببین نیلی شده روی نکویم | زبس سیلی زده خولی برویم
اگرچه درد و غم از حد فزونست | دلم از دست کوفی غرق خونست
ولی ای خسرو ملک ولایت | ز دست شامیان دارم شکایت
زنان کوفه از بهر تماشا | بما دادند نان و جو ز و خرما
ولی زنهای شام از راه عدوان | همه کردند مارا سنگ باران
بهم گفتند از بالای هر بام | که این ها خار جند از دین اسلام
ز جور شامیان شد خون دل من | خرابه گشت آخر منزل من
در این ویرانه مارا ای پدر جان | ندادند آب و نانی این یعنان
از این غمها همه اندر فغانم | ولی یک غم زده آتش بجانم
چرا لعل لبت چون ارغوانست | گمانم جای چوب خیزرانست
سر از تن جدا گو پیکرت کو | علمدار و سپاه و لشگرت کو
بگو کو اکبر رعنا جوانت | علی اصغر شیرین زبانت
پس از تو اندرین دنیای فانی | نمی خواهم دیگر من زندگانی
بمیرم من اگر در شهر غربت | شوم آسوده از هر رنج و محنت
در اینجا مانده صغرای حزینه | یتیم و بی پدر اندر مدینه

تورا ای ذاکر این خدمت قبول است | جزایت روز محشر بارسول است

نوحه وداع حضرت سید الشهدا با زینب کبری

ای زینب غم پرور اینود دو چشمانم | ای بیکس و بی یاور اینخواهر گریانم
امروز مرا با تو این آخر دیدار است | هجران تو اینخواهر آتش زده بر جانم
این زندگی دنیا این عالم ما فیها | دیگر چه کار آید از بعد جوانانم
از مرگ همه یاران گر صبر کنم شاید | از داغ علی اکبر من زنده نمی مانم
افسوس که شد کشته در خون خود آغشته | عباس علمدارم سقای شهیدانم
از سینه مکش افغان از خیمه میا بیرون | چون شمر گشد خنجر بر حنجر غریانم
از کینه این لشگر چو نشد تن من سیر | از بعد من مضطر جان تو و طفلانم
چون شمر گذارد پا در خیمه پی غارت | مگذار زند سیلی بر روی یتیمانم
از بهر من ای ذاکر امروز تو گریانی | من شافع تو فردا اندر بر یزدانم

نوحه وداع حضرت علی اکبر با مادرش لیلا

مادر مضطرم الوداع الوداع | مهربان مادرم الوداع الوداع
شور محشر در اینده شت برپا شده | نور حق خوار در چشم اعدا شده
از جفای خسان زار و تنها شده | باب غم پرورم الوداع الوداع
تا که من زنده ام بیقراری مکن | از غم مرگ من سوگواری مکن
گریه و ناله و آه و زاری مکن | بیش از این در برم الوداع الوداع

ساعت دیگر ای مادر دل غمین — گریه کن هر چه خواهی تو در این زمین
پاره پاره چو دیدی ز شمشیر کین — نازنین پیکرم الوداع الوداع
نعش من چونکه آمد در خیمه تا — ساعت دیگر ای مادر مه لقا
وقت مردن بیا و به بند از وفا — چشم از خون ترم الوداع الوداع
سالها رنج و زحمت کشیدی مرا — باد و صد آرزو پروریدی مرا
آخر از تیغ کین کشته دیدی مرا — دره داورم الوداع الوداع
شیر از شیره جان خود دادیم — ای دریغا ندیدی شب شادیم
عاقبت شد کفن رخت دامادیم — خاک خون بسترم الوداع الوداع
رفتی از کربلا چون بسوی وطن — از زبانم بصغری بگو این سخن
وعده ما و تو ای اسیر محن — در صف محشرم الوداع الوداع
ذاکر اگر یه کن از برای حسین — روز محشر بگو با خدای حسین
بگذر از جرم من از برای حسین — چون با و نوکرم الوداع الوداع

آمدن زینب خاتون سلام الله علیها در قتلگاه

زینب غم زده با چشم تر و شور و نوا — آمد از خیمه پی دیدن شاه شهدا
دید از خاتم اجلال نگین افتاده — زینت عرش برین روی زمین افتاده
پسر فاطمه افتاده روی خاک سیاه — از پی کشتن او صف زده یکدشت سپاه
آن یکی تیغ بکف واندیگری خنجر داشت — آتشه تشنه جگر شور دیگر بر سر داشت
شمر آن دشمن دیرینه پر کینه او — پای با چکمه نشسته بروی سینه او
یکطرف دید ستاده پسر سعد پلید — منتظر از پی جاندادن آن شاه شهید

گفت ای ظالم بیدین ز زن سخت تو دار — این حسین است که افتاده بدست جلاد
مر ابن غرقه بخون زاده پیغمبر تست — یا که مهمان شما فرقه بداختر تست
پسر خون ندا خفته بخون در بر تست — از پی قتل وی آماده همه لشکر تست
شمر بر سینه بی کینه او جا دارد — کشتن زاده زهرا چه تماشا دارد
حال گر کشتن او نگذری ای شوم لعین — پس بیا از پی خوشنودی خلاق مبین
در دم مرگ بگو قطره آبش بدهند — آب گر نیست بگو تا که جوابش بدهند
پسر سعد خجل گشت سر انداخت بزیر — گفت تقدیر خدا را نتوانم تدبیر
این حسین تو که افتاده بزیر خنجر — دیگر از زندگی او بنما قطع نظر
گر من او را نکشم داغ برادر کشدش — گر من او را نکشم ماتم اکبر کشدش
دید چون زینب محزون کنیزان مفید — التماسش به عمر رفت سوی شمر پلید
گفت ای شمر منم دختر زهرای بتول — التماس من بیچاره اگر هست قبول
مهلتی تا بسوی قبله کشم پای حسین — سیر بینم دم مردن رخ زیبای حسین
صبر کن تا من غمدیده بیایم بسرش — در دم مرگ به بندم ز جفا چشم ترش
آخر این غرقه بخون داغ برادر دیده — داغ عباس جوان کشته اکبر دیده
حال گر تیغ جفا میبری از تن سر او — بر سان قطره آبی بلب اطهر او
در جهان غیر تو ای بد گهر خانه خراب — میهمان تشنه نکشته است کسی را بر آب
آنقدر ظلم بر این خسرو بی یار مکن — در دم مرگ با و اینهمه آزار مکن
پای با چکمه باین سینه مجروح مزن — خنجر کینه بر این خنجر بی روح مزن
ذاکر این مرثیه با شور و نوا ساخته است — که بقلب همه عالم شرر انداخته است

وداع حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام با زینب

ای غمزده خواهر فگارم — ای زینب زار بی قرارم
امروز که موسم جدائیست — یکدم بنشین تو در کنارم
آنقدر بدان که زهرا سما — افروخته بر جگر شرارم
آنقدر بدان که من یک امرور — مهمان تو اندرین دیارم
یکساعت دیگر ای حزینه — جان در ره دوست میسپارم
جان میدهم و بوقت مردن — افسوس که مادری ندارم
امروز بمن تو مادری کن — از بهر رضای کردگارم
بنشین و به بند جای مادر — از مهر دو چشم اشکبارم
دارم بتو من سفارشی چند — اکنون که بحال احتضارم
رفتم چو از این جهان فانی — جان تو و طفلهای زارم
جان تو و قاسم یتیمم — عبدالله زار بی قرارم
نگذار کنند آه و زاری — آیند چو بر سر مزارم
گفتم بتو هرچه گفتنی بود — اما سخنی نگفته دارم
برخیز و برو بیار و بگذار — طشتی ز وفا تو در کنارم
آنگاه ببین چه کرده آنزهر — با این دل خسته و فگارم
زین بیش مجال گفتگو نیست — اکنون که ز دست رفته کارم
دیگر بقیامت است دیدار — در خدمت جدّ تا جدارم
ذاکر صله تو بر قرار است — نزد پدر بزرگوارم

وداع شهزاده علی اکبر با سیّد الشهداء

اکبر آن تازه جوان شبه رسول دوسرا | ۱۹۴ | دید چون بیکسی و غربت شاه شهدا

که ستاده تن تنهاست در آن دشت بلا — آمد اندر بر آن شاه بصد شور و نوا
بوسه بر دست پدر داد بصد آه و فغان — گفت ای علت ایجاد همه کون و مکان
ای پدر جان بنگر حال دل و چشم ترم — که من از غصه بی یاری تو خون جگرم
تا بکی غرقه بخون جسم عزیزان نگرم — حالیا مطلبم این است که از راه کرم
ای پدر اذن بده تا سوی میدان بروم — گذرم از سر جان در بر جانان بروم
شاه فرمود که من حال مگر دارم — قامتی خم شده از داغ برادر دارم
هست اندر دل من آرزوی شادی تو — که بپوشم به بدن خلعت دامادی تو
لیک زان وعده و میثاق که در روز بلا — با خداوند جهان بسته ام از راه وفا
از پی عهد ازل در ره تسلیم و رضا — راضیم آن که شوی در ره اسلام فدا
عهد چون بسته ام امروز اطاعت کردم — من ترا چون همه قربانی امت کردم
گفت ای باب کبار ای شه بی یاور من — چون براه تو بخون غرقه شد این پیکر من
چونکه رفتی بوطن تو ببر مادر من — ده تسلای دل مادر غم پرور من
مادرم یاد اگر از من ناشاد کند — مگذار از غم من ناله و فریاد کند
از پی قتل من غمزده ای باب کبار — رفت از کوفه کسی گر بسوی شهر و دیار
گو بگوید زمن زار بصغرای فگار — که مشو منتظر اکبر شیرین گفتار
گو که در دجله خون آنقد و قامت فتاد — وعده دیدن اکبر به قیامت افتاد
از غم دیدن تو خون بدل اکبر تست — اکبر ار کشته شود یاور تو داور توست
ذاکر غمزده اولاد تو و نوکر تست — فخر دارد بسلاطین که گدای در تست
اجر این مرثیه اندر صف محشر خواهد — از خدا و تو و زهرا و پیمبر خواهد

مصیبت زبانحال عبدالله ابن حسن

شه بیکس عموی تاجدارم | ۱۹۵ | انیس و مونس شبهای تارم

پس از مرگ پدر از راه احسان
بجای او تو بودی غمگسارم

چرا با من نداری مهربانی
ترا من از برادر یادگارم

یتیمان را پرستاری ثوابست
من ای عمو یتیم و خوار و زارم

چرا اینسان غریب و خوار و زاری
چرا تنهائی ای عم کبارم

چه شد پشت و پناه و یاور تو
ابو الفضل آن عموی نامدارم

چه شد آن هیجده ساله جوانت
علی اکبر نهال جویبارم

عمو در خیمه ها جای تو خالیست
بنزد عمه های دل فکارم

ز خیمه آمدم تا از تو گیرم
سراغ اصغر نسرین عذارم

بپیش خود مرا ای شه نگهدار
که دیگر طاقت دوری ندارم

ز کویت ای عمو دیگر محالست
که دیگر سوی خیمه پا گذارم

اگر همت کند بخت بلندم
سعادت گر شود امروز یارم

یقین دارم در آغوش تو امروز
براهت جان شیرین می سپارم

که دیشب باب من در خواب میگفت
بیا بابا که من در انتظارم

ندارم از تو من جز یک تمنا
خدا داند ز گفتن شرم دارم

ز سوز تشنگی جانم کبابست
نمانده طاقت و صبر و قرارم

تورا ذاکر عموی من شفیع است
صف محشر بنزد کردگارم

در زبانحال عبد الله بن حسین فرموده

که ای باب کبار تاجدارم
زجا برخیز و بنگر حال زارم

تو ای شه زیب دامان رسولی
قرار راحت جان بتولی

تو آخر زینت عرش خدائی
میان خاک و خون غلطان چرائی

تو ئی سالار این جمع پریشان
چرا غافل شدی از حال ایشان

میان خیمه یکسر اشکبارند
پی دیدار تو در انتظارند

زجا برخیز و رو در خیمه ها کن
ترحم بر حریم کبریا کن

مشو راضی عیالت خوار گردند
اسیر فرقهٔ کفار گردند

اگرچه طاقت و تاب سواری
بجسم ناتوان دیگر نداری

در این میدان بحال ناتوانی
اگر یکساعت دیگر بمانی

از آن ترسم تنت در این بیابان
شود پامال زیر سم اسبان

کجا رفتند اصحاب کبارت
جوانان رشید گلعذارت

چه شد پشت و پناه و یاور تو
علمدار سپاه لشکر تو

چه شد نور دل و آرام جانت
علی اکبر رعنا جوانت

تو چون تنهائی و یاور نداری
در اینصحرا کسی بر سر نداری

اجازه ده مرا ای شاه بی یار
کنم در خیمه زینب را خبردار

که تا آید تورا یاری نماید
بوقت مرگ غمخواری نماید

دم مردن بجای مادر تو
به بندد از وفا چشم تر تو

تو اینجا خفته در خاک و در خون
دریغا در وطن صغرای محزون

براه کربلا در انتظار است
ز هجرت روز تا شب اشکبار است

وگر ذاکر ز عصیان روسیاهی
خجالت مند از بار گناهی

خداوندت ببخشد جرم عصیان
شفیع تو است چون شاه شهیدان

اتمام حجت حضرت امام حسین مظلوم با سپاه کوفه و شام

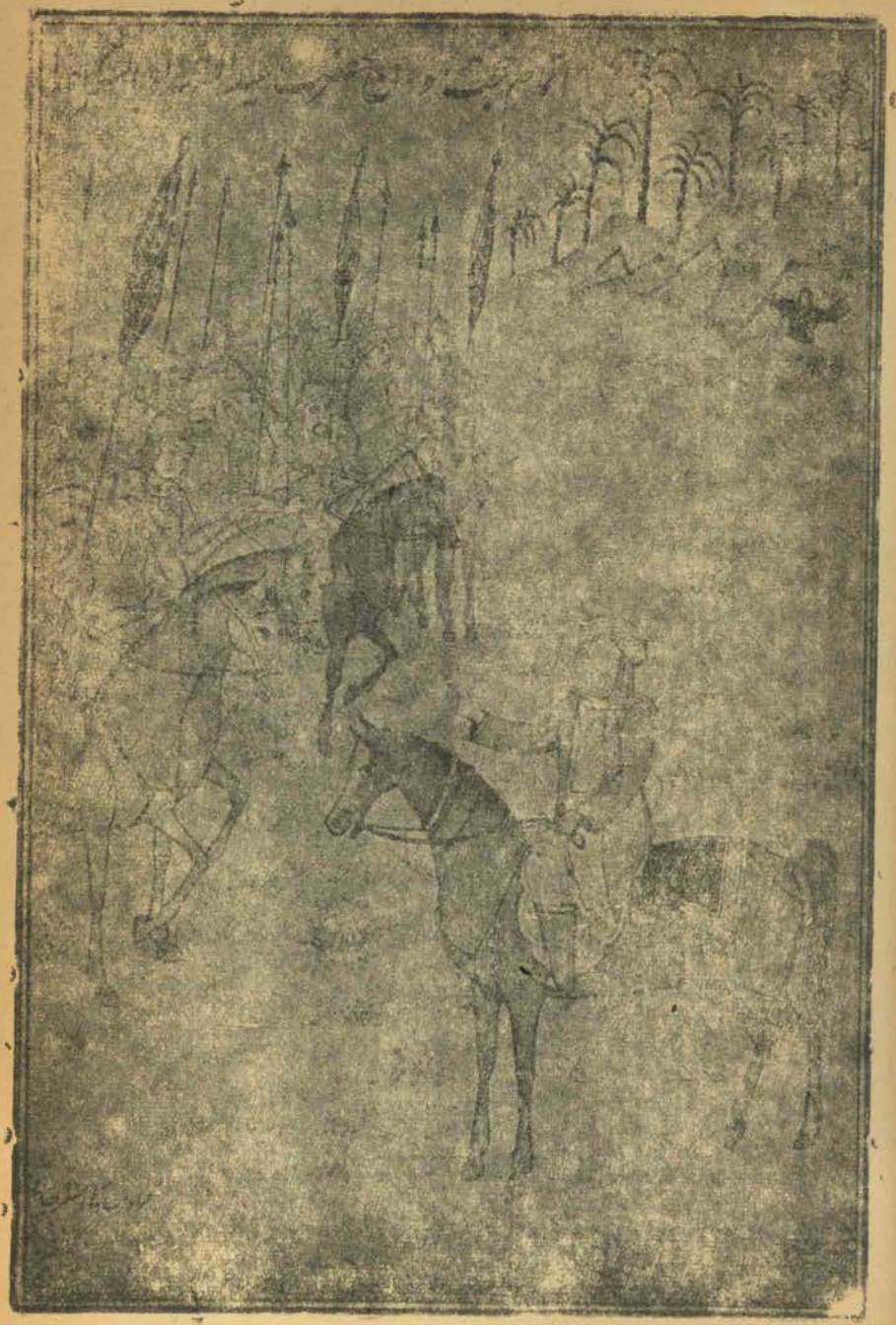

شرح احوال شهیدان گرچه زد آتش بجانم
از غم سالار ایشان سوخت مغز استخوانم

یادم آید رفتنش چون باتن تنها بمیدان
اشک ریزد همچو باران از سحاب دیدگانم

از پی اتمام حجت ایستاد آن حجت حق
لیک با حالی که تقریرش نگنجد در زبانم

گفت ای لشکر من آخر زیب عرش کردگارم
بنده خاص خدا و پادشاه انس وجانم

علت ایجاد موجودات و سر کاف و نونم
مقصد و مقصود حق از خلقت کون و مکانم

عالم اسرار سبحانی زمبدء تا معادم
حاکم احکام قرآنی پیدا و نهانم

واجب ممکن نما و ممکن واجب صفاتم
اولین مخلوق خلاق زمین و آسمانم

صورت انسان کامل از سلاله ما و طینم
احسن التقویم حق را معنی و شرح و بیانم

یادگار حیدر صفدر امیر المومنینم
زاده خیر البشر پیغمبر آخر زمانم

با چنین قدر و جلال امروز اندر این بیابان
بیکس و تنها غریب و خوار و دور از خانمانم

من اگر شاه حجازم کو علمدار و سپاهم
من اگر سبط رسولم بس چه شد نام و نشانم

شاه بطحا ماه یثرب زاده زهرای اطهر
گر نباشم هر چه باشم من شما را میهمانم

میهمانم تشنه لب هرگز نگشته هیچ کافر
من که هم مهمانم و هم تشنه آب روانم

من که در دست شمای قوم کافر دستگیرم
رحمی آخر بر من و این دیده های خونفشانم

کرده پیر و ناتوان و زندگانی نا امیدم
داغ عباس و فراق قاسم آن آرام جانم

بهر قتلم نیست دیگر حاجت شمشیر و خنجر
من که میمیرم ز داغ اکبر رعنا جوانم

در گذشتم از سر خون جوانان گرد هیدم
قطره آبی برای اصغر شیرین زبانم

مردی از آل نبی در خیمه گه باقی نماند
غیر آن فرزند بیمار و علیل و ناتوانم

بعد قتل من خدارا بگذرید از کشتن او
تا مگر باشد پرستار عیال و کودکانم

ای شهید راه حق باحق بگو در روز محشر
هست ذاکر خادم درگاه و کلب آستانم

چو نروانه گردید / سوی جنگ عدوان
زاده پیمبر / شاه تشنه کامان
زینب دل افکار / از قفای آن شاه
میدوید و میگفت / با دو چشم گریان
آخر ای برادر / ما زنان مضطر
محرمی نداریم / اندرین بیابان
دوری عزیزان / داغ نوجوانان
چون تو زنده بودی / بود بر من آسان
گر تو کشته گردی / نیست اندرین دشت
یاور و معینی / بهر ما غریبان
خواهر تو ای شاه / یکتن ضعیف است
بعدها چه سازد / با دل یتیمان
آن امام بی یار / با دو چشم خونبار
در جواب زینب / لب گشود اینسان
گفت خواهر من / موسم جدائیست
در جهان رسیده / روز من بپایان
این وداع امروز / آخرین وداعست
حافظ شما باد / ذات پاک یزدان
چون بخون طپان شد / اکبر جوانم
بعد او حرامست / زندگی بدوران
منکه اندرین دشت / یاوری ندارم
میروم بناچار / این زمان بمیدان
از برای امت / شمر بی مروت
میبرد سرم را / با گلوی عطشان
رو به خیمه بنشین / تا مگر نه بینی
از جفا تنم را / زیر سم اسبان
ذاکر بلاکش / با دلی مشوش
اندرین مصیبت / مانده زار و حیران

زبانحال دختر سه ساله امام در خرابه شام

فلک چند نالم ز درد فراق / دلم خون شد از دوری اشتیاق
الهی نباشد بدار فنا / بدرد یتیمی کسی مبتلا
خدایا چه سازم من بی پدر / نیامد چرا باب من از سفر
که گیرد مرا از وفا در کنار / کند پاک از گیسوانم غبار

بگویم باو شرح غمهای خویش / نمایم باو زخم پاهای خویش
بگویم به بین صورتم را که چون / ز سیلی دشمن شده نیلگون
صبا کن گذاری بسوی وطن / بصغرای محزون بگو اینسخن
خوشا حالت ای خواهر باوفا / که با ما نبودی بکرب و بلا
ندیدی جفاهای شمر و سنان / اسیری نرفتی تو با کوفیان
تو اندر مدینه بصد احترام / ولی من گرفتار در شهر شام
دریغا ز حالم نداری خبر / که اندر خرابه من بی پدر
گهی گریه از هجر یاران کنم / گهی یاد روی جوانان کنم
گهی ناله دارم من ناتوان / ز داغ علی اکبر نوجوان
گهی بر جگر آذرم میزنند / گهی سنگ کین بر سرم میزنند
از این درد و غم ذاکر خسته جان / کشد هر دم از سینه آه و فغان

گفتگوی جغد با بلبل و گریز بمصیبت کربلا

ز هر جا بگذری درد و غم کرب و بلا باشد / بهر بستان و ویران گفتگوی کربلا باشد
ز جغدی بلبلی پرسید کای دیوانه محزون / بگو با من چرا جای تو در ویرانه ها باشد
برای چیست در دوران گریزانی تو از بستان / مکانت گوشه ویران بهر صبح و مسا باشد
ز ویران بگذر و با من بیا در ساحت گلشن / ببین سرو گل و سنبل در آنجا جابجا باشد
بگفتا جغد بیدل خاک بر فرق تو ای بلبل / بده انصاف کی این شیوه مهر و وفا باشد
که من آسوده دل بر شاخ گل در باغ بنشینم / ولی زینب سر عریان بدور شهرها باشد
من اندر صحن گلشن شادمان باشم ولی لیلا / ز مرگ اکبر ناکام در شور و نوا باشد

من اندر گلستان در شاخ گلها آشیان گیرم
ولیکن دست عباس جوان از تن جدا باشد

بروای بلبل نالان تو و النسرو و ان بستان
مرا این گوشه ویران بهشت جاودان باشد

ز انیروز یکه شد آل نبی را جای ویرانه
مرا جا و مکان ویرانه از آن ها جرا باشد

تو مشتاقی ببستان و من از ویرانه خوشحالم
که در ویرانه جای دختر شیر خدا باشد

ز احوال من دلخون بپرس از ذاکر محزون
که ذاکر چاکری از خاندان مصطفی باشد

در فضایل و مناقب حضرت ابو الفضل علیه السلام

عشاق چون بدرگه معشوق رو کنند
از آب دیدگان تن خود شست شو کنند

اول قدم زجان و سر خویش بگذرند
در خون دل تهیه غسل و وضو کنند

از تیغ دوست بر تنشان زخمی ار رسد
آن زخم را ز سوزن مژگان رفو کنند

هر تیر آبدار که آید ز شست دوست
آن تیر را بسینه سوزان فرو کنند

قربان عاشقی که شهیدان کوی عشق
در روز حشر رتبه او آرزو کنند

عباس نامدار که شاهان روزگار
از خاک کوی او طلب آبرو کنند

میراب آب بور و لب تشنه جان سپرد
میخواست آب کوثرش اندر گلو کنند

بید ست ماند و داد خدا دست خود باو
آنانکه منکرند بگو رو برو کنند

گر دست او نه دست خدا نیست پس چرا
از شاه تا گدا همه روسوی او کنند

درگاه او چو قبله ارباب حاجت است
باب الحوائجش همه جا گفتگو کنند

ذاکر برای آنکه مسمی باسم اوست
امید آنکه عاقبتش را نکو کنند

خ باهتمام آقای حاج میرزا احمد فرهوشند کتابفروش طهرانی اصلح الله حالهما نور قلبه
م بتمام شد خزینه چهارم خداوند توفیق عطا بفرماید تا برای دنیا ترک دین نکنیم حق چاپ گراور محفوظ

جلد پنجم کتاب خزائن الاشعار

در مصائب و اخلاق و نوحه های سینه زنی

که جدیداً اضافه شده

بسم الله الرحمن الرحیم

فی الموعظة و النصیحه فرموده

دلا تا کی بفکر نان و آبی
در این محنت سرا تا کی بخوابی

چرا عبرت نگیری ای دل تنگ
از آن مرغیکه گویندش شب آهنگ

که شب از طایران گیرد کناری
گزیند جا بطرف مرغزاری

بروی شاخه با آه شبگیر
نماید خویش را یکپا سرازیر

نه فکر دانه نی در بند آبست
برسم عاشقان بیخورد و خوابست

بیاد حق تمام شام دیجور
همی حق حق زند مانند منصور

سحر گه از گلویش خون بریزد
پس آنگه جانب مأمون گریزد

تو هم ذاکر شبی از خواب برخیز
تا سی کن با آن مرغ شب آویز

تو آخر مرغ طوبی آشیانی
چرا از خواب غفلت سرگرانی

شبی برخیز و یادی از خدا کن | بیاد دوست دل را با صفا کن
چرا ذاکر ترا یاد خدا نیست | ز مرغی پست تر بودن روا نیست

فی الامر بالمعروف سروده

خانه حق را بیا آباد کن | خلق را سوی خدا ارشاد کن
امر بالمعروف کن بر جاهلان | نهی از منکر ز قوم غافلان
امر بالمعروف محبوب خداست | از صفات انبیا و اولیاست
انبیارا از همه گفت و شنود | غیر ازاین مقصود مقصودی نبود
اینصفت چون از فروع دین تست | از شروط ملت و آیین تست
سعی کن تا دین خود کامل کنی | روز و شب ارشاد هر جاهل کنی
امر بالمعروف و نهی از منکرات | واجب عینی است چو نصوم و صلوة
امر بالمعروف چون موقوف شد | زین سبب هر منکری معروف شد
بالسان لین و خلق نکو | با خلایق تو کلام حق بگو
هر کجا قول تو افتد نا قبول | خاطر خرم مکن هرگز ملول
اجر این زحمت رضای داور است | مایه خشنودی پیغمبر است
روز محشر ذاکر ار خواهی نجات | تا توانی نهی کن از منکرات

در زفاف حضرت زهرا سلام الله علیها

شب عیش خیر النسای بتول | ۲۰۴ | عزیز خدا نور چشم رسول

ندا آمد از کردگار جلیل | بسالار خیل ملک جبرئیل
که امشب شب عشرت و شادیست | علی را شب عیش و دامادیست
بگو تا ملایک به هر مسجد صف | تبارک بخوانند با صد شعف
بگو حور عین جمله مشرف کنند | بهشت مرا زیب و زینت کنند
برضوان بگو کوثر و سلسبیل | کند جمله بر اهل جنت سبیل
به طوبی بگو تا نماید نثار | در و گوهر و لولو شاهوار
پس آنگه برو با درود و سلام | به نزد حبیبم رسول انام
بگو بر ملا سر مستور کن | عیان رمز نور علی نور کن
بگو باید امشب بعز وصول | رسانی علی را بوصل بتول
بذاکر بگو با هزاران نوید | بود اجر تو با خدای مجید

قصیده در تهنیت عید غدیر فرموده

برای تهنیت آن یار باوفا امروز | زدر درآمد چون هدهد صبا امروز
گشود آن لب گوهر فشان و خنده کنان | پس از سلام بمن داد مژده ها امروز
که ای بدرد و غم و غصه مبتلا برخیز | که بهر درد تو آورده ام دوا امروز
بنوش جامی از خم وال من والاه | ز دست سید سالار انبیا امروز
دوباره حق در رحمت بروی خلق گشود | برای خاطر سلطان اولیا امروز
بامر بار خدا مصطفی بخم غدیر | گرفت جشنی از بهر مرتضی امروز
بحکم محکم حق نصب شد در آن صحرا | بجای ختم رسل ختم اوصیا امروز
جهان پیر تو گفتی دوباره گشت جوان | ۲۰۵ | زمین مقدم سردار لافتی امروز

زبعد احمد مرسل بقلزم توحید — علی بحکم خدا گشت ناخدا امروز
خدای گفت ید الله فوق ایدیهم — رسول او پی اثبات مدعا امروز
بروی دست علی را گرفت و ثابت کرد — که هست دست خدا فوق دستها امروز
ادای حجت قولی نمود بعد از فعل — بمدح صاحب دیهیم انما امروز
که ایگروه بدانید از صغیر و کبیر — علی است آینه ذات کبریا امروز
بهر کسی که منم والی و منم مولا — علی است والی و مولا و مقتدا امروز
امیر اوست بهر مؤمن و ید قدرت — بقد و قامت او دوخت این قبا امروز
چو دوستی خداوند دوستی علی — فریضه شد بهمه خلق ماسوا امروز
کمال یافت ز اکملت دینکم اسلام — تمام نعمت حق گشت بر شما امروز
از این مدیحه شیرین که گفته ذاکر — بود جزای تو با شافع جزا امروز

فی ولادت الحسین علیه السلام فرموده

سحر ز هاتف غیبم ندا رسید امروز — که خلق را بده این مژده جدید امروز
کز آسمان ولایت مهی تجلی کرد — ز بوستان امامت گلی دمید امروز
طلوع کرد ز برج مدینه آن ماهی — که پشت مهر فلک پیش او خمید امروز
شهی ز ملک عدم زد قدم بملک وجود — که از ولادت او شد دوباره عید امروز
ز راه لطف و عنایت بخلق نازل کرد — تمام رحمت خود خالق مجید امروز
خدای لم یزل از خلقت چنین مخلوق — ز ذات اقدس خود آفرین شنید امروز
خدای گفت که خورشید درک مه نکند — شد از کلام خدا حیرتم شدید امروز
از آنکه شد متولد حسین از زهرا — چو ماه در بغل مهر آرمید امروز

از اینگذشته ز خورشید چرخ حیرانم — که در برابر این ماه شد پدید امروز
رسول بر سر دستش گرفت و ثابت کرد — که بهر خویش خدا دستی آفرید امروز
برای بوسه نبی چون گرفت دست حسین — دو دست قدرت یزدان بهم رسید امروز
ز روسیاهی درگاه کبریا فطرس — شد از شفاعت آنشاه روسپید امروز
گمانم آنکه بآن یکسجود اول عمر — گناه امت جدش ز حق خرید امروز
از اینمدیحه که امروز گفته ذاکر — خدا بجرم و خطایت قلم کشید امروز

در ورود شهداء کربلا بمحشر عظمی

در صف حشر چو هنگام جزا می آید — بر خلایق همه از غیب ندا می آید
طرقوا طرقوا ایخلق کناری بروید — که یکی قافله از کرب و بلا می آید
طرقوا طرقوا ایخلق که از کرب و بلا — پسر فاطمه شاه شهدا می آید
طرقوا طرقوا ایخلق که داماد حسین — بکف از خون گلو بسته حنا می آید
طرقوا طرقوا ایخلق که از شام خراب — زینب غمزده با شور و نوا می آید
طرقوا طرقوا ایخلق که صغرای فکار — از مدینه بسراغ اسرا می آید
بس کن ایذاکر غمدیده که در روز جزا — صله نظم تو غفران خطا می آید

نوحه زبانحال زهرا با حضرت امیر المؤمنین

بیا یکدم ای پادشاه عراق — ببالینم از راه مهر و وفاق
که دارم بدیدار تو اشتیاق — امان از جدائی فغان از فراق

زمان لقای خدائی شده | دم مردن و بینوائی شده
دریغا که روز جدائی شده | امان از جدائی فغان از فراق
دراین عمر زحمت کشیدم بسی | بتن رنج و محنت خریدم بسی
زمردم شماتت شنیدم بسی | امان از جدائی فغان از فراق
تنم چون هلال از علیلی شده | ببین صورتم را که نیلی شده
چنان نیلی از ضرب سیلی شده | امان از جدائی فغان از فراق
ندارم دم مرگ چون یاوری | انیس و پرستاری و خواهری
تو باید نمائی بمن یاوری | امان از جدائی فغان از فراق
چو خاموش دیدی صدای مرا | ببند از وفا چشمهای مرا
تسلی بده طفلهای مرا | امان از جدائی فغان از فراق
حسین و حسن چونکه زاری کنند | سر نعش من سوگواری کنند
تو مگذار شان بیقراری کنند | امان از جدائی فغان از فراق
تنم ای پسر عم پر از تب شده | بچشم جهان تیره چون شب شده
کبروز یتیمی زینب شده | امان از جدائی فغان از فراق
توئی باخبر چون ز احوال من | پس از من پریشان مکن حال من
مزن صیحه بر روی اطفال من | امان از جدائی فغان از فراق

زبانحال فاطمه زهرا با علی مرتضی علیهما السلام

که ای پسر عم محزون من خداحافظ | انیس و مونس و غمخوار من خداحافظ
ز بعد مرگ پدر غیر غصه و محنت | کسی نبود پرستار من خداحافظ

هزار شکر که راحت شدم از این دنیا | گره گشوده شد از کار من خداحافظ
هزار شکر که از تازیانه قنفذ | خلاص شد تن بیمار من خداحافظ
هزار شکر که دیگر نمیزند سیلی | عدو بصورت و رخسار من خداحافظ
بطفلهای یتیم بده تو دلداری | خصوص زینب افکار من خداحافظ
بغیر زینب مظلومه نیست تا که شود | ز بعد مرگ عزادار من خداحافظ
شفیع ذاکر عاصی منم بروز جزا | که هست خادم دربار من خداحافظ

ایضاً زبانحال حضرت زهرا با زینب کبری

بیا یکدم ای دخت شاه عراق | ببالینم از راه مهر و وفاق
که دارم بدیدار تو اشتیاق | امان از جدائی فغان از فراق
زمان لقای خدائی شده | دم مردن و بینوائی شده
دریغا که روز جدائی شده | امان از جدائی فغان از فراق
خداحافظ ای زینب مضطرم | خداحافظ ای مهربان دخترم
خداحافظ ای نور چشم ترم | امان از جدائی فغان از فراق
چو خاموش بینی صدای مرا | به بند از وفا چشمهای مرا
سوی قبله کن دست و پای مرا | امان از جدائی فغان از فراق
من اندر جوانی و عهد شباب | شدم راحت از این جهان خراب
ز بهر تو دارم دو چشم پر آب | امان از جدائی فغان از فراق
تو باید بسی آه و افغان کنی | وفا بر همه عهد و پیمان کنی
ز مرگ حسن مو پریشان کنی | امان از جدائی فغان از فراق

تو باید روی با دو صد شور و شین — سوی دشت کرب و بلا با حسین
در آنجا کنی گریه ای نور عین — امان از جدائی فغان از فراق
کنی گریه ای دختر مضطرم — ز داغ غم نوجوان اکبرم
سر نعش عباس آب آورم — امان از جدائی فغان از فراق
تو باید روی بار خ بی نقاب — ز کرب و بلا سوی شام خراب
بخواری برندت ببزم شراب — امان از جدائی فغان از فراق
تو باید به بینی بنوک سنان — سر قاسم و اکبر نوجوان
به بینی ستمهای شمر و سنان — امان از جدائی فغان از فراق

زبانحال جناب مسلم علیه السلام با اهل کوفه

ای قوم که کرده اید خوارم — بی عزت و قدر و اعتبارم
آخر نه من غریب و بی یار — مهمان شما در این دیارم
من مسلم زادهٔ عقیلم — بن عم رسول تا جدارم
فرزند بنی حسین مظلوم — کز اوست تمام افتخارم
گر او بشما امام و مولاست — من نایب آن بزرگوارم
دیروز ز راه مهربانی — بودید همه معین و یارم
امروز چه روی داده که اینسان — تنها و غریب و خوار و زارم
دیروز بمسند خلافت — خواندید امیر و شهریارم
امروز بر اشتر برهنه — کردید ز راه کین سوارم
ای فرقه بی حیا مگر من — از اهل فرنگ و زنگبارم

آتش ز چه بر سرم بریزید — بهر چه کنید سنگسارم
اکنون که اسیر و دستگیرم — امید به زندگی ندارم
دارم ز شما یکی تمنا — هر چند بحال احتضارم
از سوز عطش دلم کباب است — از کف شده صبر و اختیارم
من کشته شوم اگر بخواری — سهلست براه کردگارم
اما غم دیگری مرا هست — کان غم زده بر جگر شرارم
افسوس که بیکس و غریبند — در کوفه دو طفل بی قرارم
من شافع ذاکر گنه کار — در نزد رسول تا جدارم

زبانحال حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام

بشهر کوفه شد چون خوار مسلم — غریب و بیکس و بی یار مسلم
بدور کوچه ها بی چاره میگشت — چو مرغی ز آشیان آواره میگشت
دلش پر خون پریشان بود حالش — برای دوری اهل و عیالش
گهی میریخت اشک از دیدگانش — چو باران از فراق کودکانش
گهی میگفت با صد آه و افغان — صبا را کی صبا از راه احسان
بپرواز کوفه سوی نور عینم — ببر زادهٔ زهرا حسینم
بگو ای شاه ترک این سفر کن — ز مکر و حیله کوفی حذر کن
بگو در کوفیان رسم وفا نیست — بچشم کوفیان شرم و حیا نیست
در اول خاطرم را شاد کردند — دلم از قید غم آزاد کردند
در آخر عهدها یکسر شکستند — به من یکباره راه چاره بستند

بشهر کوفه امشب خوار و زارم
ز تو نی یکنفر یاور ندارم

مرا در شهر غربت خانه نیست
مکان و منزل و کاشانه نیست

اگر از مکه سوی کوفه آئی
نمی بینی بغیر از بی وفائی

بجای آنکه مهمانت نمایند
گلوی تشنه قربانت نمایند

اگر در کوفه ای شه پا گذاری
یقین دارم که با صد گونه خواری

بخون غلطد علی اکبر تو
اسیر کینه گردد خواهر تو

ایضاً زبانحال مسلم بن عقیل در غریبی خود

خداوندا به شهر کوفه خوارم
غریب و بیکس و بیغمگسارم

ندارم یکنفر یار و عزادار
اگر من در غریبی جان سپارم

ز سوز تشنگی و زخم بسیار
امید زندگی دیگر ندارم

ندارم باکی از مردن ولیکن
برای طفلهایم بی قرارم

نمی دانم چسان آن بیکسانرا
میان اینهمه دشمن گذارم

ببر باد صبا از من پیامی
به نزد ابن عم تا جدارم

بگو از من بوای شاه خوبان
عجب داری خبر از حال زارم

تو با عز و جلال و شان و شوکت
به شهر مکه داری انتظارم

من اندر کوفه با صد گونه خواری
براهت جان شیرین می سپارم

تن مجروح با بازوی خسته
بروی استر عریان سوارم

زنندم سنگ از بالای هر بام
که گویا من اسیر ز نگبارم

من ای ذاکر تورا در روز محشر
شفاعت کار نزد کردگارم

ز بانحال علی اکبر با سید الشهدا صلوات الله علیه

پدر بیا نظری کن بحال مضطر من
ببین که مرگ ستاده است در برابر من

سلام من بتو باد ای پدر خدا حافظ
بیا بیا که رسیده است جان بلب بر من

برس بداد من نوجوان مشو راضی
که زیر تیغ شود پاره پاره پیکر من

امید وار چنانم که تا ز خنجر کین
جدا نکرده سرم قاتل بدختر من

شود بنور جمال تو چشم من روشن
ز راه مهر گذاری بپای خود سر من

ببر بخیمه تنم را که مادرم لیلا
بوقت مرگ به بندد دو دیده تر من

ز بعد مرگ من ایشه بغمام زینب
بگو که جان تو و شیر خوار اصغر من

بگو بقاسم ناشاد گر شدی داماد
بعجله چون بروی یاد کن ز اکبر من

بدشت کربلا مردم و دلم خونست
ز نا امیدی صغری حزینه خواهر من

تو ئی چو شافع روز جزا ببار خدای
بگو که ذاکر غمدیده است نوکر من

مصیبت زبانحال لیلا بانعش علی اکبر

لیلا چو نظر بر آن جوان کرد
مجنون صفت از جگر فغان کرد

میگفت که ای سرور جانم
ای میوه قلب ناتوانم

تو شبه رسول تاجداری
از او بر ما تو یادگاری

این قوم چرا حیا نکردند
شرم از رخ مصطفی نکردند

کردند چرا بدون تقصیر
صد پاره تو را ز ضرب شمشیر

از داغ تو ای جوان ناکام
رفته است زمن چه صبر و آرام

ایکاش شود خزان بهارم — جان بر سر نعش تو سپارم
شبها سر مهد تو نخفتم — با خود بز بانخال گفتم
شاید که بروزگار پیری — دست من ناتوان بگیری
من هم شب عیش تو بگو بشم — بر قامت تو قبا بپوشم
آخر به تنت قبا کفن شد — نومید همه امید من شد
زخم تنت ارچه بیحسابست — برخیز کنون نه جای خوابست
اینشب پر از سپاه اعدیست — باب تو غریب و زار و تنهاست
از مرگ تو سوی شهر بطحا — گر باد خبر برد به صغری
مجنون شود از فراق مرویت — یا جان دهد اندر آرزویت
ای تازه جوان گلعذارم — تنها نه من از غمت فگارم
ذاکر که تو را ز چاکرانست — امشب ز غم تو در فغانست

زبانحال سید الشهداء با نعش علی اکبر

علی اکبرای نور چشم ترم — علی اکبرای نوگل احمرم
علی اکبرای شبه پیغمبرم — جوانا از اینغم دلم شد کباب — جوانمرگ من ای علی اکبرم
نمودی زخود رفت و پا تا بخضاب — که ناکام مردی بعهد شباب
جوان شهیدم علی یا علی — جوانمرگ من ای علی اکبرم
چراغ امیدم علی یا علی — نهال رشیدم علی یا علی
شده قتلگه حجله شادیت — جوان مرگ من ای علی اکبرم
۲۱۴ — کفن در برت رخت دامادیت

دریغا ازاین قد شمشادیت — جوان مرگ من ای علی اکبرم
شدی در جوانی تو آخر شهید — زمرگ تو ای نوجوان شهید
دریغا شد امید من نا امید — جوان مرگ من ای علی اکبرم
پس از داغ مرگ تو ای نوجوان — من پیر دل خسته و ناتوان
نخواهم دگر زندگی در جهان — جوان مرگ من ای علی اکبرم
اگر بی تو با این دو چشم پر آب — روم سوی خیمه چگویم جواب
به لیلای بیچاره دل کباب — جوان مرگ من ای علی اکبرم
بسوی وطن ای صبا در گذر — بصغرای محزون بگو این خبر
که در کربلا من شدم بی پسر — جوانمرگ من ای علی اکبرم

زبانحال سید الشهداء با سر نعش برادر

ابوالفضل ای یار غمخوار من — پناه سپاه و علمدار من
زمرگ تو ای نوجوان رشید — امیدم شد از زندگی ناامید
زبید ستیت رفت کارم زدست — ز بار فراق تو پشتم شکست
دو صد حیف از قد دلجوی تو — دریغا از این دست و بازوی تو
تو آخر شدی کشته ای نوجوان — جهان شد بکام دل دشمنان
ز قتل تو امروز راحت کنند — چو شب شد همه خواب راحت کنند
ز جا خیز و بهر رضای خدا — ز میدان برو جانب خیمه ها
سکینه بصد ناله و اضطراب — نشسته بامید یک قطره آب
امید آنکه ذاکر بروز شمار — ۲۱۵ — نماید بمداحیت افتخار

ایضاً زبانحال حسین ع با لعش برادر

دریغا که از جور اهل نفاق — شدی کشته اندر زمین عراق
زداغ غمت طاقتم گشته طاق — امان از جدائی فغان از فراق
تو بودی وزیر و سپهدار من — تو بودی علمدار و سالار من
تو بودی نگهدار اطفال من — امان از جدائی فغان از فراق
دریغا از آن قد دلجوی تو — دریغا از آن زور بازوی تو
بقربان آن روی نیکوی تو — امان از جدائی فغان از فراق
زبید سعیت رفت کارم زدست — نه تنها ز داغ تو پشتم شکست
فراق تو بر من ره چاره بست — امان از جدائی فغان از فراق
دریغا که بی یار و یاور شدم — ز جور فلک خوار و مضطر شدم
ز ظلم حسان خوار و بیکس شدم — امان از جدائی فغان از فراق
ز جا خیز و بهر رضای خدا — از اینده شت پر محنت و ابتلا
برو بار دیگر سوی خیمه ها — امان از جدائی فغان از فراق
سکینه لب تشنه جان فگار — در خیمه با دیده اشکبار
نشسته براه تو در انتظار — امان از جدائی فغان از فراق
ندارم گمان پیکر اطهرت — توانم برم در بر خواهرت
ز بس خورده شمشیر بر پیکرت — امان از جدائی فغان از فراق
بمیدان کین گر گذارم تورا — از آن ترسم از کینه اشقیا
شوی پایمال سم اسبها — امان از جدائی فغان از فراق
بپیش دو چشم من ناتوان — ۲۱۶ تو آخر شدی کشته ای نوجوان

جهان شد بکام دل کوفیان — امان از جدائی فغان از فراق

زبانحال دو طفلان مسلم بحارث ملعون

بحارث آن دو طفل زار نالان — چنین گفتند با حال پریشان
که ای ظالم بیا شرم از خدا کن — دمی اندیشه از روز جزا کن
مکش ما را که ما طفل صغیریم — در این صحرا بدست تو اسیریم
اگرچه ما یتیم و خوار و زاریم — ولی مهمان تو در این دیاریم
نکشته هیچ کافر میهمان را — یتیم و بی گناه و ناتوان را
بیا ظالم مبر از تن سر ما — ترحم کن بحال مادر ما
که آن بیچاره زن در انتظار است — براه ما دو چشمش اشکبار است
ز سوز آه مظلومان حذر کن — ز قتل ما بیا صرف نظر کن
ببر زنده تو ما را ای ستمگر — بر ابن زیاد شوم کافر
که ما را شاید او دلشاد سازد — ز کشتن بگذرد آزاد سازد
اگر این مطلب ما نا قبول است — تورا گر کینه با آل رسول است
ز قتل ما اگر قصد تو مال است — کنون تا فرصت و وقت مجال است
بیا و چون غلام حلقه در گوش — ببر ما را سر بازار بفروش
مکن ذاکر پریشان حال مسلم — مگو دیگر تو از اطفال مسلم

زبانحال زینب مظلوم با شاه تشنه جگر

ای برادر من سرگشته و حیران چکنم — ۲۱۷ از پس قتل تو با خیل اسیران چکنم

خواری و درد غریبی همه سهلست ولی — از غم هجر تو و داغ جوانان چکنم
بصف کرب و بلا هر چه کشیدیم گذشت — روز وارد شدن کوفه ویران چکنم
مجلس زاده مرجانه اگر صبر کنم — بعد از آن واقعه در گوشه زندان چکنم
از غم کوفه و زندان اگر آسوده شدم — در ره شام باین لشکر عدوان چکنم
وارد شام چو گشتم به آن حال خراب — سر بازار روی ناقه عریان چکنم
شام در گوشه ویرانه چه شد منزل ما — با یتیمان تو و نالهٔ طفلان چکنم
آخر کار در آن منزل میشوم پرسید — گر تو را چوب زند بر لب و دندان چکنم
گفت ذاکر غم دنیا همه سهل است ولی — در صف حشر ز بسیاری عصیان چکنم

اتمام حجت سید الشهداء با لشکر اعدا در میدان

ای قوم من آن شه زمانم — کامروز اسیر کوفیانم
من آیت رحمت خدایم — حجت به تمام انس و جانم
من حاکم روز رستخیزم — هم قاسم دوزخ و جنانم
من سبط رسول تا جدارم — فرزند امیر مومنانم
تقصیر من و گناه من چیست — جز آنکه غریب و میهمانم
هر چند فراق نوجوانان — کرده است ز دیده خونفشانم
هر چند که قامتم کمانست — از داغ غم برادرانم
هر چند که زندگی محالست — بعد علی اکبر جوانم
هر چند بوقت جان سپردن — خشکیده ز تشنگی زبانم
با اینهمه محنت و مصیبت — اکنون که بلب رسیده جانم

دارم ز شما یکی تمنا — گر گوش دهید بر بیانم
تا مرگ نبسته چشمهایم — از جسم نرفته تا توانم
راضی نشوم که پا گذارید — نزدیک به خیمهٔ زنانم
من راضیم ار زنید شمشیر — بر پیکر زار ناتوانم
اما نزنند کسی ز بیداد — فریاد بروی خواهرانم
من راضیم ار کنید صد چاک — از نیزه و خنجر و سنانم
اما نزنند این لعینان — سیلی ز جفا بدختر انم
من راضیم ار شما ننمائید — پامال ز سنم مرکبانم
اما نکنند شتر سواری — بیمار و علیل ناتوانم
امید که ذاکر گنه کار — محسوب شود ز چاکرانم

خطاب امام علیه السلام با ذوالجناح

شه دین گفت با صد مهربانی — با سب خویشتن راز نهانی
که ای حیوان تو را باد ابشارت — شدی آسوده از این رنج و محنت
تو امروز از وفا در این بیابان — رسانی خدمت خود را بپایان
مرا هم از اجل لبریز جام است — ولی یکعهد دیگر ناتمام است
که باید پیش چشم خواهرانم — ببری شمر سر از پیکر من
در این دیر خراب و دار فانی — چه حاصل دیگر از این زندگانی
من از این زندگانی ناامیدم — پس از مرگ علمدار رشیدم
نمانده طاقت و صبر و قرارم — ز داغ اکبر رعنا جوانم

ز سوز تشنگی و زخم بسیار
لبم خشکیده دستم مانده از کار

برم جان گر از اینز خم فراوان
ز تیر حرمله مشکل برم جان

یقین دارم که با اینز خم کاری
ندارم من دیگر تاب سواری

مرا از سینه جان بر لب رسیده
زمان وعدهٔ جانان رسیده

در اینصحرا چو من با جسم صد چاک
زپشت تو فتادم بر روی خاک

بسوی خیمه ها یکدم گذر کن
ز حال من عیالم را خبر کن

خبر کن زینب بیچاره ام را
ز شهر و خانمان آواره ام را

که آید وقت مردن بر سر من
ببندد از وفا چشم تر من

کشانند سوی قبله دست و پایم
گذارد مرهمی بر زخمهایم

مرا ذاکر ز خیل چاکرانست
شب و روز از غم من در فغانست

ز بانحال سید الشهداء با ساربان ملعون

بیا ای ساربان شرم از خدا کن
حیا از مادرم خیر النسا کن

مکن بی پایه عرش کبریا را
مکن از تن جدا دست خدا را

نه آخر بوده ایندستای سید دل
بدوش و گردن زهرا حمایل

تن صد پاره و شمشیر و خنجر
ندارد طاقت شمشیر دیگر

تنی کز ظلم عدوان گشته عریان
شده پامال از سم ستوران

اذیت بر چنین پیکر روا نیست
بریدن دست او شرط وفا نیست

بکن رحمی بحال خواهرانم
بر اطفال یتیم و ناتوانم

اگر کردی جدا دست من از تن
در اینصحرا مکن امشب تو مسکن

که شاید مادرم زهرا بیاید
بروی نعش من گیسو گشاید

چه میگوئی جواب مادرم را
جواب باب و جد اطهرم را

اگر پرسند از تو ای ستمکار
چه کرده با تو این مظلوم بی یار

اگر فردا بیاید خواهر من
زراه مهربانی بر سر من

اگر جسم مرا بی سر ببیند
جدا دست من از پیکر ببیند

ازان ترسم که آن بیچاره خواهر
بمیرد بر سر نعش برادر

نه تنها ذاکر از این غم بسوزد
دل عالم ازاین ماتم بسوزد

ز بانحال زینب کبری با علی مرتضی

برون شد زینب بی یار و یاور
ز برج خیمه چو خورشید انور

برادر را بزیر تیغ کین دید
بزیر خنجر شمر لعین دید

بآه و ناله رو سوی نجف کرد
شکایت با شاه لوکشف کرد

که ای حلال مشکلها کجائی
ز حال بیکسان غافل چرائی

تو بودی دادرس بر خلق عالم
بهر عهدی ز آدم تا بخاتم

دمی از کوفه رو در کربلا کن
بحال ما نظر بهر خدا کن

بیا با باکه ما را دادرس نیست
در اینصحرا کسی فریادرس نیست

بیا در کربلا با حال مضطر
حسینت را ببین در زیر خنجر

نشسته شمر روی سینهٔ او
بروی سینه بی کینه او

ندارد هیچکس اندر جهان یاد
گلوی تشنه و شمشیر بیداد

حسین ار کشته گردد ای پدر جان
یقین دارم که ما این بیابان

غریب و بیکس و بی یار گردیم | اسیر فرقهٔ کفار گردیم
چرا گریانی ایذا گر تو امشب | مگر داری خبر از حال زینب

نوحه حضرت سید الساجدین علیه السلام

امام چارمین آشفته خوبان | زدشت کربلا تا شام ویران
بهر کنج خرابه منزلش بود | غم داغ عزیزان بردلش بود
دوا هر روز از اشک بصر داشت | غذا از غصه وخون جگر داشت
بشبها بسترش خاک زمین بود | انیس ویار او زنجیر کین بود
بغیر از این علیل وزار و بیمار | مریضی کس ندیده بی پرستار
کسی نشنیده بیماری بخواری | چهل منزل کند اشتر سواری
نبود از بهر آن شاه زمانه | پرستاری بغیر از تازیانه
ز حال عمّه ها و خواهرانش | همی میریخت اشک از دیدگانش
سر پاک پدر چون در نظر داشت | زداغش ناله های پرشرر داشت
سنان چون ناله او گوش میکرد | ز آه و ناله اش خاموش میکرد
گهی با لعب نی گاهی بسیلی | تن ورخسار او میکرد نیلی
دو چشم ذاکر از این غم پر آبست | که آخر منزلش شام خرابست

زبان حال شفیع محشر حسین تشنه جگر بر سر نعش علی اکبر

علی ای نور چشم اشکبارم | ۲۲۲ | علی ای شبه جد تاجدارم

تو بودی نو گل باغ رسالت | ز داغ تو خزان شد نو بهارم
امیدم بود اندر سن پیری | تو باشی مونس شبهای تارم
دریغا در جوانی جان سپردی | بدشت کربلا اندر کنارم
پس از تو اندرین دنیای فانی | من از این زندگانی شرمسارم
ز میدان بیتوای آرام جانم | بخیمه روی برگشتن ندارم
چگویم من جواب مادرت را | اگر در خیمه ها افتد گذارم
شدی راحت تو از غمهای دوران | ز داغ خویش کردی بیقرارم
ولی من با غم و محنت قرینم | دراین صحرا غریب و خوار و زارم
بغیر از نیزه و شمشیر و خنجر | نباشد مونس و غمخوار و یارم
غم مرگ تو و داغ برادر | اگرچه برده از دل اختیارم
ولی یک غم مرا در کرب افتاده | کز این غم تا قیامت اشکبارم
که صغرا ایحزین در انتظارست | برایت ای جوان گلعذارم
در این آنوخته ها گر مهر دادی | به آن بیمار زار دل فگارم
ترا ذاکر من اندر روز محشر | شفاعت خواه نزد کردگارم

زبان حال زینب مظلومه در شام با سر برادر

بآن سر زینب مظلوم نالان | چنین میگفت با صد آه و افغان
که ای شکوه نور کبریائی | سر گنجینه سر خدائی
تو ای سر زینت دوش رسولی | تو ای سر زیب دامان بتولی
تو ای سر چون عزیز کردگاری | چرا اینسان ذلیل و خوار و زاری

چه سودا ای سر پر شور داری — چه شور اندر سر پر شور داری
گهی در کربلا از تن جدائی — گهی بر نیزهٔ اهل جفائی
گهی در مطبخ خولی نهانی — گهی در دیر ترسا میهمانی
گهی مهمان شمر شوم بختی — گهی چون میوه بر شاخ درختی
سری کو ساعتی راحت ندیده — چهل منزل مصیبتها کشیده
کجا باشد روا ای سر که در شام — زنندت سنگ از بالای هر بام
از این غمها همه تشویش دارم — غم دیگر من اندر پیش دارم
دل زار من از اینغم فکار است — که فردا منزلت بزم شراب است
بچشم خود چسان بینم من ای سر — که در بزم یزید شوم کافر
لب لعلت که چو نقوت روانست — کبود از ضرب چوب خیزرانست
اگر ذاکر ز عصیان روسیاه است — بنزد حق حسینش عذرخواه است

زبانحال سیّد الشهدا در دیر نصاری

من ای راهب همان شاه زمانم — که حجت بر تمام انس و جانم
ولی حضرت پروردگارم — وصی خاتم پیغمبرانم
اگر انجیل عیسی خوانده باشی — در آنجا دیده ای نام و نشانم
محیطا نام جدّ تاجدارم — که وصف او نگنجد در بیانم
پس از او شنطیا را گر شناسی — بود او نام باب مهربانم
مرا نام گرامی قتل زاد است — که از کین کشته تیغ و سنانم
حسینم من که اهل کوفه و شام — مرا کردند دور از خانمانم

بدشت کربلا در خون کشیدند — جوانان مرا با یاورانم
ز شمشیر جفا صد چاک کردند — علی اکبر رعنا جوانم
سرم را از قفا آخر بریدند — لب عطشان لب آب روانم
ز سم مرکبان کردند پامال — پس از کشتن بسم مرکبانم
گهی مهمان خولی در تنورم — گهی بر نیزه ظلم سنانم
گهی چون میوه بر شاخ درختم — گهی آماج سنگ کوفیانم
گهی زینت ده بزم شرابم — گهی در زیر چوب خیزرانم
فراق دوستان و جور دشمن — بود آسان براه شیعیانم
دل ذاکر چرا زینغم نسوزد — که او باشد یکی از چاکرانم

زبانحال حضرت رضا علیه السلام با اباصلت

ای اباصلت بیا ساعتی اندر بر من — از ره مهر و وفا باش دمی یاور من
زهر هارون لعین کار مرا کرده تمام — آتش انداخته اندر دل پر آذر من
کاش میبود طبیبی دم مردن بسرم — تا کند چاره درد دل پر آذر من
ای اباصلت برو زود در خانه ببند — که مرا نیست اینسی بجز از داور من
تا غریبانه بمیرم چو شه کرب و بلا — فرش بر چین و بیا جمع کن این بستر من
جان بلب آمده و مانده مرا چشم براه — تا بیاید تقی آن روح و دل و پیکر من
چون درین شهر کسی نیست مرا محرم راز — تا پیامی برد از من بسوی خواهر من
نامهٔ بهر خدا سوی مدینه بفرست — گو بآن خواهر معصومهٔ غم پرور من
خواهرا جای تو خالیست که از راه وفا — در دم مرگ بزانو بگذاری سر من

آرزو بود سوی قبله کشی پای مرا — یا ببندی زره مهر دو چشم تر من
وعدهٔ ما و تو دیگر بقیامت افتاد — در جنان خدمت جد و پدر و مادر من
امشب از بهر من ایذاکر اگر گریه کنی — در صف حشر بود اجر تو با داور من

زبانحال سید سجاد با یزید پلید

ای بیحیای ظالم غدار ای یزید — شرمی نما ز خالق جبار ای یزید
امروز غافلی و ندانی چه کردهٔ — با اهل بیت حیدر کرار ای یزید
ظلمی که کردهٔ تو با ولاد مصطفی — اینظلم کس نکرده بکفار ای یزید
مائیم آنکه آیهٔ عصمت بشان ماست — آن آیه را تو بردهٔ از یاد ای یزید
بزم شراب و مجلس نامحرم از کجا — باشد روا بعترت اطهار ای یزید
کرسی نشین ببزم تو نصرانی و یهود — برپا ستاده ام من بیمار ای یزید
روز جزا جواب خدا را چه میدهی — زینب کجا و کوچه و بازار ای یزید
کردی جفا و جور و ستم هرچه خواستی — زین بیشتر بما مکن آزار ای یزید
از داغ مرگ اکبر و عباس نوجوان — هستیم ما هنوز عزادار ای یزید
مستی بهانه میکنی و چوب میزنی — بر بوسه گاه احمد مختار ای یزید
باشد روا که ذاکر عاصی از این خبر — خونریزد از دو دیده خونبار ای یزید

در حال غریب و گریز بمصیبت موسی بن جعفر گوید

مباد درد بلائی چه ابتلای غریب — مگر که درد و بلا خلق شد برای غریب

کسی که درد غریبی ندیده در دوران — خبر ندارد از درد بیدوای غریب
غریب چون بغریبی سپرد جان عزیز — کنند جن و ملک گریه در عزای غریب
گمانم آنکه دل سنگ خاره آب شود — ز آتش دل سوزان ناله های غریب
بهر خرابه بود خاک تیره بستر او — بوقت خواب بود خشت متکای غریب
نه مونس و نه انیسی و نه مادر و پدری — که وقت مرگ ببندند چشمهای غریب
نه مادری نه معینی بوقت جان دادن — بسوی قبله کشانند دست و پای غریب
بغیر موسی کاظم که گشت زندانی — کسی بگوشهٔ زندان ندید جای غریب
کجا رواست بزنجیر از جفا بنهند — بپا و گردن و بازو و دستهای غریب
بحیرتم که مگر یک شکسته تابوتی — نبود در همه بغداد از برای غریب
کسی چو موسی جعفر غریب نیست مگر — غریب طوس شهید جفا رضای غریب
مدام ذاکر اندر غم غریبانست — که تا باو برسد اجر از خدای غریب

در کتاب عوالم از دعبل خزاعی مرویست که در ایام عاشورا رسیدم خدمت مولای خود علی ابن موسی الرضا علیهما السلام دیدم آنحضرت در میان اصحاب خود نشسته محزون چون مرا دید نزدیک خود جلوس داده فرمود ای دعبل دوست دارم که انشاء شعری در مرثیه جدم حسین ع کنی در این ایام که ایام حزن ماست ای دعبل کسی که بگرید و بگریاند در مصائب ما یکتن را اجر اوست بر خداوند ای دعبل کسی که بگرید چشمش در مصیبت و مصائبی که از اعدای ما بر ما فرود آمده خداوند بر میانگیزاند او را با ما و در زمرهٔ ما مبعوث میفرماید ای دعبل کسی که بگرید در مصائب جد من حسین البته خداوند گناهان او را معفو میدارد و او را میآمرزد و فرمود ای دعبل مرثیه کن حسین را چه تو چند زنده باشی ناصر و مادح مائی هرگز تقصیر مکن از نصرت ما چندان که توانا باشی تمام شد کلیات خزائن

جلد ششم خزائن الاشعار

در بیان عذر تقصیر و مناجات

خدایا بزرگی سزاوار تست
نیایش سزاوار دربار تست

تو آراستی نقش اعضای من
فراهم تو فرمودی اجزای من

تو چشم مرا واگشادی بسر
تو در بند اگر کج نماید نظر

از این پرده داری بس آزرده ام
مدپرده ام را اگر برده ام

مرا چشم روشن ز دیدار دار
بعین الیقینم سزاوار دار

الهی به بیچارگان چاره ساز
نیازم بتو ای ز کمن بی نیاز

نیارم ز خجلت بسوی تو راه
تهی دست و بدنام و نامه سیاه

گشا بر من از رحم راه گریز
که از تو گریزم بسوی تو نیز

تو خود آنچه باشد سزاوار کن
بشان خدائیت رفتار کن

خدایا مکن آنچه شایستم آن
تو خود آنچه شایسته کن چنان

چو در شان خود کردگاری کنی
همان به که رحمت گذاری کنی

بعالی وسافل کجا نام من
کجا پا گذارد سرانجام من

ازاینخار که کشتم بباغ امید
کل یاسمن بر نخواهد دمید

رحیما ازاین بنده پوزش پذیر
که بنود زپوزش مرا ناگزیر

تو این کوکب بخش بنما سعید
سیه نامه ام را تو بنما سفید

درحاجتم را بجود واگشا
منه حاجتم را بخلق ای خدا

سرافکنده ام از خجالت مکن
ز حاجت بخلقم حوالت مکن

از این لابه خاکمفشان دردمان
کزان خاک اکسیر کاری توان

بخود بین و اندر گناهم مبین
پناهم ده ای ارحم الراحمین

در بیان روایت ابن عصفور

روایتست حدیثی ز زادهٔ عصفور
که او بمقتل خود میکند چنین مذکور

که در مدینه یکی روز دختر زهرا
بحجرهٔ که در او داشت منزل و ماوا

برای صحت قیلوله ساعتی خوابید
دریچه که از او آفتاب می تابید

فتاده سایهٔ خورشید بر سر زینب
عرق نشست بر خسار انور زینب

گذشت از در آنحجره شاه تشنه جگر
فتاد دیده آنشه بصورت خواهر

چه آفتاب برآن روی ماه تابیده
مه چهارده در آفتاب خوابیده

بخواب بر ورق گل گلاب میریزد
ستاره بر ورق آفتاب میریزد

ز بسکه داشت محبت بخواهر آن ناشاد
ستاده بر سر او همچو سایه شمشاد

بدوش داشت عبائی ز پرنیان جلب
فکند زود عبا را بقامت زینب

که آفتاب نرساند بصورتش آزار
در آنمعامله زینب ز خواب شد بیدار

ستاده دید چو بالای سر برادر را
چو سرو سایه فکنده قد صنوبر را

بگریه گفت که ای مهربان برادر من
همیشه سایهٔ لطف تو باد بر سر من

امید دارم از الطاف خالق همچون
که از خجالت تو آورد مرا بیرون

گذشت مدتی زین قصه زادهٔ زهرا
شهید خنجر کین شد بدشت کربلا

شدند اهل حرمش اسیر قوم دغا
بقتلگاه رسیدند چون ز خیمه سرا

چو ناگهان نظر زینب حمیده سیر
فتاده برتن مجروح شاه تشنه جگر

که آفتاب بر آن جسم پاک تابیده
کفن همیشه بهارش بخاک خوابیده

بدشت کربلا از حرارت خورشید
ز زخمهای حسین خون تازه میجوشید

بیادش آمد از خواب خویش ناگه مضطر
بگریه گفت که ای خاک عالم بر سر

تو ئی که سایه فکندی بصورت زینب
عبا ز مهر فکندی بقامت زینب

بگو چگونه تلافی کنم برادر جان
که سایه بر سر تو افکنم در این میدان

نه چادری که بدان منع آفتاب کنم
نه معجری که بزخم تنت حجاب کنم

ببین چگونه اسیرم بدست قاتل تو
ستاده ام بچنین حال در مقابل تو

دلم شکسته و دستم بر یسمان بسته
سرم شکسته و بازو ز کعب نی خسته

بزرگوار خدایا بحق این دو نفر
تو در گذر ز گناهان شیعیان یکسر

توسل بامیر المؤمنین علیه السلام یا علی ادرکنی

بتن تا بود نیمه جانم علی جان
برایت مدیحت سرایم علی جان

علی گو علی جو چه دنیا و عقبی
بود تا ز نام و نشانم علی جان

چه در وقت امکان چه در دادن جان
مدام است ورد زبانم علی جان

چه افتم چه خیزم چه اندر گریزم
بمدح تو گوهر فشانم علی جان

چه هستم چه بستم چه رستم چه مستم
ز هستی خود بی گمانم علی جان

بخاک ار سپارندم ای شاه شاهان
بجز نام نیکت ندانم علی جان

سؤال ار نمایند از دین و کیشم
بلب جز ولایت ندارم علی جان

چو فرد از خاک لحدم بر آرم
ز نعت و ثنایت بخوانم علی جان

نه میلم بخلد و جنان است و رضوان
تو رضوان و خلد و جنانم علی جان

نه میلم بجنات و انهار و کوثر
تو ئی کوثر و هم مکانم علی جان

دلا تا علی هست غم از چه داری
پناهی بجز تو ندارم علی جان

تو کامل تو اکمل تو عالی تو اعلا
همین است ذکر و بیانم علی جان

تو عالی تو دانی تو طیب تو طاهر
بزیر لوای تو اندر امانم علی جان

تو مولا تو صاحب تو سید تو سرور
تو ئی سرور سرورانم علی جان

گدای تو را کی ز حاتم تمنا
گدای تو شاه جهانم علی جان

نه شوق چمن دارم و سبزه و گل
تو ئی سبزه و گلستانم علی جان

اگر بند بندم ز هم بگسلانند
ز مهر تو دل نگسلانم علی جان

لنا بعد محمد نبی مکرم
وصیی بجز تو ندانم علی جان

شرافت همین و سعادت همین بس
بخوانی گر از دوستانم علی جان

ندارم بجز تو بکس چشم احسان
باحسان تو شادمانم علی جان

تجدید مطلع در مصیبت اباعبد الله علیه السلام

ولی از جفای یزید جفا جو
برایت همی خونفشانم حسینجان

ز لطف حسین و ز احسان آنش
بحیرت من از ساربانم حسینجان

که لعنت بر آن ساربان دغاباد
که میگفت از شیعیانم حسینجان

گهی نالم از داغ عباس و قاسم
هم از اکبر نوجوانم حسینجان

چو یاد آیدم حلق بی شیر اصغر
از آن تیر کین در فغانم حسینجان

چو یاد آیدم بی قراری لیلا
که گوید جوانم جوانم حسینجان

چو یاد آیدم بیکسی های زینب
ز غم آتش افتد بجانم حسینجان

امان از اسیری کلثوم وزینب | | ازاین داغ سوزد روانم حسینجان
کجا زینب واین همه رنج ومحنت | | مرا بود کی این گمانم حسینجان
کجا جسم بیمار وبند سلاسل | | شب وروز اندر فغانم حسینجان
نشد جان ببازد بپای تو محمود | | بود این دوبیت ارمغانم حسینجان

ترجیع بند در منقبت واستغاثه بامیر المؤمنین

ای والی ملک وملت ودین | | ای نایب خاتم النبیین
ای داده رواج شرع انور | | ای از تو فروغ دین وآئین
ارکان شریعت از تو محکم | | آداب طریقت از تو تعیین
در منزل جحفه زامر ایزد | | گردید امارت تو تعیین
رکن وحجر وصفا وزمزم | | از مولدتست یافت تزیین
از حشر وصراط نیست باکم | | هستی چو تو هادی مضلین
ای صهر نبی امام برحق | | ای قائد زمره محبین

خواهم طلبی مراز احسان
شاید که بکوی تو دهم جان

ای شاه بنجف فدای نامت | | جبریل امین کمین غلامت
ای گشته کمان قدنه افلاک | | در درگه تو پی سلامت
هر صبح پی طواف کویت | | خورشید تنق کشد زبامت
شد مولد تو مطاف حجاج | | جانها بفدای این مقامت
موسی ارنی چو گفت در طور | | مدهوش فتاد از کلامت
مهر تو نهفته در دل خویش | ۲۳۲ | بنها دلب ار کسی بجامت

بغض تو بسینه هر که دارد | | در حشر کشد بسی ندامت

خواهم طلبی مراز احسان
شاید که بکوی تو دهم جان

ای مظهر کردگار بی چون | | ذات تو منزه از چه وچون
کس پی نبرد بکنه ذاتت | | اندر صفت تو عقل مفتون
عشاق تو در بوادی عشق | | دیوانه فتاده همچه مجنون
قدر تو برون زفهم ادراک | | جاه تو زحد ووصف افزون
پهلو زده کوی تو بکعبه | | کشتی تو در آن زمین چه مدفون
چون زائر تو ندیده گیتی | | چون روضه تو ندیده گردون
در آرزوی زیارت تو | | گردیده دلم چه کعبه خون

خواهم طلبی مراز احسان
شاید که بکوی تو دهم جان

ای نور خدا ازرخ تو تابان | | وی مشعل مهر تو فروزان
کس چون لب لعل نازنینت | | نادیده عقیق در بدخشان
نشنیده کسی چو عارفی تو | | خورشید فلک شود درخشان
بیخود شدی وز پا فتادی | | گر روی تو دید ماه کنعان
من باچه زبان تو را ستایم | | حق گفته ثنای تو بقرآن
ای آنکه در استانه تو | | جبریل بود کمینه دربان
تا چند ز اشتیاق کویت | | از سینه برآرم آه وفغان

خواهم طلبی مراز احسان
شاید که بکوی تو دهم جان

ای آمده لافتی بشانت — در جنگ احد زایزه پاکت
در کنه تو عاجز است اوهام — در ذات تو قاصر است ادراک
از بعد نبی امام هادی — حاشا که بود بخلق الاکت
بدخواه تو در جهان نباشد — جز ملحد و نابکار و ناپاکت
اندر طلب تو عاشقانت — دیوانه صفت فتاده بر خاک
از فرقت کوی تو سرشکم — هر دم چکد از دو چشم غمناکت

خواهم طلبی مرا ز احسان
شاید که بکوی تو دهم جان

ای آمده هل اتی بشانت — میکال غلام آستانت
ای صاحب منبر سلونی — عالم همه واله بیانت
ای آنکه بوقت کسر اصنام — بر دوش نبی بدی مکانت
ای آنکه عدو ز بیم آرد — رو سوی جهنم از سنانت
ای آنکه بروز رزم رستم — در زلزله افتد از کمانت
تو قاسم رزق در همه عمر — جز قرص جوی نبود نانت
تو واقف رازهای پنهان — من عاشق چهرهٔ نهانت

خواهم طلبی مرا ز احسان
شاید که بکوی تو دهم جان

ای زوج بتول پاک اطهر — ای بر همه خلق میر و رهبر
گر خلقت فاطمه نبودی — بهر تو نبود جفت و همسر
هرگز بندی نشان ز ایمان — گر خلقت تو نکرد داور
ای آنکه بزور بازوی خویش — کندی در آهنین ز خیبر
رو کن سوی کربلا زیاری — ۲۳۴ — بر حال حسین خویش بنگر

با حالت زار و جسم افگار — گردید قتیل شمر کافر
بی غسل فتاده در بیابان — صد پاره تنش چو ماه انور

خواهم طلبی مرا ز احسان
شاید که بکوی تو دهم جان

ای قدوهٔ دین امام ابرار — از تربت خویش سر برون آر
در ماریه کن نظر زمانی — با حالت زار و چشم خونبار
بنگر که چها رسید از کین — بر عترت آن شهید بی یار
اکبر طرفی فتاده بی سر — لیلی ز غمش شده دلفگار
یکسو علی اصغر صغیرش — چون غنچهٔ ناشکفته شد خوار
عباس و حبیب و عون و قاسم — گردید قتیل تیغ کفار
در ماتم شان سرشک جاری — گردید ز چشم سید زار

خواهم طلبی مرا ز احسان
شاید که بکوی تو دهم جان

نوحه سینه زنی در شب قتل امیر المؤمنین ع

شیعیان امشب بپا غوغای محشر میشود — دامن محراب تر از خون حیدر میشود
دارد باغ جنان آقای قنبر میشود — از صدای واویلا گوش فلک کر میشود

در عزای مرتضی — با دو چشم پر بکا
افگند شال عزا — گردن خود مجتبی

آه و واویلا که از جور سپهر حیله باز — ۲۳۵ — در میان مسجد کوفه بمحراب نماز

بر سر سجاده طاقت زتیغ جانگداز | کشته امشب صاحب تیغ دوپیکر میشود

میکند با شور و شین | شاه مظلومان حسین
بهر فخر عالمین | نور شمس مشرقین

امشب از شمشیر ابن ملجم شوم لعین | می شکافد تارک ماه امیر المؤمنین
امشب از قتل شهنشاه نجف اندر زمین | واژگون از بار ماتم عرش اکبر میشود

زینب از قتل پدر | جامه نیلی ببر
میزند هر دم بسر | بر علی خیر البشر

میکند عباس روی نعش بابش نوحه گو | گریه از بیداد ابن ملجم بی آبرو
امشب از جور و جفای کرکس ظلم عدو | عندلیب باغ دین بی بال و پر میشود

آه در عرش برین | میکند روح الامین
گریه بر این و بدین | کو امیر المؤمنین

آه و ویلا که از جور سپهر کج مدار | شد بمحراب عبادت کشته شاه تاجدار
بعد قتل ساقی روز جزا در روزگار | منبر خیر البشر بی زیب و زیور میشود

کو امیر المؤمنین | شهریار ملک دین
کو شفیع المذنبین | رحمت للعالمین

ابن ملجم زد چو اندر کوفه از راه جفا | تیغ زهر آلوده را بر تارک شیر خدا
در عزای ابن عم مصطفی شال عزا | امشب اندر گردن سبط پیمبر میشود

از ره جور و ستم | کشته شد فخر امم
بی سپاه و بی حشم | زد بخلد امشب علم

زایرا کن گریه امشب همچو باران بهار | در عزای پیشوای دین و شیر کردگار
چونکه دانم نور چشمانش شه گلگون سوار | شافع جرم تو اندر روز محشر میشود

قتل فخر عالم است | این مصیبت اعظم است
بسته گردون علم است | کفر ایمان توام است

بیان اعتراف بتقصیر و گریز بمصیبت شهداء در شب عرفه

بیا سحر که من از چشم اشکبار بنالم | زنم دو پر ببر هر دم خروس وار بنالم
بیا سحر که دمادم ز بار جرم و معاصی | قد خمیده و با حالت فکار بنالم
بیا سحر که در توبه باز و فضل خدایش | ز کرده های بد و جرم بیشمار بنالم
بیا سحر که گناهان خویش در نظر آرم | در سرای رحیم است و زار زار بنالم
بیا سحر بدری کو نه حاجب است و نه دربان | زبان بعجز گشایم چه شرمسار بنالم
بیا سحر که بموی سپید هست امیدی | بروی دست دهم جلوه نزد یار بنالم
بیا سحر که در ایندم خوش است استغفار | روم بدرگه معبود کامکار بنالم
بیا سحر که کنم روی ببارگاه عطایش | در سرای امید و امیدوار بنالم
بیا سحر بدرش خمسه را شفیع نمایم | چرا نبرده شفیعی که هشت و چار بنالم
بیا سحر که بحال حسین و اکبر ناشاد | چو شمع سوزم بر آن بزرگوار بنالم
بیا سحر که بیاد حسین و پیکر عباس | بریزم اشک و چو شخص گزیده مار بنالم
بیا سحر که ز داغ اسیری زینب | بر آن مخدره تا عرصه شمار بنالم

بیا سحر که بسان سکینه از غم اصغر
بیا سحر بجوانی و نامرادی اکبر
بیا سحر که چو شمع سیاه حجله قاسم
بیا سحر که بیاد خزان گلشن طاها
بیا سحر نظری کن بناتوانی محمود

بیاد خنجر آن طفل شیر خوار بنالم
ز رنج و محنت لیلای داغدار بنالم
بر آنذو دست زخون گلونگار بنالم
چو جغد سوخته بر لیل تا نهار بنالم
بگلستان رسالت هزار وار بنالم

نوحه زبانحال رقیّه خاتون در خرابه شام

ای پدر جان ببین خوار و زارم
هجر تو برده از دل قرارم
ای پدر جور ایّام دیدم
سیلی شمر بدنام دیدم
گه بر اشتر سوارم نمودند
از جفا سنگ سارم نمودند
گاه با تازیانه زدندم
گاه در بزم عدوان کشندم
کی جدا کرده از تن سر تو
ای بمیرد ز غم دختر تو
گر بمیرم ز هجرانت ای سر
نه پدر دارم و نه برادر
من که مردم ولی زار و نالان

کنج ویران غریب و فگارم
ای پدر جان امان از یتیمی
شور و هنگامه شام دیدم
ای پدر جان امان از یتیمی
خوار در هر دیارم نمودند
ای پدر جان امان از یتیمی
گاه در کنج ویران برندم
ای پدر جان امان از یتیمی
در کجا شد بگو پیکر تو
ای پدر جان امان از یتیمی
وقت مردن من زار مضطر
ای پدر جان امان از یتیمی
کنج ویرانه هم چون غریبان

مدفنم شد در این شام ویران
ای پدر جان امان از یتیمی

نوحه سینه زنی زبانحال رقیّه خاتون در خرابه شام

از شه تشنه لبان طفلی در شام خراب
با دل خسته و غم دیده و با چشم پر آب
در خرابه شبی از شدت غم رفت بخواب

بود در جمع اسیران دلش از درد کباب
برخ از سیلی و بر دست اثر ها ز طناب
دید رخسار پدر مهر صفت عالم تاب

گفت ای باب گرامی بکجا بودی تو
اندرین شهر مکر همره ما بودی تو

تا تو رفتی ز برم من ز غمت خوار شدم
وز گل روی تو چون دور شدم خوار شدم
شهر ها گشتم و بر هر سر بازار شدم

بی تو از زندگی خویش دل افگار شدم
در بیابان ز تعب مانده ز رفتار شدم
وز الم خسته و نومید ز رفتار شدم

خوب شد کامشب رخسار تو را دیدم من
گلی از گلشن وصل تو دمی چیدم من

ای پدر از غم هجر تو دلم پر خون بود
شوق دیدار جمالت ز بیان افزون بود
شکر لله که درین دهر دو روزی بودم

صبر من اندک و رنج و تعبم افزون بود
سیل اشکم بزمین طعنه زن جیحون بود
سر خود باز بخاک کف پایت سودم

امشب از دیدن روی تو بسی دلشادم
آن ستم ها و جفا ها همه رفت از یادم

ای پدر جان ز فراق تو سخن بسیار کنم
یا که از شامی و کوفی سخن آغاز کنم

ظلمشان با تو چه سان گویم و چون راز کنم
دفتر شکوه خود از چه ستم باز کنم

از مدینه بسوی کوفه چو کشیدیم روان
ای پدر بودی از لطف تو بودم بسامان

گاه در هودج و گاهم بر اپرده مکان
تا تو رفتی ز نظر خوار شدم در دوران

عوض خیمه و هودج پدر از ظلم خسان
گاه در پشت شتر گه به بیابان بفغان

سیلی شرگهی روی مرا منجر گردد
تا زیانه بسرم گر عوض چادر بود

عمه جان باب من امشب ز کجا آمده بود
جلو قافله یا خود ز قفا آمده بود

یا باین شهر مگر دیدن ما آمده بود
یا بپرسیدن احوال شما آمده بود

الله الله که در این غم چه بجا آمده بود
بالله ای عمه که از راه وفا آمده بود

نوحه سینه زنی در هر شب جمعه

در هر شب جمعه تا بمحشر
گریم ز غم حسین بی سر

در ماتم نور چشم حیدر
پیوسته زنم بسینه و سر

بیکس و معین | با عطش قرین | شاه بی قرین | سرو باغ دین

تا انجمن سپهر برپا است
سودای حسین بر سر ما است

این شور که در جهان هویدا است
از سبط نبی پیمبر ما است

شاه کائنات | فخر ممکنات | آفتاب ذات | چشمه حیات

اندر غم سرور دو عالم
ای دیده مباش خالی از غم

در تعزیه اش دلا دمادم
بر چهره فشان سرشک ماتم

در غم حسین | کشته سنین | شمس شرقین | نور مغربین

ای دل ز غم حسین خون شو
ای جان ز جسم من برون شو

ای خانه صبر و اژگون شو
ای طاق سپهر سرنگون شو

بهر شاهدین | خسته حزین | شاه متقین | خسرو شهین

ای باغ بهشت بی ثمر شو
ای شمس نیر منکدر شو

ای کوکب سعد بی اثر شو
ای حسرت من زیاد تر شو

شاه تشنه کام | شافع انام | کشته طلام | لامکان مقام

ای دیده دیگر چه میکنی پاس
خون ریز برای اشرف ناس

شد قامت من خمیده چون دال
در ماتم شاهزاده عباس

بیکس و وحید | خسته وطرید | کشته سعید | خسرو شهید

تا دست ز پیکرش جدا شد
در خانه دین شکستها شد

طوبا ز رعونتش صفا شد
خونبار زمین و هم سما شد

نور کبریا | سبط مصطفی | شاه سرجدا | جسم مرتضی

در تعزیه علی اکبر
ریزم شب و روز خاک بر سر

از واقعهٔ علی اصغر

شاه تاج ور | سرور بشر | شاه نامور | تن جدا ز سر
پر ناله کنم سپهر اخضر

ای دل بعزای قاسم زار
در ماتم آن شهید افکار
نشین نفسی ز ناله بی کار
از دیده بریز اشک گلنار

کشته ستم | غرق بحر غم | سرور امم | آسمان حشم

از محنت و ابتلای سجّاد
از چرخ ز گردش تو بیداد
در دهر مباد خاطری شاد
ای دور سپهر از تو فریاد

شاه تشنه کان | نور قدسیان | شمع لامکان | کشته سنان

از زینب دلفکار و محزون
تا هست مدار دور گردون
چون شرح کنم حدیث او چون
ریزم ز غمش سرشک بیچون

شاه باوفا | کعبهٔ عطا | جنّت العلا | سرّ انما

کلثوم که اشرف بنات است
چون فاطمه نور کاینات است
ذکر غمش آیت نجات است
هم مظهر ذات و هم صفات است

نور ذو الجلال | معدن کمال | مظهر جلال | شمس بی زوال

فریاد ز جور اهل کینه
از محنت آن مه مهینه
بر حالت غربت سکینه
هر لحظه زنم بسر و سینه

شد ز کین شهید | بیکس وحید | سرور شهید | جنجرش برید

در ماتم سرور شهیدان
صادق شب و روز اشک ریزان
بخشد گنهش خدای رحمن
اندر صف حشر بر شهیدان

شاه اکرم است | بحر اعظم است | کهف عالم است | کاشف غم است

نوحهٔ سکینه زنی ز بانخال سکینه در هنگام میدان رفتن امام

چو سلطان دین شد بمیدان روان
سکینه بدنبالش آمد دوان

بصد آه و افغان گرفتش عنان
بگفتا که مرکب تو آهسته ران

ببین حال زار مرا ای پدر

پدر ز زندگی بعد تو مشکل است
ببین ناقهٔ صبر من در گلست

غم هر دو عالم مرا در دلست
ولی حیف کین ناله بیحاصل است

ببین حال زار مرا ای پدر

پدر بعد تو یاور و یار نیست
بما یک نفر یار و غم خوار نیست

با هل حرم یک هوادار نیست
بجز عابد زار بیمار نیست

ببین حال زار مرا ای پدر

نظر کن پدر جان بچشم ترم
بکش دست از مرحمت بر سرم

پس از تو برد شمر دون معجرم
ز غبغب سیلی از کین رخ انورم

ببین حال زار مرا ای پدر

شه دین چه گفتار او را شنید
چه جان اندر آغوش او را کشید

چه غنچه لب لعل او را مکید
بگفت ای شده از پدر ناامید

بکن صبر در هر بلا دخترم

پدر در بلا شور و غوغا مکن
چه غنچه گریبان خود وا مکن

پریشان ز غم گیسوانها مکن
در این دشت آشوب برپا مکن

بکن صبر در هر بلا دخترم

مریز اشک غم آنقدر بر بصر
مزن راه خود بر دل من شرر

ازاین بیش شما مرا خون بجگر
کنی گر به بسیار بعد از پدر

بکن صبر در هر بلا دخترم

ز مرگ علی اکبر گل عذار
شده دیده ام همچو ابر بهار

دیگر زندگی من نیاید بکار
نما پیشه خویش صبر و قرار

بکن صبر در هر بلا دخترم

سکینه چه من بگذرم از جهان
شود پیکرم در یم خون طپان

زند بر سنان راس پاکم سنان
مبادا کشی از دل آه و فغان

بکن صبر در هر بلا دخترم

تو بعد از پدر خوار و مضطر شوی
گرفتار این قوم کافر شوی

سوی شام با دیده تر شوی
بر پور هند ستمگر شوی

بکن صبر در هر بلا دخترم

ببزم یزید پلید دغا
به بینی سرم را بطشت طلا

گشند بر لبم چوب کین آشنا
مبادا کشی از دل افغان و آه

بکن صبر در هر بلا دخترم

چه گفتار سلطا مذین کرد گوش
سکینه بر آورد از دل خروش

شده سید زار محزون خموش
برون شد ز جانها همه صبر هوش

بکن صبر در هر بلا دخترم

خطاب سکینه خاتون بنعش برادر علی اکبر

سکینه گفت که ای نوجوان برادر من
فدای قد تو ای شاهزاده اکبر من

بقامتی که صنوبر خجل ز گلشن بود
ز ظلم و کینه فکندند در برابر من

امید بود مرا از تو ای برادر جان
بری بشهر مدینه ببزد خواهر من

فتاده چون قد سروت ز تیشه اعدا
فلک فکند ز سرکت سیاه بر سر من

خدای صبر دهد از غم تو لیلا را
تو را چسان نگردای یگانه گوهر من

چو تیر متقدون ز دز کینه بر سر تو
رضا بدم که زند تیغ کینه بر سر من

چو تشنه کام بریدند سر ز پیکر تو
رضا بدم که ببرند سر ز خنجر من

بخاک و خون چو فکندند پیکر تو زکین
رضا بدم که بخون بفکنند پیکر من

چو ماه انور رویت ز کینه پر خون شد
چرا بخون نکشیدند روی انور من

بخون طپید چو آهوی مشک و عنبر تو
نگشت غرقه بخون از چه موی عنبر من

ندانم آنکه چگویم جواب صغری را
سوال گر بنماید چه شد برادر من

چرا نمردم و دیدم که این قد رعنا
چو سرو ناز فتاده است در برابر من
امیدوار چنانم که ساقی کوثر
کند خطاب که محمود گیر ساغر من

مکالمه زینب خاتون با سید الشهدا نوحه سینه زنی

گفتا بزاری زینب غمدیده با افغان
کی محرم ما بیکسان ایشاه مظلومان
خواهر بقربانت شود یکدم مرو میدان
از فرقتت نالم ز دل با سینه سوزان
ای نور چشمان ترم ای صید مجروح حرم
ای خسته قوم ظلم ای بسته دام ستم
جمع پریشانرا مکن تو بیسر و سامان

گفتا بحسرت شاهدین کای غمزده خواهر
وقت جهاد آمد کنون شد فرصتم یکسر
گفتا نظاره کی کنم بر منظرت دیگر
گفتا که باشد وعده گاه اندر صف محشر
گفت ای انیس خستگان
ایداور سرگشتگان
ای سرور لب تشنگان
جمع پریشانرا مکن تو بیسر و سامان

نالان برآورد از جگر فریاد و واویلا
گفت از ره درماندگی یارب و واغوثا
افکند از آه و فغان در نه فلک غوغا
جن و ملک شد از غمش آشفته و شیدا
گفت ای خدیو ملک جان
ایجان جانهای جهان
ای خضر راه گمرهان
جمع پریشانرا مکن تو بیسر و سامان

گفتا بجنت میروی ایشاه با تعجیل
ایصورت آیات حق وی معنی تنزیل

در وصل باب وجد رسی یکدم مکن تعجیل
برگو ز کید و کینه این فرقه تذلیل
ای کشته از ظلم و جفا
لب تشنه مذبوح از قفا
سر داده در راه خدا
جمع پریشانرا مکن تو بیسر و سامان

گفتا که یکدم مهلتی ای خسرو خوبان
تا با تو گویم راز دل از سینه سوزان
گفت ای شه گلگون کفن
گفت ای غریب بیوطن
ای خسته رنج و محن
گفت ای شه بی غمگسار
اندیشه هجر تو زار
رفت از دلم صبر و قرار
جمع پریشانرا مکن تو بیسر و سامان

گفتا که ترسیدم همی از فرقتت ایجان
گفتا که گردم عاقبت دور از برت نالان
گفت از وداعی بوسمت تا خنجر عطشان
گفتا که بوسد ایندمش خود خنجر بران
گفت ای شهید ممتحن
گفت ای امام مؤتمن
ای نور پاک ذوالمنن
جمع پریشانرا مکن تو بیسر و سامان

گفت ای مریض درد عشق حالت بگو چونست
گفتا مپرسا که از غمش دلم پر از خونست
گفتا بمیدان میروم بس شوقم افزونست
گفتا دو چشمم در رهش چون رود جیحونست
گفت ای شه گلگون کفن
گفت ای غریب بی وطن
ای خسته رنج و محن
جمع پریشانرا مکن تو بیسر و سامان

گفت ای بجان و دل خلیل حضرت جانان
گفتا خراب از هجرتت خود کعبه ایمان
گفتا ذبیح آسا روم خوش با دل شادان
تا در رضای عشق حق گردم ز جان قربان
گفت ای امام مهتدین
ای پیشوای مقتدین
ای حجت روی زمین
جمع پریشانرا مکن تو بیسر و سامان

گفتا که یکتن چون کنی ای بیکس و یاور
با صد هزاران دشمن خونخواره کافر
گفتا مخور اندوه این ایخواهر مضطر
دارم ز فرط اشک و آه من یکجهان لشکر

گفتا خروشان بافغان | با غصه وغم تو امان | با سوز و ناله او زجان

جمع پریشانرا مکن توبمیر وسامان

گفتا که عطشان میروی ای سبط پیغمبر | ای شافع روز جزا ای ساقی کوثر
گفتا که از بیداد خصم ملحد کافر | سیراب کردم اینزمان زآب دم خنجر
گفت ای اسیر مشرکین | ای کشته شمشیر کین | ای با مصیبتها قرین

جمع پریشانرا مکن توبمیر وسامان

شاها کمینه بنده ات ریزد همی از غم | خون دل اندر حسرتت با دیده پرنم
افسرده دل از محنت آشفته و درهم | روز و شبان از غصه ات منشسته در ماتم
رحمی باین دل خسته گان | گو بنده از بندگان | لطفی باین سرشکستگان

جمع پریشانرا مکن توبمیر وسامان

خطاب جناب زینب بکشته برادر نوحه سینه زنی

گفت زینب ببرادر چه شد کوکب تو | توشه تشنه لبانی چه شد منصب تو
سر نهادن بره دوست بدی مطلب تو | ای برادر بفدای سر تو زینب تو

از عطش چون گل پژمرده چرا شد لب تو

ای گل گلشن ایجاد خداوند غفور | روز و شب دیده من بود برویت منظور
ترسم از هجر غم ردی تو من گردم کور | ۲۴۸ | روز جا بر سر نی داری و شب جا بتنور

روز از روز تو میسوزم و شب از شب تو

رفتی و هیچ ندانی بمن از کین چه رسید | شمر معجر زسرم بر سر نعش تو درید
زینبت از تو نکرده است بجان قطع امید | گر روی کوفه اگر شام اگر بزم یزید

هر کجا میروی آید ز قفا زینب تو

رفتی و ریخت فلک خاک غمت بر سر من | تو نگفتی که پس از من چکند خواهر من
میزند از غم تو بر سر خود مادر من | از چپ و راست اگر تیغ زنند بر سر من

گاه از راست همی آیم و گاه از چپ تو

ای برادر کنم از داغ غمت خاک بسر | چون تن نازک تو پاره شد از تیغ شرر
ریزم از این غم و غصه بحسین خون ز بصر | حال کاندر سر نی سنگ زنندت بر سر

بعد از این تا چه کند چوب جفا بر لب تو

بی تو برخواهر تو زندگی دشوار شود | که بدست سپه ظلم گرفتار شود
دخترت را بنگر شهره بازار شود | عابدین پای برهنه بروی خار شود

زیر پای پسر سعد لعین مرکب تو

شیعیان گشته ز داغ شه لب تشنه ملول | بر سر و سینه زنند ای گل بستان بتول
کرده ام من بخدا ذاکری از مهر قبول | حمد را تا که شدم مادح اولاد رسول

سروران را بدل است آرزوی منصب تو

نوحه سینه زنی در شب یازدهم عاشورا

فاطمه بیا امشب دشت کربلا بنگر
شافع قیامت را بی سر از جفا بنگر

شمر بیحیا از کین پا نهاده بر صدرش
جا گرفته بر روی عرش کبریا بنگر

خنجر یگه دایم بود بوسه گاه پیغمبر
جای خنجر شمر کافر دغا بنگر

از پی علمدارش کن تفحص ای زهرا
هر دو دست او مقطوع پیکرش جدا بنگر

شبه جداد اکبر ابخوان مه پیکر
پاره پاره از خنجر سر ز تن جدا بنگر

یکدم از وفا زهرا کن نظر تو بر لیلا
خاک غم بسر ریزان گشته در عزا بنگر

از برای دامادش حجله گه بپا کرده
شد عروسیش ماتم خون بکف حنا بنگر

بعد قتل فرزندت شمر بیحیا از کین
آتش جفا بنهاد در خیمه ها بنگر

از سرادق عزت شد حریم او بیرون
رو بقتلگه گریان با دو صد نوا بنگر

زینب غمین چو دید جسم شاه دین بسیر
صیحتی بزد کز جان لرزه بر ملا بنگر

یکطرف نگر لیلا بر سر علی اکبر
در بغل چه جا نذارد شبه مصطفی بنگر

ایضاً نوحه سینه زنی طیب الله نفسه

ماتمیان موسم ماتم رسید
باز ز نو ماه محرم رسید

اهل طرب عشرت شادی گذشت
درد و بلا و الم و غم رسید

اول در دو بلا است | فصل بهار عزا است | موسم حزن و بکا است

بهر عزا گشته مهیا سپهر
جامه سیه گشته ز خون شسته چهر

تیره ز غم گشته رخ ماه و مهر
روز عزا و شب ماتم رسید

بحر غم آمد بجوش | رفت بگیتی خروش | بر دز سر عقل و هوش | بر فلک نیل پوش

روز قیامت بجهان شد عیان
زلزله افتاد بکون و مکان

شد بفلک ولوله از خاکیان
غلغله تا سر عرش معظم رسید

خیل ملایک غمین | جمله بماتم قرین | چشم سپهر برین | رخته خون بر زمین

گشته چو دریا همه روی زمین
موج زند لطمه بچرخ برین

از موجی خیل ملک بر زمین
بسکه ز غم اشک دمادم رسید

آتش غم زد شرر | بر همه خشک و تر | اهل جهان بسر | خسته و خونین جگر

خرمی دل همه پژمردگی
عیش عزا خو شدلی افسردگی

راحت جان رنجه دل و خستگی
ناوک غم بر دل عالم رسید

از غم شاه جهان | سرور لب تشنگان | پادشاه انس و جان | سید اهل جنان

قوت محبان همه لخت جگر
آب زلال همه اشک بصر

خواب همه ناله ز شب تا سحر
روز جهان را شب او هم رسید

چشم جهان خون گریست دیده گردون گریست
دجله و جیحون گریست عاقل و مجنون گریست

رنج بتن تن به الم تو امان
رنجه شده جان ز تن و تن ز جان

روح ز جسم آمده بر لب روان
چون غم آن روح مجسم رسید

آه که آن جسم پاک | گشته ز تیغ هلاک | غنچه صفت چاک چاک | غرقه بخون روی خاک

مانده بدهر همچو فلک جاودان
پشت خم از بار ندامت گران

بسکه از او تیر ستم پر ز نان
بر تن آن شاه مکرم رسید

از غم آن شهریار | دل شده پر از شرار | رفت ز جانها قرار | چشم جهانست فگار

نوحه سینه زنی زبانحال مادر حضرت قاسم

مگر ایجوان فغانم بدلت اثر ندارد
دل من زغصه خونشد دل تو خبر ندارد

دم رفتنت قاسم بعروس خود نظر کن
که امید باز گشتن کس ازاین سفر ندارد

بهوای باغ جنت تو گشوده پر و بال
بقفس فتاده مرغی چکند که پر ندارد

زنهال قامت تو ثمری نچیده ام من
مگر این نهال نورس زوفا ثمر ندارد

چو شکنج طرهٔ خود مشکن دل عروست
بجز اینکه مهرورزد گنه دگر ندارد

برو ایجوان بمیدان که زمانه را وفائیست
دل خصم بیمروت زخدا خبر ندارد

الف قدم که خم شد زغم وصالت امروز
چکنم که شام هجران زپیش سحر ندارد

تو حور باغ جنت ما سلسبیل و طوبی
من و نالهای زارم که یکی اثر ندارد

تو سرافکندی از پا بچه غم زسر گذشتی
که باختیار خود کس سر ترک سر ندارد

بوفات میرم ایجان تو مگو چه بیوفائی
زچه ره دو چشم مستت ببرم نظر ندارد

برسوم دلربائی نه رواست دل شکستن
مشکن دل غریبی که دلی ببر ندارد

تو گمان مکن که آهت بدلم اثر ندارد
تو مگوی از دل تو دل من خبر ندارد

بنما فغان وزاری تو عروس نازنینم
که باختیار خود کس سر اینسفر ندارد

بغم شه شهیدان زسر و زجان گذشتم
که دل گرفته پرواز خدنگ پر ندارد

همه زهر خورده پیکان چو طپد حرم بمیدان
چکنم که نخل حرمان به ازاین ثمر ندارد

زشکستن دل تو دل من چنان شکسته
که بغیر طره تو کس ازاین خبر ندارد

روم ایزمان بمیدان که وفا کنم بجانان
که کس گذشته ازجان زکسی حذر ندارد

شده وعده من و تو بهشت دیگر امروز
شب هجر تا قیامت به ازاین سحر ندارد

نه بجو رود باغ و جنت نه سلسبیل و طوبی ۲۵۲
بجز ازرخ تو دیدن بکسی نظر ندارد

چو زپا درافتم ایدوست بسرم گذر کن آنم
تو زپا فتاده ام بین که فتاده سر ندارد

بوفات میدهم جان تو مگو که بیوفائی
دل پاره پاره من بجز از تو سر ندارد

نوحه سینه زنی در ورود اهل بیت بشام

آه از آن ساعت که شد وارد شام ازرکین
زینب غمزده با اهل حرم زار و غمین

اهل بیت شه لب تشنه شدند بابت و تاب
وارد شام خراب
زینب غمزده با اهل حرم چشم پر آب
اشکریزان چو سحاب

ای فلک شو تو خراب
این چه ظلم است و عقاب

شد چو زینب زجفا طعنه اینقوم دغا
ای فلک تا بکجا
اهلبیت نبوی شهره بازار شدند
جملگی خوار شدند
چون اسیران تتاری همه بسته بطناب
جمله در بزم شراب
زادهٔ هنده نشسته بسر کرسی زر
تکیه بر بالش پر
ایستاده ببرش زینب و کلثوم و رباب
ایفلک شو تو خراب

زادهٔ هنده نگر
تکیه بر بالش پر
نبدش هیچ خبر
از خداوند بشر

تکیه بر کرسی زر کرده نصاری و یهود
فلک این ظلم چه بود
ایستاده تن تب دار زکین بر سجاد
داد ازاین ظلم و عناد
پس طلب کرد زحضار سر شاه شهید
اندر آن بزم یزید
پیش چشم پسر فاطمه شد مست و خراب ۲۵۳
ای فلک شو تو خراب

مست چونکشت یزید آنسگ بیشرم و ادب — خیز ران را زغضب
زد بر آن لعل لب آنکافر بیدین دغا — گفت از روی عنا
چونکه جد تو نموده است بما خمر حرام — آن شهنشاه انام
زین سبب گشته ترا جای در این بزم شراب — ای فلک شو تو خراب

زینب زار چو دید — زادهٔ هنده یزید
بر لب شاه شهید — چوب بیداد کشید

جست از جا زغضب گفت با و زینب زار — کی لعین دست بدار
بر لب تشنهٔ او چوب جفا را تو مزن — بی حیا در بر من
بوسه بر این لب و دندان زده هر صبح و مسا — پدرش شیر خدا
کز جفای تو شد این لعل لب او خون سیراب — ای فلک شو تو خراب
ای یزید این سر بریده بود مسند رسول — که تو ای شوم جهول
میهمانش بنمودی بصف کرب و بلا — اندر آن دشت بلا
ای یزید این لب لعلیست که بد قوت بتول — فاطمه دخت رسول
از چه رو چوب زنی بر لبش از روی عتاب — ای فلک شو تو خراب

بر لبش چوب مزن — بی حیا در بر من
تو بر این لعل دهن — دل زهرا مشکن

ای یزید این سر بریده که در طشت طلاست — زینت عرش خداست
کی بر این لعل لب چوب جفای تو رواست — ای زنازاده خطاست
ای زنازاده نه این سر پسر شیر خداست — مادرش خیر نساست

که زنی چوب بر این لب تو ایا نسل کلاب — ای فلک شو تو خراب

داد و فریاد نگر — شامیان شاد نگر
ظلم شداد نگر — جور و بیداد نگر

باد و صد شیون و شین خونفشانم ز دو عین — برشه بدر حنین شافع است بر ثقلین
ظلم شداد نگر — شامیان شاد نگر

نوحه سینه زنی در عبور اهلبیت از قتلگاه

تا کشته شد از کینه شه یثرب و بطحا — بنهاد مخالف چو شرر در حرمش پا
بس دست و دل از کف شدگان بار بستند — پشت علی از بار سلاسل بشکستند
جان و دل احمد چو دل فاطمه خستند — بردند سوی شام غم آن عقد ثریا
آن قافله را راه چو بر قتلگه افتاد — از شیونشان در دو جهان غلغله افتاد
سیاروش از چرخ زجمازه مه افتاد — گردید در آن گلشن غم تعزیه برپا
ناگه نظر زینب بیچارهٔ مضطر — افتاد بصد چاک تن پاک برادر
رو کرد پس آنگه بسوی قبر پیمبر — شرح غمش از خون دل آورد بدانشا

کاین نوح بخون غرقه ترا نور دو عین است — در لجهٔ طوفان غم افتاده حسین است

این خشک لب و خسته دل و زار و پریشان — این بیکفن افتاده در این دشت بیابان
این نخل گل آورده گل از ناوک پیکان — در مزرعه دین تو بودی چمن آرا

این گلبن پژمرده ز بستان تو باشد
این لاله پر از داغ گلستان تو باشد
این غنچه بشکفته ز گلزار تو باشد
کز دود دلش شعله ماتم شده افشا
لختی چو غم از سینه پر درد برون کرد
از ناله خود حال دل خویش عیان کرد
نالید زمین پس ز غمش ناله زمان کرد
پس برد شکایت بسوی روضه زهرا

کی مادر دلخسته تو بر ما نظری کن
از شفقت و رحمت تو بما یک گذری کن

این سر که بتن رونق خورشید شکسته
وین تن که بگل چون مه صد پاره نشسته
این نخل که بر خویش گل تعزیه بسته
سرو سهی تو است که افتاده بصحرا
گیسوی حسین تو بخونش شده رنگین
حال دل صد چاک وی از لخت جگر بین
یکدم به برش همچو من غمزده بنشین
کافتاده بخون بیکس و بی یاور و تنها
پس شد بسر نعش برادر بشکایت
بیداد و جفا را بفغان کرد حکایت
کی خفته بخون جان و سر من بفدایت
چون سر ز تنت رفته عیال تو بیغما
در خاک تو را جسم و مرا روح ببر حیف
بی سر تو و بر پیکر من بودن سر حیف
بعد از تو مرا زندگی ای نور بصر حیف
کز کین فلکم کرده سوی شام مهیا
ای رفته ز درد تو قوام از کف دوران
درد و غم تو حال جهان کرد پریشان
یکدم ز کرم سوی اسیران نظری کن
از سوز ششان جوش فتاده بثریا

نوحه سینه زنی در شب عاشورا

امشب پیمبر در فغان حیدر ز مژگان خونفشان
زهرا ز غم بر سر زنان امت ز غم شیون کنان

فردوس و رضوان در عزا
با جمله حوران وای

امشب زنان در انقلاب زینب اسیر شیخ و شاب
فردا شود دنیا خراب بر اهلبیت بوتراب

جنت شود ماتم سرا
با جمله حوران وای

امشب عزیز مصطفی دارد بدل شور و نوا
فردا ز دست اشقیا سرها شود از تن جدا

افغان و واویلا
با جمله حوران وای

زینب در این شب میکند افغان و واویلا
یا رب و واغوثا دارد بدل شور عجب

از شورش فردا
از شورش فردا

گه میزند بر سینه سر گه خونفشان از چشم تر
کی شب نیائی تو سحر ترسم که گردم دربدر

افغان و واویلا
فریاد و واغوثاه

گه در دعا با ذو الجلال گه از اسیری در خیال
گه بهر اکبر در ملال افسرده جان و خسته حال

در اضطراب بهر قتال
افغان و واویلا

گاهی تسلی میدهد بر اهل پیغمبر
گه در مناجات و دعا با دیده های تر

بر چرخ شد زین واهمه
با جمله حوران وای

فریاد و واغوثاه
افغان و واویلا

فردا شود شرح ستم از خون شاه محترم
گردون کند ماتم ز غم روز سیاهی بر سرم

باجمله حوران وای		فرمادو واخوتاه	
امشب بشب زاری بود وقت عزاداری بود		در هر دلی زاری بود از دیده وخون جاری بود	
باجمله حوران وای		افغان دواویلا	

بمیدان رفتن حضرت عباس علیه السلام

چو آمد بمیدان بل باشکوه — خروشید دریا بلرزید کوه
کشید او چو شمشیر آتش فشان — زاعدا برانداخت نام ونشان
بهر حمله در جنگ پرداختی — سر از تن تن از سر بینداختی
بران فرقه نگذاشت راه گذر — بجز راه میشوم دار السقر
ز تیرش دل خصم را دوختی — در آتش تن خارجی سوختی
شد از ضرب دستش بدانديش وی — گریزان چو مور و ملخ پیش وی
فلک در تماشای آن پا بگل — ملایک ثنا خوانش از جان ودل
که این شیر از بیشه حیدر است — که تاج شجاعت ورا بر سر است
در آن لجه از جوشش آن نهنگ — قضا کوفت کوس وفلک طبل جنگ
ولی از غمش خواهران در حذر — برادر ستاده است با چشم تر
که گردون پذیرفته کار چیست — جهانی بمرگ که خواهد گریست
ولیکن غبار دل بیکسان — ز عباس دادی مصیبت نشان
قد شاه دین از غمش خم شده — دل خواهرش غرق ماتم شده

۲۵۸

نوحه سینه زدن زبانخال امام بربالین برادر ناکام ابوالفضل علیه السلام

چو شد عباس نام آور شهید خالق اکبر — ببالینش حسین گفتا برادر جان برادر جان
تو رستی از غم دنیا شدم من بیکس و تنها — در اینده شب پر از غوغا برادر جان برادر جان
چو کردم از وطن دوری دلم خونشد ز مهجوری — تو بودی بخرد لجوئی برادر جان برادر جان
حسین شد اندر اینصحرا ز داغت بیکس و تنها — اسیر لشگر اعدا برادر جان برادر جان
چه شد قدرسای تو کجا شد دستهای تو — فتاد از کف لوای تو برادر جان برادر جان
سکینه گر خبر گردد ز مرگت زار میگرید — دلش از غصه خون گردد برادر جان برادر جان
در امشب خصم دلشاد است بخواب راحت افتاده — ولی کلثوم ناشاد است برادر جان برادر جان
شکستی پشتم از رفتن ربودی قوتم از تن — غریبم من در این دشمن برادر جان برادر جان
پس از تو ای علمدارم چسان در خیمه روآرم — بنزد خواهرزارم برادر جان برادر جان
شود زینب ز غم مجنون ببیند گر تو را در خون — ز جور کوفی ملعون برادر جان برادر جان
نه بستی حجله اکبر ترا دیدم بخون اندر — ندارم زندگی دیگر برادر جان برادر جان
شب عیش علی اکبر تو بودی همدم و رهبر — ز هر شمعی تو روشنتر برادر جان برادر جان
بیا بنگر براحوالم که همچون مرغ بی بالم — شب تا بنگه تا سحر نالم برادر جان برادر جان
شود از من سئوالی گر چه شد عباس نام آور — چه گویم باد و چشم تر برادر جان برادر جان
چسان در خیمه روآرم بنزد دختر زارم — که از قتل تو خونبارم برادر جان برادر جان
مدینه کود کانت را ضیاء دیدگانت را — نمودند خوار ایشانرا برادر جان برادر جان
حسین را چاره کوته شد بچشمم تار عالم شد — ز مرگت خوار و مضطر شد برادر جان برادر جان

زبانحال مادر علی اکبر در بالین فرزندش

چو حسین بخیمه اطهرش بنهاد پیکر اکبرش — ز حرم برآمده مادرش بنوای گفت علی علی

۲۵۹

چه شد آن روان رسای تو شد تیره روی چو ماه تو
من و هجر و درد فراق تو بجهان مباد علی علی

شده طلعت مه تو بخاک شوم ایجوان ز غمت بلاک
که تو را بدان شده چاکچاک زره نفاق علی علی

برده تو مادر دلفگار شده پیر از غم روزگار
چکند ز غصه در این دیار که شدی شهید علی علی

علی ای توشمع شبانگهم تو انیس و مونس و همدم
من و بیکس و دیا غم نظری فکن تو علی علی

پدر تو بیکس و مینوا بفراق روی تو مبتلا
قد دی خمیده شد از جفا کشد آه و ناله علی علی

برو ای صبا بمدینه گو که شهید شد علی از عدو
بدل فگار پر آرزو نظری نما تو علی علی

دل من ز هجر تو غرق خون شد و بخت من ز تو وارگون
ز تو خیمه ام شده سرنگون ز ره فراق علی علی

شدی از برنج و غم و بلا برساندیم تو بکربلا
که شوم فراق تو مبتلا تو رها ز قید علی علی

دلم از نشاط تو شاد بود فلکم بحسرت دل فزود
که عروسی تو عزا نمود ز جفای کوفیان علی علی

نوحه سینه زنی در شهادت ابوالفضل

عباس علی بازوی شیر افگن حیدر
گفت این به برادر

ای تاج سرم حجة حق مظهر اعجاز
سازم تو سرافراز

غارت شده تاب من ای بیکس مضطر
زین قوم ستمگر

مه جلوه گر آمد | صبرش بسر آمد | ضر غام اثر آمد | شق القمر آمد

آنشاه دام گفت علم برکه سپارم
ای بیکس و زارم

بعد از تو که باشد بمن غمزده یاور
ای جان برادر

گفتا ز سر سوز شود جان علمدار
قربان تو صد بار

آنشاه علمدار | باشد بنظر خوار | از لطف تو بگذار | تا جان کند ایثار

از بی کسیت سخت پریشان شده حالم
چون کشته خیالم

دل چاک شد از لعطش آل پیمبر
ای سید و سرور

آن حجت حق سوی فرات اسب برانداخت
در رزم قدافراشت

تا آب رساند بگل و سرو و صنوبر
در گلشن حیدر

تا که فرس انداخت | آتش بخس انداخت | از خصم سر انداخت | ز اعدا نفس انداخت

تا فلک از کینه روی آبرخش ریخت
آبش بگل آمیخت

گویا که گمان کرد ندارد کس دیگر
شاهنشه مضطر

یک تیر به پهلو و یکی تیر بسر زد
زخمی بجگر زد

از کینه یکی بازویش انداخت ز پیکر
پس بازوی دیگر

آنوارث حیدر | افتاده ز صرصر | ز د نا له که بگذر | ای جان برادر

این بیکس خود ای کسم از خاک تو بردار
محروم تو مگذار

فریاد رس ای داد رس اندر دم آخر
برغم زده بنگر

ایخرف بگوش شه دوران چو رسانند
قدش چو کمان شد

داغی بنود بر دل جانسوز فگن تر
از مرگ برادر

آنشاه علمدار | با سینه صد ریش | بگذشت بتشویش | برغمزده خویش

شمشاد قدی دید که در خاک فتاده
دل چاک فتاده

در بحر بلا زورق تن بود شناور
از کف شده لنگر

مجروح بدن گشته پر از خون شده جانش
بشکسته توانش

در عرش تنش چشمه خونریز فزونتر | از انجم و اختر

عازم میدان شدن حضرت علی اکبر

بشکل قامت زینب کمان بدستش داد | برسم ناله وی نیزه برکفش بنهاد
ز آه اهل حرم کرد ترکشش پر تیر | میان آهن فولاد رفت بچه شیر
ز مهر خود بسر و از قمر سپر بر دوش | فکنده بود زره بر تن و ربوده از همه هوش
زره چو در بر آنماه گشته چشمه مهر | ز رشک ناله بر آمد ز آفتاب سپهر
چه چار آینه بر نخل قامتش آراست | ز چار آینه عنصرش عنان برخاست
چه تنگ دیده دشمن بدی به بینش حق | بچار آینه اش جلوه گر حق مطلق
برای حرز حمایل نمود تیغ دو سر | نشست پس بعقاب اجل علی اکبر

زبانحال حضرت علی اکبر در خیمه گاه

ای پدر آمده از سوز عطش جان بلبم | ای پدر تشنه لبم
ای پدر ز اسلحه خویشتن اندر تعبم | ای پدر تشنه لبم
ز آتش تشنگی ای باب سر و پایم سوخت | همه اعضایم سوخت
کاش میشد که رسد جرعه آبی بلبم | ای پدر تشنه لبم
آنچنان سوز عطش آتشم افکنده بجان | که تمیزی نتوان
که کدامست مرا روز و کدامست شبم | ای پدر تشنه لبم
گر رسد جرعه آبی بلبم ای شه دین | من از این قوم لعین

میروم خون عزیزان تورا میطلبم | ای پدر تشنه لبم

نوحه سینه زنی حضرت علی اکبر ع

چون گشت سوی رزمگه عازم علی اکبر | آن شبه پیمبر
ایستاده چو خور با سپه شام برابر | بر مشرق صرصر
چون چشم عدو آن مه رو دید بمیدان | شد واله و حیران
واللیل دو گیسو شده والشمس مکرر | زان چهره خاور

آن یوسف کنعان | آن شهره ایمان | صف همزن دوران

از مقدم او روی زمین عرش برین شد | زان عرش حزین شد
در زلزله شد عالم ایجاد سراسر | زان شیر دلاور
آن شیر خدا کرد چو بر میمنه آهنگ | شد میسره در تنگ
بر صدر چنان زد که شدی قلب سراسر | آن ماه منور

از صولت آن شیر | شد شیر زمین گیر | دشمن چه شد او چیر

از کشتن او الحذر از دشمن بیداد | برداشته بنیاد
از شورش صف ساخته همچو نصف محشر | آن وارث حیدر
تیرش ز غضب احسنک الله ز دشمن | بگرفته سر از تن
گردش زده از تند روی آتش صرصر | بر لشکر کافر

بدان ز تکاپوش | گردید سیه پوش | عالم شده خاموش

نزدیک که از ظلم شود دردی زمین پاک — زآن فرقه ناپاک
از نور عدالت شود آن پرز زر و زیور — زآن ماه منور
ناگاه فلک طالع آن مطلع ایجاد — برداشت ز بنیاد
بر باغ جنان بیرق مشکی زده یکسر — از کشتن اکبر

از ضربت شمشیر — وز نایزه تیر — افتاد ز تاثیر

خورشید از این غصه دلسوز بکاهید — چون حال حسین دید
در خون پسری دید بسان علی اکبر — نایافته گوهر
فریاد از این قوم نکرده ز کسی شرم — از فاطمه آزرم

آن قوم ستمگر آن فرقه کافر — از وارث حیدر کردند جدا سر

مصیبت جناب شاهزاده علی اکبر علیه السلام

چو دید پسر و رد ین کو فتاد اکبرش ازین — فشاند ز ابر بصر ژاله ها بلاله خونین
بگریه گفت که ای شاه بیار سده نشین — چه صید ماشده دلها تو راز طره مشکین
چسان جواب بلیلا دهم ز پیکر زارت — که پاره گشته بشمشیر و خنجر دز و بین
نه طاقتی که ترا روی خاک تیره گذارم — نه حالتی که برم سوی خیمه با دل غمگین
چه ناله ها که برآید ز داغت از دل زینب — چه شعله ها که بسوزد ز غصه حرمن پروین
شب زفاف جوانان بکف خضاب نمایند — تو در زفاف کف از خون خویش کرد نگارین
صبا برو بگلستان تو شرح ده غم مارا — بلاله و گل و ریحان و سرو و سوسن و نسرین
سکینه چون نهد سر بکوه و دشت و بیابان — چه او فتد نظرش بر عذار و گیسوی رنگین

۲۶۴

برو ببوی بکف پیک ناله گوی بحیدر — بیا بکشتن اکبر برای تعزیه بنشین
برای شعر تو محمود ملایک از دل و از جان — کنند مدح و برآرند صوتها به تحسین

رجز خواندن حضرت قاسم در میدان

منم آنکه جدم رسول آمده است — سپهرش ز نازلترین درگه است
قضا شرحی از رمز افعال اوست — قدر قدری از شأن اجلال اوست
منم وارث سایه نه حجاب — فلک مرکب و آفتابش رکاب
پدر باشدم شاه کرو بیان — حسن آن شرف بخش کون و مکان
شجاعت مرا در صف کارزار — ز میراث حیدر بود یادگار
منم آنکه جدم بگاه مصاف — بلرزید از هیبتش کوه قاف
ولی داد از این چرخ بی اعتبار — که کرده ز گلزار خار اختیار
نموده است مارا ذلیل شما — که باشیم یکسر قتیل شما
که ای قوم بی شرم و بی آبرو — که هستید از جهل مارا عدو
همین شهسوار ملایک خدم — که خم گشته قدش ز بار ستم
حسین سرو بستان پیغمبر است — همین نو گل گلشن حیدر است
شما آب بر روی او بسته اید — دلش را ز جور و جفا خسته اید
کشیدید از روی کین از نیام — بصید حرم تیغ ماه حرام

نوحه سینه زنی زباسخال مادر قاسم

مایه آرام من زاده ناکام من — شادی ایام من زبر شده کام من

۲۶۵

حیف ازاین قامت رعنای تو | حیف ازاین چهره گلنار تو

حیف ازاین طلعت زیبای تو

دیدن تو جسم مرا قوت بود | چهره زردم ز تو یاقوت بود
نور دو چشمم ز دو ابروت بود | دست تو چون شد حنضاب
زان دل من شد کباب | خوب شدی کامیاب
نور جبین تو شد آنیسنه ام | منزل و ماوای تو در سینه ام

همدم من در شب دوشینه ام

شغل من آه و فغان | سیر شدم من ز جان
حال بمن کن بیان | جسم و دلم الامان
سن صغیری شده بودی یتیم | فرقت تو کرده دلم را دو نیم

پرورشت داده بصد خوف و بیم

بلبل باغم تونی مرحم داغم تونی | چشم چراغم تونی زهر ایاغم تونی
تا که رسیدی تو بعهد شباب | چهره ات آلوده شد از فوت باب
زود شدی از برم خونشده دل در برم | نیست دیگر یاورم خاک سیه بر سرم

چشم گشا و تو ببین حال من
رفتی و شکسته پر و بال من

سوخته از رفتنت اقبال من | طلعت ناکام من شادی ایام من
تا بهم ناکام رفت از دلم آرام رفت | طلعت ایام رفت جسم مرا جان رفت

پند زبانحال مادر قاسم با نقش فرزند خود

نوجوان قاسم من ای گل گلزار امید | رفتی و هجر تو بنموده مرا موی سپید
چون قد سرو و قدت قاسم از هجر خمید | از غم سرو قدت قاسم از هجر خمید
بی گل روی تو چون بلبل بیمار و پرم | تو بخون غرقه رخ ماه تو این دیده بدید
گلستان غنچه بر آورده جوانان دلشاد | ز چه دلشاد شوم من که شوق و چه امید
بوستان پر ز ریاحین و چمن خرم و سبز | سوسن و سنبل و ریحان بچمن گشت پدید
میکنم ناله و فریاد و فغان چون نکنم | کز جفای فلک و گردش این چرخ عنید
نوتهالی که در این عمر بکشتم با میه | از جفا جو به جفایش به یم خون غلطید
شاهبازی که بخون جگرم پرورد م | ناوک و ظلم تو از کینه بخون بازکشید
من در این گوشه ویرانه و این در بدری | عاقبت منزل شاهی سوی دیرا کشید
گفت زینب مکش آنقدر ز دل ناله و آه | گفت بر گو چکنم رشته عمرم ببرید
گفت بنشین و باین محنت و اندوه بساز | گفت کو صبر پس از ماتم سلطان شهید
گفت در صبر بود راحت و شادی و فرح | گفت فرمان ببرم حکم تو بایست شنید
ای فدای سرو بم پیکر و بم خنجر تو | بر سر و خنجرت از کینه اعدا چه رسید
تا که خون از گلویت ریختن از جور و جفا | دل محمود ز غمت خونشد و از دیده چکید

پایان یافت

جلد ششم با بهتمام آقای حاج احمد فرزومند

بقلم حقیر حسین چاوشی

جلد هفتم کتاب آخر خزائن الاشعار

نوحه سینه زنی در میدان رفتن سید الشهداء

تا گشت خرامان شه یثرب سوی میدان — زد ناله و افغان
زینب که مکن بیکسم ای شاه شهیدان — مگذر ز غریبان

مگذار فگارم — بی یار و تبارم — ای برده قرارم — از حال پریشان

گفتا شه لب تشنه پی پند به خواهر — ای بیکس و مضطر
باشد ز کرم لطف خدا یار غریبان — در ظاهر و پنهان
آن ماه مبین را چقدر گشت عنا نگیر — شد غصه جهانگیر

با قلب مشوش — بر قلب زد آتش — شد میمنه درغش — دل برده ز سر کش

چون اشک جگر سوختگان گشت روانه — آن شاه یگانه
چون آه دل پرده گیان گشت نمایان — در جبهه میدان
بر روی مخالف چو گل موعظه بشگفت — سودی نپذیرفت
شد موج زن از خوف عدو دشت و بیابان — زان لجه ایمان

ظلمت شده منصور — خفاش و شان کور — مهر آمده محشور — از شعشعه نور

ز ایمان بصف کفر چنان صف شکنی شد — کافر فکنی شد

ارکان همه در احسن و افلاک ثناخوان — از جسم و دل و جان
مرویست که معشوق چنان داد اشارت — کی دل شده غارت
با این نرسد قصد وصال تو لب و جان — سالار شهیدان

آن عاشق پرجوش — جان کرده فراموش — گردیده همه گوش — شد شعله خاموش

یک زد لبر شرش تیغ یکی تیر به سینه — شد خوار سکینه
در لجه خون گشت طپان بیکس و مضطر — فرزند پیمبر
تقویم قوام از کف عالم بدر افتاد — زان تن چه سر افتاد
گردید ز هر سینه سر شور نمایان — عالم شده گریان

نوحه سینه زنی در عبور حرم مطهر از قتلگاه

بقتلگه چو نزول حریم سرور دین شد — ز آه ماتمیان ناله در سپهر برین شد
چو بنت شیر خدا در تجسس شه دین شد — بیافت جسم برادر ملول و زار و حزین شد

پس از گلوی امام مبین اشاره چنین شد

که ای اسیر و گرفتار اشقیا زینب — غریب و بیکس و بی یار و آشنا زینب
شروط و مرتبه عصمت و حیا زینب — عجب بدیدن ما آمدی بیا زینب

دم وصال کنونست که فراق قرین شد

بگریه گفت برادر تو نی برادر زینب — تو نی سرور دل و نور چشم مادر زینب

دمی فرون نگذشته که از برابر زینب
چگونه رفتی و گردید خاک بر سر زینب

بخاک و خون تپنه ای برگ گل چگونه عجین شد

چو بلبل از غم گل همچنان هزار گریست
کشید ناله و از جور روزگار گریست
برای آن بدن و زخم بیشمار گریست
سکینه آمد و گفتا که عمه پیکر کیست

که چون کلام خدا پیکرش زناوک کین شد

سکینه چون بدن نازنین باب شناخت
بردی آن بدن پاره خویش را انداخت
زخون باب سر و گیس و چهره رنگین ساخت
دل سعید و شقی را ز سوز گریه گداخت

که صبر و تاب و توان از کف گروه لعین شد

چو ابن سعد لعین دید بی قراری لشکر
خروش و گریه و غوغا و آه و زاری لشکر
بخدعه شد که نماید نگاهداری لشکر
بشمر گفت سکینه دهد فراری لشکر

تمام این سپه از ناله اش بگریه قرین شد

چو شمر کافر مردود روسیاه بدید
زابن سعد لعین چونکه این کلام شنید
بقصد کشتن آن طفل تازیانه کشید
زبان تو لال شود بیش ازین مکن تاکید

که شرح کس نتواند دهد چنان و چنین شد

نظر نمود چو زینب بدید حضرت عباد
امام جمله عالم جناب سید سجاد را
که چشمهای شریفش بدورد ایره فتاد
نمود عرض که ای مقتدای عالم ایجاد

تو نی امام زمان منصب تو هادی دین شد

کشید آه و بگفتا که این امام زمان نیست
ولی عهد رسول و امام کون و مکان نیست
ستون عالم امکان و قلب عالم جان نیست
صحیح در بدنش موضعی ز رمح و سنان نیست

که در مفاخر او خود رسول حق امین شد

بگفت زینبش از قول ام ایمن جدتی
شنیده ام ز رسول و بتول قوم خبیثی
حسین را بصف کربلا نه یار و انیسی
کنند پاره از کین نه اقربا نه جلیسی

ز صبر اوست که مولای آسمان و زمین شد

بروی هر جسدی هر که نوحه سر میکرد
یکی به سینه زنان و پسر پسر میکرد
یکی بناله و افغان پدر پدر میکرد
کجا بسنگ دلان ناله ها اثر میکرد

که با نوان حرم بر شتر سوار ز کین شد

بزرگوار خدایا بخواهران حسین
بحق ناله اطفال و دختران حسین
به آه بنت گرفتار و یاوران حسین
تو بگذر از سر جرم موالیان حسین

امید ما همه آن بوده هست و باز همین شد

آمدن حضرت زهرا بخانه خولی

زبانحال آنخاتون قیامت نوحه سینه زنی

شمس مشرقین آمد — نور نیرین آمد — در عزای مظلومان — مادر حسین آمد

چون سر بسپر را دید | دختر رسول الله | نعره کشید از دل | گفت لا اله الا الله
ای حسین مظلومم | ای شهید محرومم | ای غریب مغمومم | لا اله الا الله
برگزیده مادر | نور دیده مادر | سر بریده مادر | لا اله الا الله
ای غریب سرگردان | مصطفی شده گریان | مرتضی شده نالان | لا اله الا الله
خواهر غمینت کو | زین العابدینت کو | نعش نازنینت کو | لا اله الا الله
ای شهید با تمکین | تشنه بخون رنگین | خاک کربلا بالین | لا اله الا الله
پیکرت بخون غلطان | عرش کبریا لرزان | خواهرت شده گریان | لا اله الا الله
کشتیت شده طوفان | عالمی شده نالان | من شوم ترا قربان | لا اله الا الله

نوحه سینه زنی زبانحال لیلا در بالین علی اکبر

زچه ای ندیده کامم | تو بمن نظر نداری | مگر از دل فگارم | پدرت خبر نداری
گل احمر منی تو | مه انور منی تو | علی اکبر منی تو | تو بمن نظر نداری
بتو گویم ای جگرخون | که شود ز غصه مجنون | چه رسد اگر بلیلا | که دیگر پسر نداری
بدو صد امید خود را | بثمر تو من رساندم | ستم است اگر سر خود | تو ز خاک بر نداری

در کیفیت اسیری اهل بیت عصمت

بندی زد ساربان کفر طغیان | بیاوردند اشترهای عریان
ببعضی محمل شکسته شد بار | به بعضی بار شد دردهای شهوار
یکی پیر اشتر زار ضعیفی | ۲۷۲ | زره افتاده خوار و تخفیفی

بزیر ناقه پای ان مکرم | چو عقد عشق بر بستند محکم
چو آهنگت سواری کرده با نو | عیون چرخ را اشکیته زانو
پرستار یتیمان ام کلثوم | چنین فرمود با آن قوم میشوم
گذر مان بر دیدای اهل تاراج | بر آرامش که آن سلطان بیتاج
چو بر مقتل رسیدند آن اسیران | بهم پیوست نیسان و حزیران
یکی مویه کنان گشتی بفرزند | یکی شد موکنان بر سوی دلبند
یکی از خون بصورت غازه میکرد | یکی داغ علی را تازه میکرد
بسوی گلرخان سرو قامت | بپا کردند غوغای قیامت
بناگه ناله هذا اخی زد | بجان خلد نار دوزخی زد
بزیر افکند خود را دخت حیدر | ز اشتر نزد فرزند پیمبر
ببر بگرفت خونین پیکر او | دهان بگذاشت بر جای سر او
دل اندر سینه اش خونشد ز کاوش | نمود از چشمه چشمش تراوش
ز ننگ سپهر نیل سیرت | سیه شد روزگار آل عصمت

نوحه سینه زنی زبانحال ام لیلا مادر علی اکبر

سرو آزاد من ای اکبر زیبا پسرم | چون تو رفتی ز برم خم شده از غم کمرم
کمرم خم شد و دل رنجه شد و موی سفید | روز و شب قوت و غذایم شده خون جگرم
گل شگفته است ببستان و جوانان دلشاد | ۲۷۳ | ای جوانمرگ کجائی که نیائی ببرم

مادرت زار و نحیف است و علیلست و پریش
روز و شب فکر من اینست ولای پسرم

سرو و شمشاد و شقایق همه در صحن چمن
ای گل حسرت من از چه نروئی دگرم

وعدهٔ ما بقیامت بود ای قوت عین
سفر تازه نمودی ز برم نو سفرم

چند نالم ز غمت چند کشم از دل آه
سوخت هجران تو شهزاده این بال و پرم

گوهر دیدهٔ من کور که دیدم صد چاک
غرقه اندریم خون قد تو زیبا گهرم

سرمه در چشم کشم بعد تو دیگر هیهات
تا که مژگان سیاه تو بود در نظرم

جامهٔ نو ببرم بعد تو در دهر حرام
بی کفن چون تو فتادی برم ای سیمبرم

نوجوانم شدی از دست غمت ماند بدل
کی توانم که ز دل داغ تو بیرون ببرم

چه کنم یاد ز ناکامی و ناشادی تو
دل شود خون و فرو ریزد از چشم ترم

همه جا بر کف داماد به بندند نگار
بستی از خون تو حنا تازه گل نوثمرم

چون کنم یاد لب خشک تو ای تازه جوان
آب چون زهر بود بعد تو گر من بخورم

گفت محمود ز غم اکبر ناشاد حسین
عود سان سوختم از حالت خود بیخبرم

نوحه سینه زنی گفتگوی شاهزاده علی اکبر با اسب

گفت شهزاده که ای بادیه پیما فرسم
نیست دیگر نفسم

برسانم بپدر غیر پدر نیست کسم
نیست دیگر نفسم

کاکلت نازم ایا اسب مبارک مقدم
برسانم بحرم

کن تو تعجیل که تا خدمت بابم برسم
نیست دیگر نفسم

از تف نیزه و بس خنجر خیل اشرار
نفسم شد بشمار

نام بردار عقابا تو شناسی چه کسم
نیست دیگر نفسم

مرکبا رو که بجانم رمق و حالت نیست
دیگرم طاقت نیست

مادرم منتظر و عمه بیداد رسم
نیست دیگر نفسم

بدر خیمه رسانم که به بندد بصرم
مادر خون جگرم

کاروان رفت ز دنبال من آخر جرسم
نیست دیگر نفسم

ای صبا رو تو سلامم سوی صغرا برسان
داد از ظلم خسان

خواهرا عهد نمودم که بخدمت برسم
نیست دیگر نفسم

شکر لله که شدم قابل قربانی دوست
تار و پودم هم از اوست

کشته خنجر عشقم نه هوا و هوسم
نیست دیگر نفسم

ضربت منقذ دون شد که پرواز کنم
بملک ناز کنم

طایر قدسم و این دار بود چون قفسم
نیست دیگر نفسم

اجلم از پی ناکام من تازه جوان
ایفلک از تو امان

لاف شیری زنم و کشته هر خار و خسم
نیست دیگر نفسم

نوحه سینه زنی زبانحال حضرت امیر ع

از نجف تا کربلا یک لحظه میآید ندا
ای زمین کربلا ای زمین کربلا

جان تو جان حسینم ای زمین کربلا
ای زمین کربلا ای زمین کربلا

هیچ میدانی کرا در بر گرفتی تا قیام
ناز پرورده رسولست این حسین تشنه کام

بر سر دوشش چه مصحف میگرفتی صبح و شام
جان تو جان حسینم ای زمین کربلا

هیچ میدانی که کیست این کشته تیغ جفا
این حسین است آنکه باشد جد او خیر الوری

کرده است در راه امت جان شیرین را فدا
جان تو جان حسینم ای زمین کربلا

این گل نشگفت باغ کبریا است
لنگر ارض و سما و زینت عرش خدا است

ذره از خاک قبرش دردمندانرا دوا است
جان تو جان حسینم ای زمین کربلا

گوشواره عرش رب العالمین است این حسین
زینت آغوش خیر المرسلین است این حسین

از جفای کوفیان زار و حزین است این حسین
جان تو جان حسینم ای زمین کربلا

هیچ میدانی کی است این شاه بی غسل و کفن
این حسین است آنکه گشته سر جدا دور از وطن

هست این نور دو چشم مصطفی فرزند من
جان تو جان حسینم ای زمین کربلا

اینحسین است آنکه پرورده است او را جبرئیل
زلف عنبر فام او را شست ز آب سلسبیل

از جفای کوفیان بیحیا گشته قتیل
جان تو جان حسینم ای زمین کربلا

نوحه سینه زنی مکالمه سید الشهدا با شمر پلید

آخر ای شمر گناهم چه و تقصیرم چیست
با چنین حال دیگر طاقت شمشیرم نیست

گفت با شمر شه تشنه که ای کافر کیش
رحم کن بر من و برخیز از این سینه ریش

مگر از روز قیامت تو نداری تشویش
بر من تشنه مکن جور و ستم از این بیش

شرمی ای شمر پلید کن تو از حی مجید
چشم افلاک ندید کس شود تشنه شهید

سنگ ظلمت شکند قلب چو آینه من
کین تا کی کنی ای دشمن دیرینه من

پا بچکمه منشین بر زبر سینه من
بین که مجروح بود سینه بی کینه من

پدرم شیر خدا است مادرم خیر نساست
کینه ورزی ز چرا است کشتنم عین خطاست

آنکه ذاتش ز ازل ظلم تقاضا میکرد
آنکه دایم بمن اظهار تبری میکرد

آنکه در کوفه سرم از تو تمنا میکرد
کاش میآمد و از دور تماشا میکرد

من چه کردم بشما تا که کشیدم ز جفا
داغ اکبر بخدا کرده خم قد مرا

تیر بسیار نشسته بتن اطهر من
پاره پاره زدم نیزه شده پیکر من

خواهی ار خنجر بیداد برد حنجر من
این تو و خنجر و این هم سر من

جان رسیده بلبم و ز عطش من بتبم
من هم آخر عربم می شناسی نسبم

گفت زایر بدو صد ناله و با شور و نوا
کی صبا زود برو جانب صحرای بلا

گو که فرمود بتو سبط رسول دو سرا
بیش از این خون بدل اهل حریم منما

دخترم خونجگر است در وطن منتظر است
همچو مرغ سحر است ز غمم نوحه گر است

در مصیبت حضرت زینب خاتون

منم زینب عزیزان کربلا را در نظر دیدم
ز دشت کربلا دیدم بلا را سر بسر دیدم

در آن صحرا سپاهی دیده ام از صد هزاران بیش
من از هر یک ستم از صد هزاران بیشتر دیدم

نبیند هیچکس چون حرمله ملعون و غداری
تهی از تیر او من گلشن خیر البشر دیدم

زبان لال است از بیرحمی آن شوم سنگین دل
ز تیرش بر سر دست پدر بدریده حلقوم پسر دیدم

بدشت کربلا دیدم حسین را واژگون از زین
بدورش قوم خونخواری یکی از یک بتر دیدم

بدیدم خولی و زجر بن قیس و منقذ و اخمص
دیگر شمر و سنان و صالح بیداد گر دیدم

همه با نیزه و خنجر و مضراب و هم زوبین
دوان از هر طرف بر قتل شاه بحر و بر دیدم

بزیر خنجر بران حسین وا امتا گویان
دمی نگذشت راسش را بنی من جلوه گر دیدم

عدو اندر مدینه آتش از ظلم ار بدهر افروخت
ولی در کربلا من ثانی اثنین ورا دیدم

زبان در کام محمود لال باد آن گر بگویم من
که از شمشیر آن بیدین چه دیگر در خبر دیدم

گفتگوی جغد با بلبل گریز بمصیبت کربلا

زآبادی دلم خونست بویران روازآن دارم
بخاطر مختصر ایندا ستان ازدوستان دارم

بجغدی بلبلی گفتا تو درویرانه جا داری
من اندر باغ گل برشاخهٔ سرو آشیان دارم

بگردان روی ازاین ویران بیابان سوی بستان
ببین چندین هزاران سرو کاخ ارغوان دارم

بپاسخ گفت ای بلبل ارزانی تورا گلشن
مرا این بس که درویرانه مادی مکان دارم

اگر ویرانه بدبودی چرا پس دختر زهرا
بویران می نشستی گر غمش آتش بجان دارم

نخواهد شد فراموشم سر بی چادر زینب
که در هر لحظه صد باره ازاین غم الامان دارم

گذشتم ازگل احمر پس ازمرگ علی اکبر
بدل داغ غم ناکامی آن نوجوان دارم

تو شادی باعروسان گلستان داری ای بلبل
من ازدامادی قاسم دوچشم خونفشان دارم

تو بر سر شورش شمشاد و یاس وارغوان داری
من اندر لالهٔ دل داغ عباس جوان دارم

زجور شمر وخولی دارم ازغم شکوه ها لیکن
شکایت های پی در پی زدست ساربان دارم

بطفلان حسین شد ظلمها ازکوفیان اما
دلی پرخون زجور دختران شامیان دارم

هزاران نیش خنجر هر زمان اندر جگر مضمر
زپیکان گلوی اصغر شیرین زبان دارم

نوحه سینه زنی ترجیع بند توسل و استغاثه بحضرت اباعبدالله الحسین ع

۲۷۸

ای نور خدای فرد یزدان
ای مظهر ذات حی سبحان

ای وارث مسند امامت
ای داده رواج دین وایمان

خورشید فلک خجل زرویت
شد ماه زردی تو فروزان

ای مخزن علم کبریائی
مجموعه راز های پنهان

ای نور ولایت ازتو روشن
ای شمس هدایت ازتو تابان

برجان و دلی که نیست مهرت
ایوای بدان دل و بدان جان

گشتی چه شهید تیغ کینه
شد چشم سپهر بر تو گریان

دست طلب از تو بر نگیرم
خواهم که بکوی تو بمیرم

ای نور حق از رخت هویدا
آثار امامت از تو پیدا

رویت بمثل چو صبح نوروز
مویت بمثل چو شام یلدا

ای باعث خلقت دو گیتی
از ارض وسما و خلد و طوبی

گشتی تو سبب بخلق عالم
ورنه نبد آدم و نه حوا

ای روح الامین کمین غلامت
ای قابلهٔ ات زمهر لعیا

دادی زوفا تو سر بدشمن
تا آنکه شوی شفیع فردا

بنمای مرا طلب زاحسان
زین بیش نباشدم شکیبا

دست طلب از تو بر نگیرم
خواهم که بکوی تو بمیرم

ای نو گل گلشن رسالت
دیباچه مخزن امامت

ای هادی دین امام امت
ای داده سر از پی هدایت

ای راهنمای روز محشر
ای شافع عرصهٔ قیامت

بعد از پدر و برادر خود
کردی تو امور دین کفایت

در کرب بلا چو پا نهادی
راندی فرس از پی شهادت

از لشگر یحیای کوفه
ننمود کسی تورا حمایت

بهر کف آب میکشیدی
از اهل و عیال خود خجالت

۲۷۹

دست از طلب تو بر نگیرم
خواهم که بگوی تو بمیرم

ای از تو عیان جلال داور — ای زینت عرش حق اکبر
ای سرو ریاض گلشن دین — ای تازه نهال باغ حیدر
مشکوة نبوت از تو تابان — آثار ولایت از تو ظاهر
ای نور دو چشم شاه بطحا — آرام دل بتول اطهر
ای آنکه قدت ز کین کمان شد — افتاد تو را ز زین برادر
آمد ز حیات دل بریدی — رفتی بجدال قوم کافر
اهل حرمت ز غم رهندی — اندر عقبت بسینه وسر

دست طلب از تو بر نگیرم
خواهم که بگوی تو بمیرم

ای دست خدا در آستینت — خلق دو جهان همه غمینت
جبریل سر اندر آستانت — بنهاده چه چاکر کمینت
ای تیر جفای خصم بیدین — گردیده نشانه بر جبینت
ای آنکه ز دندنه تنت تیر — گاهی بیسار و گه یمینت
ای آنکه کسی ندادت سلت — وز مهر نمایدت دفینت
ای آنکه سنان ربود معجر — از فرق زنان بی معینت
ای آنکه شد از جفا وسیلی — نیلی رخ دختر حزینت

دست طلب از تو بر نگیرم
خواهم که بگوی تو بمیرم

ای آنکه تنت بخون طپان شد — راست بسنان کوفیان شد
ای آنکه سرت جدا ز جسمت — پامال ز کینهٔ خسان شد
ای آنکه ز جور خولی دون — راست بتنور کین نهان شد
ای آنکه برادر شهیدت — صد پاره ز ظلم شامیان شد
ای آنکه ز تیغ ظالمی چاک — فرق علی اکبر جوان شد
لیلی چه بدید تارک او — چون رعد بناله وفغان شد
ای آنکه بناوک لعینی — حلق علی اصغرت نشان شد

دست طلب از تو بر نگیرم
خواهم که بگوی تو بمیرم

ای تیر غمت بدل نشانه — ای کشته شدن تو را بهانه
چون شد دیه تو ایزد پاک — پس خون تو را دیگر بهانه
حق عاشق تو تو عاشق حق — عشاق دیگر همه فسانه
مانند تو بینوا و مظلوم — دیگر نبود در این زمانه
ما روز و شب از فراق کویت — گریم مدام غایبانه
نالیم همیشه از فراقت — چون طایر دور از آشیانه
سید بدو صد نوا و شیون — گوید بنوای عاشقانه

دست طلب از تو بر نگیرم
خواهم که بگوی تو بمیرم

در بیان حقیقت نماز الصلوة معراج المؤمن

نفس تو آلوده حرص و هوی | رو طهارت کن بدریای فنا
پس بشوی از هر دو عالم دست و روی | تا شوی شایسته این گفتگوی
خلوتی کن بر در امید و بیم | بر مصلای قناعت شو مقیم
قبله را چون یافتی دستی برآر | دست خود یعنی ز غیر حق بدار
اختیار خود برون کن از وجود | تا بیابی نقد اسرار وجود
چو برآوردی سر از تدبیر کار | سهو خود را سجده سهوی برآر

در بیان روزه الصوم جنة من النار و آداب آن

تا تو باشی بسته هر بیم و تاب | روزه تو صرفه نان است و آب
ای تهی کرده شکم از غافلی | دل تهی کن این بود الصوم لی
خانه نه در بند آن کد خدا | پس رواق هفت منظر برگشا
پای خود را باز دار از گمرهی | چنگ در دنیا مزن تا وارهی
همچو ماه نو چه باشی پای بند | گه بگه خیزی چه صبح خیره خند
گر تو افطار از هوای خود کنی | روزه خود را همه باطل کنی
روزه داری را که با خود کار نیست | جز بدیدار خدا افطار نیست
بر نفس عیدی کن ای صاحب نظر | ماجرائی نیست با مردم سفر

در بیان حج و حقیقت آن

از بیابان فنا احرام گیر | | پس طواف کعبه اسلام گیر

هر زمان سوی تو یابد از صفا | در صفای سر وه در خوف و رجا
آتش اندر خرمن پندار زن | آنگهی لبیک عاشق وار زن
چون پدید آمد حریم بارگاه | نفس خود قربان کن اندر پیش شاه
همچه مویت این طریق ای هوشمند | مو بمو از خود جدا باید فکند
زین به پشت مرکب توفیق کن | پس طواف کعبه تحقیق کن
از جهت بگذر که اینجا کبریاست | خود بهر جائیکه روآری خطاست
کعبه مردان نه از آب و گل است | طالب دل شو که بیت الله دل است
گر ز معنی بایدت سرمایه | بهتر از دانش نباشد مایه

دوازده امام بطریق تسمیه زنی

رَبَّنا صَلِّ عَلی اَحمَدَ خَیرِ المُرسَلینا | وَعَلی فاطِمَةَ الزَّهراءِ اُمِّ الطَّیِّبینا
وَعَلی صاحِبِ الحَوضِ لَمیرِ المُؤمِنینا | وَعَلَی السِّبطَینِ وَالسَّجّادِ زَینِ العابِدینا
وَعَلَی الباقِرِ وَالصّادِقِ عَلیّاً وَتَقیّاً | وَعَلَی الکاظِمِ مُوسی وَالرِّضا فَضلاً وَدینا
وَالنَّقِیِّ المُتَواضِعِ البَاسِطِ بِالجُودِ مُبیناً | وَعَلَی الهادِی الَّذی اَشرَقَ کَالشَّمسِ یَحیَنا
اَلزَّکِیِّ العَسکَرِیِّ المُحسِنِ الخُلقِ اَمیناً | اَلِ یٰسَ المَهدِیِّ الطَّیِّبِینَ الطّاهِرِینا
وَعَلَی القائِمِ بِالحَقِّ مُغیثاً وَمُعیناً | رَبَّنا سَیِّدَنا صَلِّ عَلَیهِم اَجمَعینا

توسل بحضرت شاه اولیا علی مرتضی ع

یا علی آن بنده مضطر منم | | بر در اکرام تو افقر منم

التجا از صدق دل آرم بتو — چشم انعام و کرم دارم بتو
دست من کوته ز دامان عمل — منقبض گویا شده وقت اجل
ایستادم بر در باب کرم — نیستم گرچه سزاوار کرم
از کرم بر روی جان بگشا درم — از کرم بگشا تو بر سر افسرم
ظاهر و خالص ز شرک و از ریا — قابل رحمت بکن جان مرا
معترف بر عجز و بر تقصیر خویش — اجتباجم از حد و اندازه بیش
ایکه فعالی بکل ما یرید — کی توانم از تو گشتن ناامید
طاعتم هیچ است امیدم کثیر — این کثیرم بین و هیچم در پذیر
سینه ام منشرح از علم دار — دیده من از یقین کن نور بار
جلوه گر کن نور عرفان بر دلم — تا شود آینه حب قابلم
از رضا بابی بروی دل گشا — قلب ما را ساز باغ دلگشا
گر بروی دل گشائی باب جان — رو نشاید زان لبوی این دان
از نماز خویش محرومم مساز — زان بدل باب شهودم ساز باز
از زکوة خود مگردانم مخجل — تا نمانم چون خران در آب و گل
در حساب از روزه دارانم نگاه — روزه را نور دل و جانم نما
هست امید از لطف انعام تمام — حج مقبولم نویسی جمله عام
سعی در اصلاح کار مسلمان — صله ارحام هرچه مثل آن
از جهاد و هرچه بوده مصلحت — از برای عظم دین از هر جهة
از ریا خالص نما اعمال من — با طهارت ای مقتدای هر زمن
از محل تهمتم کان غفلتست — که بنفس و قلب و جانم افتست
وارهان از عقل و فرما فتح باب — قول فیصل زانهمه صدق و ثواب

بهر دنیا تا نگویم ترک دین — قول باطل را شوم خصمی مبین
یا علی در خلوت خاصم نشان — جرعه از باب اخلاصم چشان
تا کند کیفیتش در دل ظهور — کز قناعت دل شود غرق سرور

در مناجات و اعتراف بتقصیر و خاتمه کتاب

ایکه دانائی سزاوار توئی — نور بینائی ز انوار توئی
حق عین و نور عین مصطفی — مشرق اعیان و اعلام هدی
بر یقین عینیم ثابت بدار — تا حقیقت گردد از او آشکار
با حقیقت هر کرا جانش یار شد — در حقیقت قابل اسرار شد
این بیان شد عرض حال خویشتن — با تضرع سوی حق ذو المنن
کیستم من بینوای ناتوان — بینوائی ناتوانی خسته جان
سوگواری از خجالتهای خود — شرمساری از خیانتهای خود
وای بر من وای بر احوال من — وای از اقوال بی افعال من
بد بسی کردم نکو پندم نگشت — هیچ جای آشتی نگذاشتم
گر دهی پاداش اعمال مرا — هفت دوزخ یک عمل دارد جزا
آنچه باشد مستحق عاصیان — عاصیان جمله خلق از انس و جان
مستحقم من ز یک معصیتم — لیک چشمم باز باشد بر کرم
ذکر جانم هست و فکر دل مدیم — یا کریم یا کریم یا کریم
یا رؤف و یا عطوف و یا غفور — دیده امید جان را ده تو نور
چشم امیدم سوی تو باز پس — دل با مید تو ام دمساز و بس

آنکه نومید از عطایت کشت کیست | آنکه مایوس از لقایت هست نیست
از درت نومید حاشا چون روم | چون یقین عینیم هست از کرم
وز تمام خلق نومیدیم هست | عین امیدم همه نومیدیست
از همه نومید و امیدم بتست | زین امیدم از تو تبعیدم دست
دانشم از عالم تحقیق بخش | بر طریق مصطفی توفیق بخش
تحفهٔ انوار و صلوات و سلام | دائما بر روح شاه تشنه کام

این نوحه را حجة الاسلام سعید شهید صلیب الصالح المجاهد فی سبیل الله الحاج شیخ فضل الله نوری قدس سره ساخته برای بقای نام آن مرحوم در اینجا ضبط گردید

نوحه سینه زنی در مرثیه حضرت امیر المومنین ع

باز از نو محشری در گنبد اخضر نگر | شورش محشر نگر
نه قباب کون لرزان واژگون پیکر نگر | شورش محشر نگر
شاه خاور کرد از خجلت بمغرب رو نهان | زد در خ سینه زنان
با علمهای سیه اندر قفا اختر نگر | شورش محشر نگر
چار ارکان شش جهت هفت آسمان ماتم سرا | زد تن از نیلی قبا
دست غم از لامکان در روم آنسوتر نگر | شورش محشر نگر
در فلک خیل ملک با نوحه و آه و انین | اشکبار و دل غمین
طائران قدسرا بشکسته بال و پر نگر | شورش محشر نگر
دست نامحرم بخلوتگاه قدسی چون رسید | پردهٔ عصمت درید
بیحیائی تا کجا بیشرمی از داور نگر | شورش محشر نگر

بر دیغما جام جم تاج کیانی از جهان | فتنهٔ اهریمنان
مصطفی را پشت خم بی یار و بی یاور نگر | شورش محشر نگر
بازوی دین شد شکسته خانهٔ ایمان خراب | مضطرب این نه قباب
چاک از تیغ مرادی تارک حیدر نگر | شورش محشر نگر
آنکه شجعان جهان لرزان ز تیغش روز کین | از مرادی لعین
غوطه ور در خاک و خون آن پیکر اطهر نگر | شورش محشر نگر
آه از آن فرق مطهر داد از شمشیر کین | کینهٔ اختر به بین
ناوک آنشه به بین تیغ جفا تا پر نگر | شورش محشر نگر
شیعیانت زین مصیبت تا قیامت دلکباب | دیدگان دائم پر آب
نالهٔ جانسوزشان بین در جگر اخگر نگر | شورش محشر نگر
زید ار محزون نوری جان خود سازد فدا | در ازاء این ع ا
شاهد صدق مقالش صدق این دفتر نگر | شورش محشر نگر

بحمد الله و توفیقه

بپایان رسید کتاب خزائن الاشعار و ملحقات و آنچه در نظر داشته که افزوده گردد بمساعدت و فیروزی توفیقات حضرت باری تعالی تصحیح و گراور گردید امیدست که این خدمت در پیشگاه مقدس حضرت سید الکونین ابا عبد الله الحسین قبول و موجب نظر آنحضرت گردد . نمقه حسین چاوشی

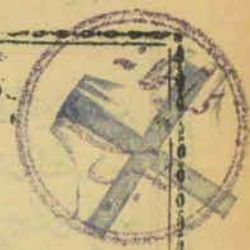

تمام شد کلیات
هفت جلدی کتاب خزائن الاشعار

پوشیده نماند

حق طبع و نظم کتاب خزائن الاشعار را واگذار نمودم بجناب آقای
میرزا احمد کتابفروش تهرانی

چون طبع آن بایشان اختصاص یافته می بعد احدی را در مداخله این کتاب حقی نیست
چنانچه اقدام برخلاف نمایند مورد مواخذه وزارت فرهنگ خواهند بود

بتاریخ محرم الحرام ۱۳۳۲
اقل عباس الحسینی

این کتاب از تمام چاپهای سابق کامل تر است و خیلی اضافه دارد

محل فروش طهران بازار حلبی سازها

مستم شعبان المعظم ۱۳۶۷